



فیض الدموع

شرح زندگانی و شہادت امام حسین علیہ السلام با شرفارسی فصیح و بلیغ

تألیف:

محمد ابراہیم نواب تهرانی ملقب بہ بدایع نگار

(۱۲۴۱ - ۱۲۹۹ھ ق)

مقدمہ، تصحیح و تحقیق

اکبر ابراہیم نے

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



فیض الذمّوع

شرح زندگانی و شہادت امام حسین علیہ السلام با شرفارسی فصیح و بلیغ

تألیف:

مجدد ابراہیم نواب تهرانی ملقب بہ بدایع نگار

(۱۲۴۱ - ۱۲۹۹ھ ق)

مقدمہ، تصحیح و تحقیق

اکبر انیسے مئی



مؤسسہ انتشارات ہجرت

بدایع نگار، محمد ابراهیم بن محمد مهدی، ۱۲۴۱-۱۲۹۹ ق.
فیض الدموع (شرح زندگی و شهادت امام حسین علیه السلام با نثر فارسی فصیح و بلیغ) / تألیف محمد ابراهیم نواب
تهرانی ملقب به بدایع نگار؛ مقدمه، تصحیح و تحقیق اکبر ایرانی قمی - قم؛ تهران: هجرت؛ دفتر نشر میراث
مکتوب (وابسته به معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۴۷.
۲۹۶ ص... (میراث مکتوب؛ ۱۴: زبان و ادبیات فارسی؛ ۳)

ص.ع. به انگلیسی:

MOHAMMAD EBRĀHIM NAVVĀB TEHRĀNI (BADĀYE' NEGĀR).

FEYZ - AL - DOMU' (The Life and Martyrdom of Imam Hussein - may peace be upon him).

در پیشگفتار مصحح، «رسالة سرگذشت سیاسی و اجتماعی بدایع نگار» به قلم خودش آورده شده است.
این کتاب در سال ۱۲۸۶ ق. به خط میرزا محمد رضا کلهر در دارالطباعة تهران چاپ سنگی و از روی آن یک
بار در سال ۱۳۴۵ توسط انتشارات اسلامی با مقدمه ابوالحسن شعرانی و بار دیگر در سال ۱۳۶۳ توسط
انتشارات یساولی (فرهنگسرا) افست شده است.
کتابنامه: ص. [۲۹۱] - ۲۹۶؛ همچنین بصورت زیر نویس.

۱. واقعه کربلا. ۲. حسین بن علی، امام سوم، ۴-۶۱ ق. ۲. نثر فارسی - قرن ۱۳ ق. الف. ایرانی قمی، اکبر،
۱۳۴۱ - مصحح و مقدمه نویس. ب. دفتر نشر میراث مکتوب. ج. عنوان

۲۹۷/۹۵۳۴

BP ۴۱ / ۵ / ۹ ف ۴

ف ۳۵۶ ب

۱۳۷۴

۱۳۷۴

برگه فهرست نویسی پیش از انتشار دفتر نشر میراث مکتوب



مؤسسه انتشارات هجرت



دفتر نشر میراث مکتوب

فیض الدموع

(شرح زندگانی و شهادت امام حسین علیه السلام با نثر فارسی فصیح و بلیغ)

تألیف: محمد ابراهیم نواب تهرانی ملقب به بدایع نگار

مقدمه، تصحیح و تحقیق:

اکبر ایرانی قمی

ناشر: انتشارات هجرت

چاپ اول: ۱۳۷۴، تعداد: ۵۰۰ نسخه

حروفچینی: نشر ویراستار

صفحه آرایی: قمی / ظریف (۷۴۰۷۳۴)

لیتوگرافی: نگارش؛ چاپ و صحافی: ستاره

این اثر زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب وابسته به معاونت امور فرهنگی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی از محل تسهیلات حمایتی انتشار یافته است.

همه حقوق متعلق به ناشر و محفوظ است.

نشانی ناشر: قم، خیابان شهدا، کوچه ۱۹، پلاک ۱۶، صندوق پستی ۱۹۳

تلفن: ۷۴۲۴۵۹، فاکس: ۷۴۰۸۷۷

بسم الله الرحمن الرحيم

ترقی و تعالی هر جامعه‌ای زمانی مقدور است که پیشینه فرهنگ و تمدن خود را بشناسد و از علل پیشرفت یا رکود گذشته تاریخ خود آگاهی یابد. و این شناخت حاصل نمی‌شود مگر با مطالعه آثار گذشتگان، چنان که خود نوشته‌اند نه آن سان که بعدها تحریف و تغییر یافته است، و این در فرهنگ مکتوب هر جامعه‌ای که همواره دستخوش حوادث روزگار بوده امری اجتناب ناپذیر است. از این رو، برای نیل به این آگاهی و حراست از اصالت و هویت فرهنگی و ایستادگی در برابر فرهنگ بیگانه، معرفی و احیای میراث مکتوب گذشته ضرور می‌نماید. چه نقد و تصحیح علمی نگاشته‌های اندیشمندان فرهنگ ایران اسلامی، نخستین شرط رسیدن به این هدف است.

لیکن با وجود تمام تلاشها و کاوشهایی که تاکنون برای شناسایی و تدوین فهراس خطی و نیز تصحیح و احیای ذخائر علمی و گنجینه‌های مکتوب این مرز و بوم شده، این آثار همچنان بکر و دست نخورده و حتی مهجور می‌نماید و آنچه شده در قیاس آنچه باید شود، اندک است و آن اندک نیز با دشواریهای بسیار روبروست؛ از دشواریهای راه تحقیق، گرد آوری نسخ و هزینه‌های سنگین کار گرفته تا ناهمواریهای مربوط به تمهید مقدمات نشر و جذب آثار علمی و تخصصی و بازگشت مادی آن که شرط ادامه تلاش محقق و ناشر است.

از این رو، معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در راستای اهداف فرهنگی انقلاب اسلامی ایران که در حقیقت، انقلابی است فرهنگی، دفتری به نام دفتر نشر میراث مکتوب تأسیس کرد، تا با حمایت از کوششهای محققان، مصححان، مراکز علمی و تحقیقاتی و پشتیبانی از ناشران فرهنگی، جذب استعدادها و کاراییها و نیز به قصد انتشار و عرضه منابع تحقیق و آثار گرانسنگ، جلوگیری از دوباره کاریها و چاپ انتقادی متون با اولویت آثار فارسی در زمینه‌های گوناگون، بتواند جریانی اصیل در راستای احیای فرهنگ مکتوب ایجاد کند و مجموعه‌ای غنی به جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

دفتر نشر میراث مکتوب

معاونت امور فرهنگی

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

فهرست موضوعات

۱۱	پیشگفتار
۱۵	مقدمه مصحح
۱۵	زمینه‌های قیام و نهضت حسینی
۲۰	فیض الدموع و انگیزه تألیف آن
۲۲	نظر علامه شعرانی درباره فیض الدموع
۲۳	اهمیت و اعتبار علمی کتاب
۲۴	روش تصحیح
۲۵	زندگانی و آثار بدایع نگار
۳۰	آثار بدایع نگار و نمونه‌ای از آنها
۴۹	سرگذشت سیاسی و اجتماعی بدایع نگار به قلم خودش
۶۲	سیر تطوّر نثر فارسی
۶۴	دوره‌های چهارگانه نثر فارسی
۶۵	بازگشت ادبی در عهد قاجار
۶۷	سبک نثر بدایع نگار
۶۷	مختصات سبک نثر فارسی در تاریخ بیهقی و دوره سلجوقی
۶۹	خصایص سبکی فیض الدموع
۷۰	تسجیع، تجنیس، تشبیه و توصیف

۷۱	استعاره و کنایه، لَفّ و نشر
۷۱	مختصّات صرفی و نحوی و لغوی فارسی قدیم
۷۲	افعال و پیشاوندهای افعال
۷۴	قیده‌های فارسی دری
۷۵	اسماء و صفات، تعابیر عربی
۷۶	مقدمهٔ میرزا رضا کلهر
۷۷	مقدمهٔ مؤلف
۸۱	تولد امام حسین <small>علیه السلام</small>
۸۵	فضایل امام حسین <small>علیه السلام</small>
۸۷	پیامبر و شهادت امام حسین <small>علیه السلام</small>
۹۳	مرگ معاویه و بیعت خواستن یزید از امام <small>علیه السلام</small>
۹۹	رفتن مسلم به کوفه و شهادت او
۱۲۳	حرکت امام از مکه به سوی عراق
۱۲۷	امام در راه عراق
۱۳۷	ملاقات خُرّ با امام <small>علیه السلام</small>
۱۴۵	سرزمین کربلا
۱۵۸	شهادت حضرت عباس <small>علیه السلام</small>
۱۷۲	شهادت خُرّ
۱۷۳	شهادت بُریر
۱۷۵	شهادت وَهَب
۱۷۷	شهادت عَمْرُو
۱۷۹	شهادت مسلم بن عوسجه
۱۹۱	شهادت خاندان رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>
۲۰۹	غار امام

۲۱۱	غار ت خیمه‌ها
۲۱۴	خطبه حضرت زینب <small>علیها السلام</small> در کوفه
۲۱۵	خطبه فاطمه دختر امام حسین <small>علیه السلام</small>
۲۱۷	خطبه ام‌کلثوم <small>علیها السلام</small>
۲۱۸	خطبه امام سجّاد <small>علیه السلام</small> در کوفه
۲۲۵	با خبر شدن مردم مدینه
۲۲۷	اهل بیت در مسیر شام
۲۲۷	اهل بیت در شام
۲۳۸	اهل بیت در کاخ یزید
۲۴۲	خطبه حضرت زینب در مجلس یزید
۲۴۶	احتجاج امام سجّاد <small>علیه السلام</small> با یزید
۲۴۸	خطبه امام سجّاد <small>علیه السلام</small> در مجلس یزید
۲۵۱	بازگشت به مدینه
۲۵۳	خطبه امام سجّاد <small>علیه السلام</small> در مدینه



پیشگفتار

نمی‌دانم با چه زبان و بیانی و با کدام قلم و بنانی خدای را سپاس گویم که مرا توفیق تصحیح و تحقیق این اثر ماندنی و این داستان جاوید بخشید. باشد که در محشر بدست راست گیرمش تا مگر با ثوابی که از خواندگانش مرا عاید آید، بدان سر بالا گیرم و چهره سپید دارم و شفاعت خواهم و هم والدینم را خشنود کنم.

اکنون که مرا در این عنفوان جوانی که سی و سه سال از آن برآمده، سعادت یار شد و توفیق قرین گشت که خادم بارگاه دفتر نشر میراث مکتوب اسلامی و شیعی شوم، سرافتخار در بیرق احیای میراث به اهتزاز دارم. حالی که پنج سال از وقت تصحیح و طبع تفسیر العروة الوثقی اثر گرانقدر شیخ بهائی گذشته، خود را در همان صراطی می‌بینم که آغازش با انتشار نسخهٔ سورهٔ حمد بود که فاتحهٔ هر کاری است و اگر مرا خیر و برکتی واصل است از آن است که خشت اول، نیک بنیان بود. باشد که خاتمت کار نیز چون فاتحت آن، خوش یمن شود.

از خود نگویم که «تَزْكِيَةُ الْمَرْءِ نَفْسَهُ قَبِيحٌ» چه، خود صافی داشتن، امری است زشت، و کلام در باب این مَقْتَل شریف است. اگر در میان متون و تألیفات فارسی، نیک استقصا کنیم، در خواهیم یافت که کتابی ادبی و مستند بدین استواری نتوان یافت. اگر چه روضة الشهداءی ملا حسین کاشفی سبزواری، گویا نخستین متن فارسی ادبی در میان مقاتل است، لیکن استواری مطالب و مستندات تاریخی آن قابل خدشه و توأم با سخنان بی اساس است. نشر متین و انشای امین بدایع نگار جای خود دارد که به تفصیل

درباره آن سخن خواهیم گفت. اما وی با بهره‌گیری صحیح از منابع معتبری چون مقتل ابی مخنف، مناقب الطاهرین ابن شهر آشوب، اللهوف سیدبن طاووس، مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی و بحارالانوار مجلسی، با دقت در انتخاب، توانسته است اثری جاوید از خود بجای نهد. مؤلف از نقل اقوال مختلف پرهیز کرده و آنچه درست‌تر بوده برگزیده است.

از تولد امام حسین و پرورش او در دامان جدش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آغاز کرده و با نقل روایاتی از آن حضرت که خاطره تلخ شهادت آن امام همام را از پیش گفته است. وی می‌نویسد: «و چون از سال عمر او سه برآمد، رسول به سفری شد. روزی ناگاه بایستاد و فرمود: انالله وانا الیه راجعون و اشک از چشمهای مبارک او روان شد. از این معنی سؤال رفت. فرمود: حالی جبرئیل فرود آمد و مرا از زمینی در کنار فرات خبر داد که او را کربلا گویند و بدان زمین فرزندم حسین کشته شود. کسی گفت: ای رسول خدا! که برکشتن او دلیری کند؟ فرمود: مردی که او را یزید گویند. و گویی من مصرع او همی نگرم و کشته او همی بینم...».

مؤلف از وقایع مرگ معاویه و بیعت خواستن برای یزید و گفت و گوی والی مدینه و امتناع آن حضرت سخن می‌راند. داستان مسلم و حرکت او به سوی کوفه در پی نامه‌های بسیار مردم و خدعه و دسیسه در کوفه و ریختن نقشه توطئه قتل مسلم و عزیمت حضرت از مکه به سمت عراق و رسیدن خبر شهادت مسلم به امام، لشکر کشی حرّبن یزید ریاحی در مقابل امام و وقوف حضرت در سرزمین کربلا، صفحه‌حاتی از تاریخ و واقعه خونین کربلا را رقم می‌زند. شهادت یاران و سپس خاندان حضرت و آنگاه کشته شدن خود حضرت بخشی دیگر از این کتاب است. در اسارت خاندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله، قیام و نهضت حسینی متبلور می‌شود و اهداف آن ظهور و جلوه خاص می‌یابد. در اینجا لازم است تحلیلی کوتاه از زمینه‌های پیدایش این قیام خونبار

و این نهضت جاوید ارائه کنیم که در بخش نخست مقدمه خواهد آمد.

مقدمه این کتاب، دارای سه بخش است. نخست: بررسی زمینه‌های نهضت حسینی. دوم: شرح حال مؤلف و معرفی آثار او، به همراه نمونه‌هایی از نثر بدایع نگار در تألیفاتش به عنوان یک نویسنده ادیب. سوم: گزارشی از سیر تطور نثر فارسی و بررسی سبک شناسی و بیان ارزش ادبی *فیض الدموع* به عنوان یک اثر جاوید با نثر شیوا و شیرین که یادآور نثر فارسی قرن چهارم و پنجم هجری است.

بار دیگر، خدای سبحان را سپاس می‌گزارم که بر این کمینه منت نهاد تا لختی از این عمر عاطل را بر سر این خدمت عاطر گذارم. باشد که فیضی از این فیض عاید آید و مقریان آن را علم و معرفتی ارزانی گردد. تا مگر این حقیر را ثوابی از پیش نهاد و صوابی از پس آن حاصل شود. اگر چه چندی است در مقامی محمود، سر بر آستان خدمت به دفتر احیای میراث مکتوب تشیع به ذلت فرو فکندم، اما از آن عزت اسلام همی خواهم و فرّ قرآن همی طلبم. نیکترین استادان فن و مهّره علوم از یاریم فرو نگذاشته، راه صواب و سداد را بر من می‌نمایند و ذیل ظلال آنها از ضلال و گمراهی به لطف حق رسته‌ام. و ستوده است که از خدای سبحان برایشان توفیق طلبم و از نام نیک آنها یاد کنم که «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ» آنکه آفریده را سپاس نگوید چگونه آفریدگار را سپاسگزارد.

نخست سپاس آن راست که مرا این حقیر را بدین کتاب کریم نمود و او جناب مستطاب آقای ناصر باقری بیدهندی است. همچنین لازم است از استادان ارجمند آقای دکتر ابوالقاسم امامی و جناب آقای دکتر محمد تهامی تشکر خود را ابراز کنم که مرا بر برخی خطاها در ترجمه عبارات و ابیات عربی واقف کردند. از دیگر دوستان خوب و مهربان خود که با پستگرمی و لطف آنها، کنزهای اجرایی دفتر نشر میراث مکتوب به سهولت می‌گراید و راه صواب می‌بیماید؛ یعنی آقایان محمود ارومیه چپها،

محمد باهر، علی او جبی، سید حسین حسینی، رضا باقری، محمود خانی، حمید محدث، اسکندر اسفندیاری، ناصر پاکپور، علی اکبر یزدی و سید محمد حسینی موحد که خوشنویسی روی جلد کتابهای این دفتر را تحریر می‌کنند و حجة الاسلام نقدی مدیر محترم انتشارات هجرت که طبع آن را قبول فرمودند و دیگر دوستان عزیزم فرض است کمال تقدیر و تشکر خود را اظهار داشته و از خداوند متعال برای یکایک ایشان آرزوی موفقیت و سربلندی و سعادت طلب کنم.

والحمد لله رب العالمین بما وُفِّئنی لتحقیق و طبع هذا الكتاب
ذُخراً و شرفاً لیوم الدین
اکبر ایرانی
ششم مرداد ۱۳۷۴ برابر با سی ام صفر ۱۴۱۶



مقدمه مصحح

زمینه‌های قیام و نهضت حسینی

از وقتی که اسلام با قدرت و عزت در سرزمین حجاز بخصوص مکه و مدینه حاکمیت یافت و تمام دستان خیانت و تزویر را کوتاه کرد، تا پایان عمر شریف پیامبر اکرم ﷺ کسی گمان نمی‌برد که با گذشت زمان اندکی از مرگ آن حضرت، بار دیگر دستان دسیسه و سینه‌های پرکینه گشوده شود و خیال باطل بر خاطر عاطل خود راه دهد و بنیان اسلام را آماج تیغهای کین خود سازد. قتل و هلاک عثمان این بهانه را دست فرا داد تا معاویه به داعیه خونخواهی او، فضای مسمومی برضد حضرت علی علیه السلام و پیروان و شیعیان او بسازد. وضع خلافت و انتخاب خلفا هر گونه که بود، با شهادت مولای متقیان امیر مؤمنان علی علیه السلام سپری شد. معاویه بر خلاف قرارداد صلحی که با امام حسن علیه السلام داشت، یزید را به عنوان جانشین پس از خود معرفی کرد. در اینجا تأملی باید تا دست نابکار او رو شود، و نیت پلید و مقاصد کثیف او بر ملا گردد.

دوره خلافت معاویه، زمان به خطر افتادن و در معرض نابودی قرار گرفتن اساس اسلام است. او رسماً به کار گزاران و فرمانداران خود نوشت که بر شیعیان علی سخت گیرند و مجال را بر آنها تنگ سازند. رنج و شکنج آنان را دو چندان کنند و خانه‌هایشان

را ویران سازند. از ناسزاگویی و لعن امام علی علیه السلام هیچ فروگذار نکنند و معاویه و یزید را بستایند و بزرگ شمرند! وی زبان حقگوی حجرین عدی را برید و سینه حق شناس و افشاگر او را درید و همچنان خود را خونخواه عثمان برمی خواند. از دیگر سوی، خوارج که با معاویه و علی علیه السلام سر ستیز و کینه توزی داشتند، از بیم او سکوت ولی در سب و لعن امیر مؤمنان، همکیش و همزبان با پسر اباسفیان شدند. چنان زشتی و پلشتی نمود و افکار عمومی را بیالود که امر بر دوستان حضرت نیز مشتبه گشت. اعمال شوم و تبلیغات سوء معاویه، حقیقت را وارونه کرد تا بتواند اساس حکومت را از آن خود و فرزند ناصالح خود سازد.

زمانی که سیدالشهدا در سرزمین کربلا آخرین اتمام حجتها را می کرد، از آن قوم سیاه روی، سبب قتل خود را جویا شد. گفتند: «بُغْضاً مِّنَّا لِأَبِيكَ» بخاطر کینه ای که از پدرت داریم!!

معاویه خود را صحابی پیامبر و خال المؤمنین می گفت و کاتب و حی می شمرد! مکر و دسیسه و نابکاری و نفاق او تا آنجا پیش رفت که مردم نادان عوام، طرف او را گرفتند و موجب تحمیل صلح ناخواسته به امام حسن علیه السلام شدند. شیعیان از ترس عمال او مدام در گریز و پناه بردن به دوستان خود بودند. نوجوانان و جوانان بر مسلک و مرام او تربیت می شدند. طبیعی است اسلام، وارونه برآنان القا شود. ناگزیر از چنین پدری، فرزندی چون یزید بهم می رسد.

وصف شرابخواری و میگساری بی حد او، صفحات تاریخ را سیاه کرده است. در لهو و لعب و خوشگذرانی زبازد بود. تا حدی که به معاویه از فرط شهوترانی او گزارشها دادند و او نامه عتاب آمیزی به یزید نوشت که «تو امید ما را به خود دور ساختی، زیرا زمام نفس خود را به دست زشتیها سپردی و فضائل و مکارم اخلاق را که پسندیده است رها ساختی. ای کاش از همان دم که بود شدی، نمی بودی. ما را در

آغاز رشد و بلوغ خود، مسرور کردی ولی در حال بزرگی منحرف شدی و ما را به مصیبت مبتلا نمودی و اشک افسوس از ما جاری ساختی...»^۱ و البته این مثل حقیقی است که گرگ زاده عاقبت گرگ شود. از خیالات فاسد و نیات پلید او نقل حکایتی است که مسعودی در کتاب موفقیات زبیر بن بکّار که از اصول معتمد است از مروج الذهب^۲ ذیل احوال مأمون آورده که مُطَرَف بن مُعَیْرَه گفت من با پدرم در شام مهمان معاویه بودیم. شبی پدرم را اندوهگین و نگران دیدم. سبب را جویا شدم. گفت چه مرد پلید و زشت طینتی است معاویه! چه، به او پیشنهاد کردم، اکنون که مراد خود را حاصل دیده‌ای و خلافت را بدست آوردی، بهتر آن بود که دیگر با بنی هاشم و خاندان رسول خدا بدرفتاری نکنی و بر آنان سخت‌گیری؛ باشد که در پایان عمر از خود نام نیکی بجای گذاری.

معاویه گفت: «هیئات هیئات! چنین نشود. ابوبکر خلافت کرد و عدالت گستری نمود! بیش از این نشد که بمرد و نامش ضایع گشت. عمر و عثمان نیز مردند و یادی از آنان نماند. ولی برادر هاشم (یعنی رسول خدا) هر روز پنج نوبت نام او را بر مأذنه‌ها بانگ می‌زنند و یاد او را زنده نگه می‌دارند. پس بهتر است نام او هم در میان نباشد!»

معاویه در راه اجرای این گمان پلید خود، دو مانع اساسی پیش روی داشت.

یکی یزید که بی لیاقتی و سبکسری خود را نشان داده بود و بیم آن می‌رفت که مردم زمامداری او را نپذیرند و به امر او تن در ندهند. برای رفع این مشکل، معاویه با پول و عطا‌های کلان، احساسات مذهبی مردم را خفه کرد و با تهدید و تطمیع عده‌ای و قطع عطا و آزدن برخی دیگر و حبس و تبعید گروهی، این دلمشغولی و دغدغه را چاره ساخت.

مانع دوم، وجود مقدّس امام حسن مجتبیٰ علیه السلام بود که معاویه در قرارداد با او تعهد

کرده بود که در شرایط صلح جانشینی برای خود نگمارد. برای رفع این مُعضِل نیز، توسط جُعده دختر اَشعث حضرت را زهر قاتل چشانند و او را به شهادت رساند. سپس به تمام شهرها و بلاد اسلامی نامه‌ها فرستاد تا برای یزید از مردم بیعت ستانده شود. به والی مدینه سعید بن عاص نوشت از همه بیعت بگیر مگر چهار تن و آنها: عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر، عبدالرحمان بن ابی بکر و حسین بن علی.

معاویه چاره این کار را چنان دید که تا زنده است می‌بایست مجال را بر مخالفان خود تنگ کند. از این رو، راهی مدینه شد و با اجرای خدعه‌ای غریب، مردم را به بیعت با یزید واداشت^۱. و خیال واهی بر خاطر فاسد خود کرد که مشکل او با حسین حل گشت.

در این دوران فعالیت‌های سیاسی حضرت فزونی یافت. به سران و صحابه و تابعین نامه‌ها نوشت و آنان را علیه یزید شوراند. در منی برای مردم خطبه خواند و ردائل کردار این پدر و پسر را برشمرد و فضائل و مکارم پدر و برادر خود را گوشزد کرد. از پیامبر نقل فرمود که «اِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ وَلَعَنَ آخِرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَوْلَهَا، فَمَنْ كَانَ عِنْدَهُ عِلْمٌ فَلْيُنشُرْهُ فَإِنَّ كَاتِمَ الْعِلْمِ يَوْمئِذٍ كَاتِمٌ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ»^۲ آنگاه که بدعتها ظاهر شود و آنانکه بعدها به اسلام گرویدند، مسلمانان نخستین را لعن کنند و اگر کسی بداند و علم خود را آشکار نسازد مانند کسی است که دین خدا را کتمان کند.

پس از شهادت امام حسن علیه السلام امام حسین به مدت ده سال امامت خود، لحظه‌ای خاموش ننشست. نامه‌های بسیاری به معاویه نوشت و قبیح اعمال او را بدو بازگفت. گاه حکم مصادره اموالی را که از یمن به شام می‌بردند صادر می‌کرد و میان بنی‌هاشم

۱. ر.ک: عقد الفرید، ابن عبدربه ج ۲/۲۴۸؛ الامامة والسیاسة، ابن قتیبه ج ۱/۱۳۸.

۲. جامع الصغیر، جلال الدین سیوطی ج ۱/۳۱.

تقسیم می‌نمود^۱. لذا با سخنان و اعمال خود، زمینه‌های قیام را فراهم نمود. امام علیه السلام از آن خیال شوم معاویه که می‌خواست نام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را محو کند و زحمات ۲۳ ساله وی را ضایع گرداند، نیک آگاه شده بود.

امام حسین علیه السلام خواست نیات پلید معاویه و فرزند سگ‌بازش را برملاکند، تا مردم بفهمند پس از مرگ پیامبر برسر اسلام چه رفت و صورت اسلام چگونه دیگر گونه گشت! لذا می‌بایست در برابر آن اهداف شوم و زشت، قیامی خونین کرد تا چهرهٔ حقیقیان راستین آشکار شود و جاوید بنیان گردد. امام در آخرین وصایای خود می‌فرمود: من تنها برای اصلاح طلبی و راهنمایی امت جدم قیام می‌کنم. امام حسین علیه السلام قیام کرد با علم به کشته شدن و اینکه عیال و خانواده‌اش اسیر می‌شوند. چه، مأموریت او در اسارت خاندان او به ثمر می‌نشیند. پس باید آنها اسیر می‌شدند تا برای افشای چهرهٔ منافقان، در هر شهر و دیاری سخن گویند و خطبه خوانند و مردم را آگاه و بنی‌امیه را رسوا سازند؛ تا به همهٔ مردم بفهمانند که اینها که به زن و کودکان و نوادگان پیامبر خود رحم نمی‌کنند؛ هدفشان از این نسل‌کشی، کشتن پیامبر اسلام و از بین بردن دین اسلام است. می‌خواهند خدا نباشد تا به جاهلیتشان بازگردند. تا نوجوانان و نسل جدید بدانند که به چه دلیل سب و لعن علی می‌کردند و شیعهٔ علی علیه السلام را خوار و ذلیل می‌داشتند؟ تا مردم، منافق را از مؤمن باز شناسند و حق را از باطل باز یابند و این نمی‌شد مگر با شهادت و اسارت.

فیض الدموع و انگیزه تألیف آن

مؤلف در آغاز کتاب ذکری از نام کتاب نمی‌کند هر چند مرحوم میرزا محمد رضا کلهر در مقدمه خود یادى از فیض الدموع کرده است. بدایع نگار در پایان کتاب علت تسمیه آن را چنین می‌نویسد: «و چون این حدیث مولم و واقعه جانسوز بدین جای رسید و با نازکی بیان و طراز صدق این مایه لطف سیاحت و جمال بلاغت یافت و از فیوضات قدس و سُبُحات انوار، گویی رشحی بدان در آمیخت؛ زبان و بنان را دیگر باز طاقت تقریر و توان تحریر نماند و دمع فائض و خاطر هائم آن را فیض الدموع و عبرة المستهام (ریزش اشکها و اشک محزون و دلشکسته) خواندو حقاً که مطالعت آن از دیده خارا اشک زاید و آشفته‌گان آلفته (پریشان) را غیرت و حیرت افزایشد».

مؤلف، کتاب حاضر را به عنوان توشه‌ای برای آخرت خود، زمانی که «بر هر دوگونه روی، موی سپید پدید شده و در تضاعیف بنیت و تفاریق اعضا، اعراض مختلف و امراض متنوع» عارض گشته و در دوران کهولت و سالخورگی خود «از آن پیش که اجل محتوم را وقت معلوم فرارسد این سفر را یکی توشه‌ای برگیرد و در شرح شهادت امام بزرگوار ابو عبدالله السبط سید الشهداء حسین بن علی علیه السلام کلمتی چند فراهم کند».

نکته اساسی در شکل‌گیری انگیزه مؤلف، عدم دسترسی عموم به کتابی موثق و صحیح به فارسی شیوا و بلیغ است. وی تلویحاً به گویندگان و راویانی که رعایت صداقت و راستگویی را در بیان حوادث زندگانی خونبار امام حسین علیه السلام نمی‌کنند، زبان به نقد گشوده و سخنوران کم اطلاع و نا آشنای به آیین فصاحت و بلاغت را که عوام پروری می‌کنند، نکوهش می‌کند. چه، عوام نیز در پرتو این گونه روشهای نادرست تبلیغی «فهم معنی ناکرده می‌گیرند و در اظهار آثار تفجع و توجع، خالی ذهن و فارغبال به یکدیگر تأسی می‌کنند و...».

از این رو، به اعتقاد وی سخنی که به «حلیت انشا و طراز بدیع و صناعت سخن و علم معانی و فن بیان و آیین کتابت و استعارت فزونی یابد... البته طبع لطیف و خاطر بلیغ بدین گونه سخن، رغبت زیادت افتد و بر مطالعت آن نشاط خاطر بیشتر بود» و سپس می‌گوید: امید آنکه این بنده را «عنایت عام وانعام تام که جهانیان را فرو گرفته، کامی بر گیرد و از آن فیض عظیم و بز عمیم محروم نماند و مر این روزگار مسعود را نیز اثری محمود باقی گذارد و ذکر جمیل و دعای خیر بر اثر روان دارد...»

نسخه‌های خطی و چاپی

زمان دقیق تألیف فیض الدموع روشن نیست ولی آنچه مسلم است این که این اثر دوبار توسط مرحوم میرزا محمد رضا کلهر کتابت و تحریر شده. بار اول در سال ۱۲۸۳ که فاقد مقدمه خطاط و نیز هیچ‌گونه حواشی و توضیحاتی در آن نیست و ۱۳۰ صفحه است. بار دوم در سال ۱۲۸۶ با مقدمه مرحوم کلهر از روی نسخه قبلی کتابت شده است و ۱۶۵ صفحه است. اصل خطی نسخه اول در کتابخانه سلطنتی (کاخ گلستان) به شماره ۱۰۸۰ نگهداری می‌شود ولی خطی نسخه دوم یافت نشد.

کاتب در مقدمه خود که بر تحریر دوم فیض الدموع نوشته و نیز در پایان کتاب، پس از فراغت از آن به سال ۱۲۸۶ تصریح می‌کند که گویا همان سال، توسط خود مؤلف و به تشویق اعتضادالسلطنه در دارالطباعة تهران به زینت طبع در قطع رقعی آراسته شد. تصحیح پاره‌ای هفوات و لغزشهای تحریری و افزودن اندک توضیحاتی در حاشیه کتاب توسط مؤلف، حاکی از این نکته است که تحریر دوم فیض الدموع جهت آماده سازی برای چاپ بوده و در دیباچه نسخه اولی نامی از ناصرالدین شاه نیامده! ولی در تحریر دوم، کتاب به وی تقدیم و از وی تکریم شده است.

اما متأسفانه در چاپ سنگی این کتاب، افتادگیهای فراوان پیدا شد. خصوصاً در

صفحات اولیه، دو صفحه از نامه امام حسین به معاویه افتاده بود که در سه بار چاپ مجدد، چیزی به آن افزوده نشد و کسی متعرض آن مورد حذفی نگشت! پاره‌ای حروف و کلمات نیز در چاپ ساقط شده بود که با مراجعه به نسخه خطی تحریر اول به حل آنها اقدام شد. پس از اتمام صفحه آرایی و مراحل آماده سازی مقدمه کتاب و تهیه شرح حال مؤلف، با نسخه خطی تحریر ۱۲۸۳ در کتابخانه سلطنتی (کاخ گلستان) مواجه شدم و کاستیهای پیش آمده را برطرف کردم. بنابراین نسخه اساس ما، تحریر دوم است که چاپ سنگی از روی آن صورت گرفته و موارد افتادگی از روی نسخه اول حل شد. بعضاً حواشی یاد شده در پاورقی آورده شده، ولی موارد روشن و غیر ضروری آن را اضافه نکردیم.

فیض الدموع تاکنون بیش از سه بار چاپ شده است. چاپ سنگی اول که توسط خود مؤلف در دارالطباعة انجام گرفت. از روی چاپ اول در سال ۱۳۴۵ با مقدمه علامه ابوالحسن شعرانی و سیف الله نواب از نوادگان مؤلف توسط چاپخانه اسلامی، افسست گردید. نسخه چاپ سنگی دیگری با خط نستعلیق متوسط در همین سالها چاپ شد. در سال ۱۳۶۳ (هش) انتشارات یساولی (فرهنگسرا) با مقدمه ای مبسوط درباره شرح احوال میرزا محمد رضا کلهر، از روی همان چاپ خط مرحوم کلهر افسست گردید.

نظر علامه شعرانی درباره فیض الدموع و چاپ اول

«چون عبارت کتاب فیض الدموع در عالیترین درجه فصاحت و جزالت و نمونه کامل از فنّ انشاء نثر فارسی است و به بهترین خط نستعلیق نوشته شده، چنانکه می توان گفت تا صنعت طبع پدید آمد، کتابی فارسی به خطی چنین زیبا به چاپ نرسیده، مرا دریغ آمد در آن تصرفی شود، هر چند حرفی شکسته یا اعرابی مهمل

مانده یا اصلاحی مناسب تشخیص داده شد. غیر شماره صفحات که مستلزم تصرفی در خط نبود و آنکه سخن شناس است، داند در عصر اخیر نثر فارسی بدین نیکویی کس بیاد ندارد. برای احیای نام مؤلف که جدّ مادری این بنده است و طلب مغفرت برای آن مرحوم که این تألیف از خیرات باقیات اوست، به وسیله افست تجدید طبع گردید.»

اهمیت و اعتبار علمی کتاب

فیض الدموع یک متن ادبی به زبان فارسی فاخر است. اثری است حماسی و مستند به اسناد معتبر تاریخی. براساس تحقیقاتی که شده تاکنون کتابی فارسی با ویژگیهای یاد شده، چنین شیوا و مستند به منابع دست اول تألیف نشده است.

سیف الله نواب در مقدمه چاپ دوم می‌نویسد: «به طوری که مشاهده می‌شود، مورّخین اسلامی و متتبّعین غربی، وقایع عاشورا را هر یک با سبکی مخصوص تقریر و انتشار داده‌اند و یادداشتهای مورّخین خارجی هم که بعضی تفصیل داده‌اند، مراتبی را متذکر می‌شوند که در نظر مطالعه‌کننده تاریخ، قابل بحث و تحقیق است، لکن مرحوم محمد ابراهیم نواب در فحص و تحقیق اخبار مراقبت نموده است که در کلیات واقعه صرف وقت شده و جریانات از روی صحت تقسیم بندی شده باشد...».

مؤلف از منابع معتبر در حد امکان بهره برده و دقت کافی در ضبط روایات و نقل صحیح آنها نموده است. هرچند به علم رجال و درایه عالم و مجتهد نبوده است، اما در حسن انتخاب و دقت تألیف، سلیقه شایسته‌ای بخرج داده است.

بیشترین منابع وی اللهوف یا الملهوف اثر سیدبن طاووس است که بارها چاپ شده است. آقا بزرگ در الذریعه، استاد احمد منزوی در فهرست نسخه‌های فارسی و استاد دانش پژوه و دیگران، به اشتباه، فیض الدموع را ترجمه اللهوف دانسته‌اند، در حالی که با

اندک مقایسه، می‌توان به خلاف آن پی برد. *اللهوف* یکی از منابع این کتاب است که در جاهای مختلف از آن نام برده شده است.

بحارالانوار، مناقب ابن شهر آشوب، *مقاتل الطالبیین* ابوالفرج اصفهانی و *مقتل ابی مخنف* از منابع و مأخذی هستند که مؤلف از آنها در چند جای کتاب خود یاد کرده است. جالب اینکه تمام این منابع، قدیمی و از مؤلفین بزرگ شیعه است. ما نیز جهت استوار کردن بیشتر این اثر گرانقدر، منابع معتبر دیگری همچون *تاریخ طبری*، *تجارب الامم* ابو علی مسکویه، *الفتوح* ابن اعثم کوفی، *عقد الفرید* ابن عبدربه، *ارشاد شیخ مفید*، *الکامل فی التاریخ* ابن اثیر، *مقتل الحسین* خوارزمی و... آوردیم.

روش تصحیح

همان گونه که گفته شد، نسخه‌ی اساس ما، همان نسخه‌ی چاپ سنگی بود که موارد ساقط شده‌ی آن با نسخه‌ی خطی کتابخانه سلطنتی مقابله شد. مؤلف در شیوه‌ی نگارش و رسم‌الخط، از سبک و نیز رسم‌الخط رایج زمان خود بهره برده است.

۱. تغییرات انجام شده در این کتاب، جهت یکدست شدن با رسم‌الخط امروزی به

قرار ذیل است:

پاره ← (به این گونه نوشته شد) پاره‌ای

خیمه‌ها ← خیمه‌ها

جامه‌ها ← جامه‌ها

ترا ← تورا

نمازگذار ← نماز گزارد (چون گذاردن به معنای نهادن و گزاردن به معنای انجام

دادن است. البته این شیوه در متون گذشته دیده می‌شود، ولی در فرهنگهای لغت به

این جابجایی و درستی آن اشاره نشده).

گفت ← گفت

معویه ← معاویه

اینمعنی ← این معنی

چنوئی ← چون اوئی

بتست ← به توس

چگوئی ← چه گویی

۲. مطالب ضروری جهت روشن شدن عبارت، داخل دو قلاب [] افزوده شد.

۳. عنوان بندی و سرفصل گذاری انجام شد.

۴. توضیح ترکیبات فارسی و تعبیر و کلمات عربی، ترجمه اشعار و احادیث و

آیات در پاورقی آورده شد.

زندگانی و آثار بدایع نگار

میرزا محمد ابراهیم بن محمد مهدی نواب تهرانی رازی منشی بدایع نگار ملقب به نواب دار الخلافه و معروف به آقا ابراهیم در حدود ۱۲۴۱ هجری قمری متولد شد. وی در یکی از رساله‌های چهارگانه که در آن شرح حال سیاسی خود را بازگو می‌کند - و در ادامه همین عنوان خواهد آمد - می‌گوید: «حال پنجاه سال از عمر فدوی گذشته است...» و تاریخ تحریر آنها را نیز ۱۲۹۱ آورده، لذا تاریخ تولد او را که در هیچ مأخذی یاد نشده، می‌توان سال مذکور حدس زد. البته در مقدمه فیض الدموع که آن را در سال ۱۲۸۳ نوشته نیز اشاره به کهولت سن و سفید شدن موی دو گونه چهره خود کرده است که طبق تاریخ ذکر شده در این زمان ۴۲ سال از عمرش گذشته و شاید با این بیان اشاره به پیری زودرس خود داشته که در آن دوران دچار سختیهای فراوان و

رنجهای بسیار بوده است.

پدر وی از خاندانی تجارت پیشه و صرّاف بود.

سال تولد وی را حسب قرائن تاریخی می‌توان ۱۲۱۰ هجری قمری حدس زد. وی دوران جوانی را به تحصیل علوم دینی و ادبی و عربی گذراند. لیکن در اواسط عمر شغل پدران خود یعنی تجارت و صرّافی را پیش گرفت.

در آغاز دوران شباب و عنفوان جوانی با حاجی میرزا آقاسی صدراعظم زمان محمد شاه روابط حسنه داشت، ولی بر سر مزرعه کبوتر خان که از بلوک غار بود و در اجاره میرزا مهدی قرار داشت، آن ملک را به قهر و اجبار از وی گرفت و با او کشمکش و درگیری پیدا کرد و به ناچار همراه با خانواده اش به شیراز مهاجرت کرد. پس از مرگ محمد شاه و برکناری حاجی از مقام صدرات، به تهران بازگشت. ولی چون پیش از این کدورتی نیز با میرزا تقی خان امیرکبیر وزیر عصر داشت، به بارگاه او نیز تقرب نیافت و مدتی پس از مرگ امیرکبیر و صدرات میرزا آقاخان نوری به مرض سل در گذشت.

از میرزا محمد مهدی، دو اثر یاد شده یکی دستور الاعقاب است که در هجو و طعن حاجی میرزا آقاسی و پاره‌ای مباحث تجارت نوشته شده که به قرار مسموع، توسط دوست دانشور جناب آقای سید علی آل داوود بانسخی چند مقابله و به دست چاپ سپرده شده.

کتاب دیگر وی کفایة العرفان در علم اخلاق و عرفان است که در سال ۱۳۰۳ باز نویسی شده^۱ که نسخه‌ای از آن به شماره ۴۲۰ در کتابخانه ملی موجود

۱. برخی به اشتباه این اثر را از محمد مهدی خان بدایع نگار منشی تفرشی لاهوتی (۱۲۷۹ - ۱۳۶۰) دانسته‌اند. صاحب ریحانة الادب (ج ۱۲۰/۵) در شرح آثار وی چنین کتابی از او یاد نکرده. جالب اینکه وی لقب بدایع نگار را از ناصرالدین شاه گرفته و جالب‌تر این که وی پسری ادیب به نام محمد ابراهیم داشته که کتابی به نام مُلستان بر سبک

است! سال دقیق وفات پدر معلوم نشد. جنازه وی را کنار قبر شیخ صدوق در قبرستان معروف ابن بابویه نزدیک شهرری دفن کردند.^۲

پس از آنکه محمد ابراهیم بدایع نگار در سنین جوانی چند رساله تألیف کرد، پدر وی را نزد میرزا آقاسی برد. در آن زمان هنوز روابط آنها تیره نشده بود. حاجی میرزا آقاسی پسر را مورد تشویق قرار داد و بر او لقب «نواب دارالخلافه» را گذاشت. پس از چندی به مقام معاونت وزارت علوم که اعتضاد السلطنه متصدی آن بود، منصوب شد. اعتماد السلطنه در این باره می نویسد: «میرزا محمد ابراهیم بدایع نگار که مشغول نگارش وقایع این عهد همایون و مردی عالم و فاضل است، به منصب نیابت اول وزارت علوم و خلعت همایون سرافراز گردید»^۳.

وی در این سال (۱۲۷۵) وقایع ده سال دوره قاجار را در کتاب *عقد اللئالی* گردآوری کرد. پس از مدتی، به خاطر ناسازگاری اعتضاد السلطنه با او، از مقام خود استعفا کرد. سپس به وزارت خارجه دعوت شد و منشی اول آن وزارتخانه گردید. در این دوران، کتاب *شریف فیض الدموع* (۱۲۸۳) را تألیف کرد. وقایع قحطی سال ۱۲۸۸ را در کتابی به نام *عبرة الناظرین و عبرة الحاضرين* در پایان سال ۱۲۸۹ یا سال ۱۲۹۰ نوشت و *چهار رساله سیاسی و اقتصادی* را در سن پنجاه سالگی، در سال ۱۲۹۱ تألیف کرد. رساله اول شرح زندگانی سیاسی اوست که در پایان همین بخش خواهد آمد. به گفته مرحوم آقا بزرگ

→

گلستان سعدی با نثری شیوا و زیبا به رشته تحریر در آورده است.

ر.ک: مکارم الآثار ج ۶/ص ۲۲۴۲، معلم حبیب آبادی، چاپ ۱۳۵۵ ش، اصفهان؛ الذریعه ج ۹۴/۱۹؛ شمس التواریخ ص ۱۰۰؛ تاریخ رجال ایران، ج ۲۷۳/۶.

۱. ر.ک: فهرست کتابخانه ملی ج ۴۰۲/۱ و الذریعه ج ۹۴/۱۸.

۲. طبقات اعلام الشیعه الکرام البررة فی القرن الثالث بعد العشره ج ۱/۲۳-۲۴، دار المرتضی للنشر، دوم، ۱۴۰۴ هـ.

ق.

۳. تاریخ منتظم ناصری، اعتماد السلطنه، تصحیح محمد اسماعیل رضوانی ج ۱۸۲۴/۳، نشر دنیای کتاب، ۱۳۶۴.

تهرانی صاحب‌الذریعه، بدایع نگار شوهر عمه پدرش بوده و جدش با وی نسبتی داشته است.^۱

آثار بدایع نگار جملگی با نثر فارسی فاخر به سبک نثر ادبا و منشیان دوره سلجوقیان و ادیبان بزرگی چون بیهقی و سعدی نوشته شده^۲ که در بخش بعدی، درباره نثر و سبک نگارش وی بحث کرده‌ایم، به طوری که با آوردن نمونه‌هایی از برخی کتب وی، این مدعا بروشنی اثبات می‌شود. او در سرایش شعر نیز توانمند بود. صاحب‌المآثر و الآثار می‌گوید: «فنون شعریه، جمله را پرداختن می‌توانست»^۳. ظاهراً دو دیوان شعر از او یاد کرده‌اند. در هزار دستان، اشعاری از خود آورده است. همچنین بدایع نگار را می‌توان از جمله خطاطان برجسته بر شمرد. کتابت هزار دستان به قلم زیبایی او تحریر شده^۴.

چنانکه گفتیم بدایع نگار شخصیتی سیاسی و فرهنگی نیز هست که ما در گزارشی از رساله‌های چهارگانه، وی را بخوبی معرفی کرده‌ایم.

شاید بتوان مؤلف را از پیشگامان امر تصحیح و تحقیق متون گرانقدر کهن دانست. وی بدون داشتن همکار و منشی، با سرمایه شخصی خود اقدام به انتشار برخی کتب علمی کرد و به طور رایگان در اختیار اهل علم و علاقه‌مندان قرار داد و بسیاری را

۱. طبقات اعلام الشیعه ج ۱/۲۳-۲۴.

۲. سبک شناسی ملک‌الشعراى بهار ج ۳/۳۶۵؛ لغت نامه دهخدا، بخش ب ۷۲۰/۹۶۰، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ ه.ش.

۳. المآثر و الآثار، ص ۱۸۶.

۴. احوال و آثار خوشنویسان، ج ۳/۶۲۸-۶۲۹، علمی، دوم، ۱۳۶۳ ه.ش.

پدر وی نیز از خوشنویسان دربار فتحعلی شاه قاجار بود. در کتیبه نگاری دستی قوی داشت. میرزا سنگلاخ گوید که از فتحعلی شاه لقب «خوشنویس خاصه» داشته و نزد من تعلیم خط گرفته است. از آثار وی می‌توان: کتیبه تخت مرمر سلیمانی در محوطه کاخ گلستان به قلم یک دانگ و دیوان فتحعلی شاه به قلم دو دانگ، کتیبه گنبد آستانه حضرت معصومه قم به تاریخ ۱۲۱۸ و کتیبه در طلای آستانه به تاریخ ۱۲۳۲ که اکنون در موزه حرم نگهداری می‌شود. ر.ک: احوال

و آثار خوشنویسان ج ۳/۸۴۸-۸۴۹.

وقف کرد. تصحیح دیوان قصاید و غزلیات سنائی، شرح نهج البلاغه تصحیح و ترجمه قاموس اللغة فیروزآبادی از کارهای بدایع نگار مصحح و مترجم ماست.

بدایع نگار عالمی ادیب، دانشمندی دلسوز، سیاستمداری آگاه و روشنفکر بود. با قرآن و متون دینی و روایی بخوبی آشنایی داشت. هر چند در دربار قاجار تقریب داشت. ولی همواره از سیاستهای حاکم که توسط وز را اعمال می شد انتقاد می کرد. با غربزدگان و مروّجان فرهنگ منحط غربی سر سازگاری نداشت و سران را از آنها برحذر می داشت. گرچه مصلحت اندیشی او بلحاظ حضور پیوسته اش در بارگاه ناصرالدین شاه مانع از نقد مستقیم خود شاه می شد، اما تلویحاً ضعف مدیریت و سستی عزم دولتمردان را مرتب گوشزد می کرد. با متظاهرين به فلسفه و عرفان مخالفت می ورزید و از آنان به متپلسپین و صوفیان یاد می کرد. به گفته فریدون آدمیت «بدایع نگار از مخالفان فراموشخانه بود»^۱. چنانکه این مطلب را نیز می توان از فحوای کلماتش در عبرة الناظرین دریافت. و این خود حکایت از منتقد بودن او به دستگاه دولت دارد. اگر منصبی را می پذیرفت در مدت کوتاهی از آن استعفا می داد. سرانجام در سالهای ۱۲۸۰ تا اواخر عمر سر در گریبان تألیف و تحقیق کرد و در پانزدهم ربیع الاول سال ۱۲۹۹ بدرود حیات گفت^۲. جنازه اش را به عراق بردند و در نجف اشرف

۱. اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار، فریدون آدمیت، صص ۶۷-۶۸.

۲. منتظم ناصری، وقایع سال ۱۲۹۹؛ روزنامه خاطرات، اعتماد السلطنه ص ۱۶۱، امیرکبیر، ج دوم، ۱۳۴۵ ش. منابع شرح حال مؤلف: رک: راهنمای کتاب شماره ۱۸ صص ۸۳۵-۸۴۹؛ طبقات اعلام الشیعه قرن سیزدهم ج ۱/۲۳-۲۴؛ راهنمای کتاب سال ۲۱، شماره ۱ و ۲، صص ۱۳۹-۱۴۲؛ راهنمای کتاب سال ۲۰، شماره ۵ و ۷؛ مجله یادگار، سال ۳، شماره ۴، ص ۸؛ همان: سال ۵، شماره ۱ و ۲، ص ۱۲۷؛ لغت نامه دهخدا، بخش ب ۷۳۰/۹ چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ ه.ش؛ تاریخ منتظم ناصری، محمد حسنخان اعتماد السلطنه ج ۱۸۲۴/۳، نشر دنیای کتاب، ۱۳۶۴ ه.ش؛ مخزن الانشاء به خط کلهر سال ۱۲۸۶ چاپ سنگی؛ المآثر والآثار، محمد حسنخان اعتماد السلطنه، ص ۱۸۶، کتابخانه سنائی، سنگی؛ صدر التواریخ، محمد حسنخان اعتماد السلطنه، ص ۱۶۴، روزبهان، دوم، ۱۳۵۷ ه.ق؛ روزنامه خاطرات، اعتماد السلطنه

به خاک سپرده شد.

آثار بدایع نگار و نمونه‌ای از آنها^۱

از مؤلف، مترجم، محقق، مصحح مورد بحث، تا ۱۲ اثر از وی می‌توان یاد کرد که برخی تألیفی، بعضی ترجمه و پاره‌ای تصحیحی می‌باشد که ذیلاً با آوردن نمونه‌ای از نثر و مطالب و منابع کتابشناسی آنها، به توضیح مختصری دربارهٔ هریک می‌پردازیم:

۱. فیض الدموع (کتاب حاضر)

تحریر نسخهٔ اول آن توسط مرحوم کلهر به تاریخ ۱۲۸۳ با خط خوش نستعلیق کتابت شده و به شمارهٔ ۱۰۸۰ در کتابخانهٔ سلطنتی نگهداری می‌شود. نسخهٔ دوم تحریر سال ۱۲۸۶ می‌باشد که مرحوم بدایع نگار با اصلاح پاره‌ای کلمات و شرح

→

صص ۱۶۱ و ۷۳ و ۱۲۱؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، احمد گلچین معانی ج ۷۶/۲، سنائی، دوم، ۱۳۶۳ ش؛ معجم المؤلفین، عمر رضا کحاله ج ۲۲/۸، مکتبهٔ المتنبی، بیروت، ۱۳۷۶ ه.ق؛ دایرة المعارف تشیع ج ۱۳۷/۳ - ۱۳۸، تهران، ۱۳۷۱ ه.ق؛ مجلهٔ هنر و مردم، شمارهٔ ۱۵۵، (یادی از نه‌استاد نثر نویس قاجار) صص ۴۲ - ۴۶؛ افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در ۱۷ آثار منتشر نشدهٔ دوران قاجار، صص ۹۴ - ۹۹ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۳۹ - ۲۴۸، آگاه، تهران، ۱۳۵۶ ه.ش؛ زندگی حاج میرزا آقاسی، حسین سعادت نوری صص ۲۴۲ - ۲۴۳، ۲۵۰ - ۲۶۱، ۲۷۴ - ۲۷۶، ۲۹۴ - ۲۹۵، ۳۰۷ - ۳۰۸؛ هفتاد مقاله، دکتر محسن صبا (بررسی کتابچهٔ دخل و خرج) به کوشش یحیی مهدوی و ایرج افشار ج ۱۹۹/۱ - ۲۰۵، تهران، اساطیر، ۱۳۶۹ ه.ش؛ از صبا تا نیما، یحیی آرین پور، ج ۱۴۵/۱ - ۱۴۷، زوآر، چهارم، ۱۳۷۲ ه.ش؛ سیاستگران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی صص ۱۰۳ - ۱۲۳؛ مجلهٔ یغما، صص ۱۷۱، ۱۹۲، شمارهٔ ۴، تیرماه ۱۳۴۳ ه.ش؛ مرآت البلدان، اعتماد السلطنه ج ۸۲۶/۱، ۸۲۶/۲، ۱۳۴۴/۱، ج ۱۱۷۸/۲، دانشگاه تهران، ۱۳۶۷ ه.ش؛ اعیان الشیعه، سید محسن عاملی ج ۲۲۶/۲، چاپ بیروت؛ مؤلفین کتب چاپی، خانبابا مشار، ج ۹۷/۱ - ۹۸؛ زندگینامهٔ رجال و مشاهیر ایران، مهدی بامداد، ج ۲۵۵/۱، ج ۲۹۱/۳ ج ۱۴۱/۴، زوآر ۱۳۴۷ ش؛ فرهنگ سخنوران ص ۶۱۷؛ چهل سال تاریخ ایران، به کوشش ایرج افشار ج ۵۰/۱ و ۲۵۲ و ۵۷۱، اساطیر، ۱۳۶۳ ه.ش؛ کتابشناسی آثار مؤلف در پایان شرح آثار وی خواهد آمد.

۱. دفتر نشر میراث مکتوب مصمم‌است با جمع‌آوری آثار زی، آنها را در مجموعه‌ای منتشر سازد. ان‌شاء‌الله.

برخی واژه‌ها و عبارات به چاپ آن اقدام کرد.

۲. ترجمه عهد نامه امیرالمؤمنین علی علیه السلام به مالک‌اشتر نخعی، تقدیم به ناصرالدین شاه شد و در سال ۱۲۷۳ در صفحات اول کتاب مخزن الانشاء به چاپ رسید. در مقدمه آن آمده است:

«بنده درگاه، بدایع نگار دولت جاوید، بر آن شد که شواهد معانی و لطایف نهانی آن فصول را که عنوان دیوان معالی بدان منوط است و فهرست ابواب مقام، بدان مربوط بالغتی فصیح و بیان جزل بر منصّه لفظ دری، کرشمه جلوه گری دهد...».

ر.ک: فهرست فارسی منزوی ج ۱۵۷۲/۲؛ فهرست آستان قدس رضوی، شماره‌های ۲۰۹۳، ۱۶۴۷ و فهرست الفبایی آستان قدس رضوی ص ۴۱۳؛ الذریعه ج ۱۱۸/۴؛ فهرست مجلس شماره ۷۷۵؛ ملی تبریز شماره ۲۹۵۶؛ ملك ۴۳۱۰/۱ - ۱۳۱۰/۱؛ سپهسالار ج ۱۴۲/۲ - ۱۴۳.

۳. دیوان

بخشی از خسروی نامه وی در وزن بحر تقارب که گویا قسمتی از کل دیوان اوست و در مدح حضرت رسول اعظم صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام سروده در حواشی مخزن الانشاء چاپ شد.

در کتابهای مختلف تحت عناوین مثنوی ابراهیم نواب، دیوان نواب تهرانی یاد شده که گویا یکی بیش نباشد.

مؤلف در جایی از کتاب عبرة الناظرین، ذیل شرح احوال ناشایست میرزا حسینخان می‌گوید: «در نامه خسروی، فصلی مشبع پرداخته‌ام» که معلوم نیست همان دیوان او باشد یا کتابی مستقل تحت همین نام.

ر.ک: فهرست دانشگاه تهران، شماره ۳۵۶۹، ج ۲۵۸۶/۱۲؛ فهرست سپهسالار ج ۱۴۲/۲، ج ۱۱۸/۴؛ فهرست منزوی ج ۲۵۸۶/۳ و ص ۳۱۱۷؛ الذریعه ۱۶۲/۷،

۱۲۷/۹؛ فرهنگ سخنوران ص ۶۱۷.

۴. کتابی مبسوط در علم بدیع به روش حدایق السحر

مؤلف از این کتاب در ابتدای رساله سیاسی خود که قریباً تمام آن را خواهیم آورد، یاد می‌کند و درباره آن می‌گوید: «آن را به نظر ادبا و بلغای عهد رسانیدم. زیاده مستحسن افتاد، تحسین و تمجید فراوان کردند».

پدر وی این کتاب را نزد حاجی میرزا آقاسی و نیز محمد شاه قاجار و برخی اعیان برده و شاه بر او آفرینها گفته و لذا لقب «نواب دارالخلافة» را به وی عطا کرد. متأسفانه از این کتاب تاکنون خبری بدست نیامده! امید که پیدا شود.

۵. انشائی نوشته ۱۹ شعبان ۱۲۷۴ در مجموعه‌ای به شماره ۵۲۱۴/۶ در دانشگاه تهران. فهرست دانشگاه ج ۴۱۵۵/۱۵.

نامه‌ای است در ۱۶ سطر با نثری موزون و مسجع که بخشی از آن ذیلاً آورده می‌شود:

«فدایت! بیش از این صبر ندارم که تو هر دم بر قومی بنشینی و مرا بر سر آتش بنشانی. سخن در معنی دیدار است نه صورت دلدار. شاهد معنی را جلوه و جمال زیباتر که عروس صورت را عشوه و دلال. آنکه او در بند طلعت زیباست و در دام خلعت دیبا، در سر طریقت گامی بر ندارد و از سر حقیقت کامی برنگیرد. شیفته زلف دلاویز است و فریفته لعل شهد آمیز. و آنکه از عالم صورت رسته است و بر طارم معنی نشسته، همه امیدش از دوست کمال اوست. هلال مهر او جوید، به دلال چهر او آب لطف او خواهد...».

در پایان این رساله کوتاه آمده است: از مکاتبات و مراسلات حضرت نواب با احتساب فضائل مآب، معالی انتساب میرزا محمد ابراهیم منشی رازی بدایع نگار دولت ابدی نصاب حفظه الله تعالی.

۶. تصحیح و ترجمه قاموس اللغه فیروزآبادی که به طور سنگی در قطع رحلی چاپ شده است.

۷. تحقیقاتی بر کتابی از جبار الله زمخشری

سیف الله نواب از نوادگان بدایع نگار در مقدمه‌ای که بر چاپ ۱۳۴۵ فیض الدموع نوشته، این مطلب را ذکر کرده است.

۸. عبرة الناظرین و عبرة الحاضرین

مؤلف در این کتاب، وقایع ده سال زمان ناصرالدین شاه را از سال ۱۲۷۹ تا ۱۲۸۹ بیان می‌کند.

حسین نواب در مجله یغما، سال ۱۸، شماره ۸ صص ۴۰۵ - ۴۱۰، سال تألیف این کتاب را ۱۲۸۰ ذکر می‌کند، در حالیکه خود مؤلف به قضیه قحطی سال ۱۲۸۸ می‌پردازد که تا سال ۱۲۸۹ ادامه داشت.

بدایع نگار این کتاب را بعد از عقد اللالی که در سال ۱۲۷۵ تألیف کرده، نوشته است. البته استاد دانش پژوه به اشتباه گفته است که بدایع نگار عبرة الناظرین را در سن ۲۰ سالگی نوشته است!^۱

در هر صورت، عبرة الناظرین راجع به حادثه هولناک و فاجعه دردناک قحطی سال ۱۲۸۸ است که منجر به سقوط میرزا یوسف مستوفی الممالک از صدارت ایران شد. وی در هجو و طعن مشیر الدوله میرزا حسینخان قزوینی هیچ فرو گذار نمی‌کند. بذل و بخششهای بی حساب او را، سخت به باد انتقاد می‌گیرد. مؤلف فاجعه قحطی را چنین ترسیم می‌کند:

«در تضاعیف این حال، موسم دیمه در رسید و از پس چند سال جدب،
از منه و از مات سنین، زمستانی سخت، و بردی شدید فراز آمد. مغزها در

استخوانها بیفسرد و نفسها در کام بسته گشت و برفهای گران افتاد و بارانهای شدید
 غزیر بیارید و راهها مطموس گشت و طرق آمد و شد کاروانها مسدود ماند و
 طریق امداد و اعداد از سایر بلاد متعذر گشت. مردمان به گوشت و پوست
 یکدیگر در آویختند و شنیدم که در دیگر بلاد ایران چون قم و صفهان و کاشان
 و همدان بر انواع جانوران ابقا نکردند و گربه و سگ نایاب شده بود و موش از
 سوراخ سر بدر نمی کرد و هرکس را بر حال دیگری رقت نبود... بدیده معایت
 بدیدم و به چشم مشاهدت در نگرستم که در کوی و برزن، جز از خوف مرگ و
 التهاب جوع اثر نه، همه خاطرها افسرده و رخسارها پژمرده و چشمها در مغاک
 شده و مرگ را خواستار آمده و از غایت گرسنگی از زندگی سیر شده و بر امید
 لقمه ای نان، نقد روان در باخته... و این واقعه عظمی و داهیه کبری به دیرگاه همه
 خلق ایران را مستمر بود و دلها در بوته التهاب منزجر، تا طلعه بهار تسع و ثمانین
 و مأتین بعد الالف (۱۲۸۹ ه.ق) بدیدم و باد نوروزی وزیدن گرفت و ابر آزاری
 شاد روان برکشید و دست فروردین بر بیسط زمین، بساط زمردین بگسترده و روی
 هوا بشکفت و باد بهاران برکنار جویباران مشک تтары و عود قماری بسایید و
 سرو آزاد قامت برافراخت و بید مولد بر حشمت او پشت تا کرد...»^۱

نسخه ای از این کتاب نزد آقای حسین نواب بوده است.^۲ نسخه ای نیز اخیراً در دو
 جلد در کتابخانه آستانه شاهچراغ شیراز مشاهده شد که اقدام به تهیه فیلم از آن
 نمودیم. استاد منزوی نیز از آن تحت شماره ۴۳۶۲ فهرست خود یاد کرده است.

۹. عقد اللثالی فی نقد المعالی

اعتماد السلطنه در باره این کتاب می نویسد: «میرزا محمد ابراهیم بدایع نگار،

۱. نقل از سیاستگران دوره قاجار، خان ملک ساسانی، صص ۱۰۳-۱۲۳.

۲. مجله یغما، سال ۱۸، شماره ۸، ص ۴۰۹.

وقایع ده سال عهد جاوید مهد را کتابی نموده موسوم به *عقد اللثالی* و نهایت مطبوع طبع اقدس اعلیٰ و بجز تاریخ بدایع دولت که مشغول است، تاریخ دیگر مبسوط از ابتدای دولت قوی شوکت شروع نموده در کمال فصاحت و سلاست و چند جزء آن را به نظر انور ملوکانه رسانده، مقرر فرمودند که آن تاریخ را نیز مشغول باشد و به ملاحظه علم و فضل مشارالیه به منصب نیابت اول وزارت علوم خلعت همایون را سرفراز گردید»^۱.

در این عبارت، اعتماد السلطنه به دو تاریخ دیگر علاوه بر *عقد اللثالی* اشاره می‌کند. ظاهراً یکی از آنها همان *عبرة الناظرین* باشد و آن پس از *عقد اللثالی* که در سال ۱۲۷۵ تألیف شده، نوشته شده است. در هر صورت، هیچ اطلاعی از کتاب تاریخ سومی از وی تاکنون بدست نیامد.

عقد اللثالی در دو جلد است. جلد اول از زمان محمد حسنخان قاجار تا عصر فتحعلی شاه و جلد دوم شامل دوران محمد شاه و ناصرالدین شاه می‌باشد که در آن سخت حاجی میرزا آقاسی را نکوهیده است.^۲

ر.ک: الذریعه ۲۹۵/۱۵؛ فهرست فیلمهای دانشگاه تهران ۳۶/۳ شماره ۴۲۴۳؛ فهرست ملی شماره ۲۰۷۹/ف، ج ۹۲/۵؛ فهرست اصغر مهدوی شماره ۱۷۹؛ فهرست منزوی ۴۲۶۱، ۴۳۶۵؛ فهرست دانشکده حقوق شماره ۱۲۲ ب و ۱۳۱ ب؛ کتابخانه سلطنتی شماره ۱۱۵۷. برجسب قاجار و شماره دفتر ۷۰۷ که شامل جلد دوم آن می‌باشد.

در اینجا نمونه‌ای را از سبک انشای بدایع نگار از *عقد اللثالی* می‌آوریم.

«پس از واقعه قتل قائم مقام، پادشاه غازی به حکم ارادت خاطر و عنایت

۱. مرآت البلدان ج ۱۳۴۴/۲ چ دوم، امیرکبیر.

۲. راهنمای کتاب، سال ۲۰، شماره ۱۱ و ۱۲، صص ۲۰۶-۹۰۹.

جلی جزئی و کلی، نظم ممالک و امن مسالك را در کف کفایت وال ایالت جناب حاجی گذارد و او در وضع مجاری ملک و عقد قواعد دول و حل معاهد امور، سیرتی تازه و رسمی بدیع نهاد. و در رزائل نفس و ذمائم اخلاق و غلبه شره و مطاوعت هوی، توفّر فرود و با سوء سلوک و قبح سخن و رذائت قول و دنائت طبع، قلوب ایتم و ارامل و خاطر اعظم و امائل بخت و هیچ کس از زخم زبان و جرح لسان او مأمون نماند. و در منصب حکم و سوء استبداد، پای از حدّ اعتدال به بسی مسافت فراتر نهاد. نقد سره صدق و راستی که سرمایه مروّت و وفا و پیرایه صفوت و صفا جز آن نتواند بود، در زیر بساط تمویه و تزویر بنهفت و زرق و شعوذه که از دیر باز در خلوت خاطر و صمیم قلب نهفته بود، آشکار کرد...^۱.

۱۰. تصحیح شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه

مؤلف این کتاب را در سال ۱۲۷۱ تصحیح کرد و با حواشی و تعلیقات و مقدمه‌ای کوتاه به فارسی در دارالطباعة چاپ سنگی کرد. این کتاب بیش از هزار صفحه و در قطع رحلی است و نسخه‌ای از آن در بخش کتب چاپ سنگی دانشگاه تهران موجود است. در اینجا انگیزه مؤلف را نسبت به تصحیح و چاپ آن به قلم خودش می‌آوریم.^۲

«چون کتاب مستطاب شرح نهج البلاغه از تألیفات فاضل ادیب متکلم بلیغ عبدالحمید عزالدین ابی حامد بن هبة الله بن محمد بن حسین بن ابی الحدید که از

۱. مجله بغما، سال ۱۸، شماره ۸، ص ۴۰۶.

۲. همان ص ۴۰۹؛ الذریعه ۱۱۲/۱۴؛ مرآت البلدان ج ۱۱۷۸/۲، روزنامه وقایع اتفاقیه در ۲۳ شعبان ۱۲۷۱ ه. ق نوشت: در سال گذشته در روزنامه‌ها اعلام شد که برحسب میامن وجود اقدس شاهنشاهی به برکت تربیت جناب جلالت مآب اشرف ارفع صدراعظم توفیق خداوندی شامل روزگار عالیجاه میرزا محمد ابراهیم نواب بدایع نگار گشت تا کتاب مستطاب شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه به اهتمام تمام و مخارج زیاد در دارالطباعة تهران طبع شد. این کتاب به همه جهت ۱۴۰ هزار بیت کتابت دارد. و از قرار هر هزار بیت دهشاهی که هر دو جلد، هفت تومان شود.

اجلّه معتزله و فحول افضلیه بغداد است، در استیفای مباحث کلام و مکارم اخلاق و مقامات عارفین و فنون اشعار و شجون آداب و مواعظ بلغا و کلمات فصحا و تواریخ و انساب و رسوم جاهلیت و سیره اعراب، نسختی بارع و تألیفی معجز بود و انتساح این کتاب از جهت طول ذیل و کثرت کتابت، همه کس را میسر نبود مگر بخطوط مختلفه و مدت متمادی، چنانکه در دارالخلافة طهران که امروز سواد ممالک ایران است، و مجمع اهل فضل و محطّ رجال، بیش از نسختی چند معدود یافت نمی شد، آن هم چنان مغلوط و مغشوش که اصلاً فایدتی بر آن مترتب نمی گشت و کسی را از آن به هیچ گونه تمتع نبود. براین جمله این بنده بدایع نگار دولت علیه ایران ابراهیم منشی رازی ملقب به نواب را نصب العین خاطر و وجهه القلب اهتمام آمد که این کتاب مستطاب را در دارالطباعة طهران طبع کند و مراین دولت جاوید را به روزگار، ذکری جمیل و اثری محمود باقی گذارد و نسختی چند که در دارالخلافة یافت می شد بدست آورد، و بیرون از جزوی چند که در صحبت یک دو از اهل فضل و طلبه علم تصحیح یافت، چون همه کس را چنانکه باید تمکن فهم معانی و تتبع در وجوه املا نبود، خود این بنده در تصحیح و تنقیح آن - طلباً لمرضاة الله و تقرّباً الی ولیّه - بسی رنج برده و وقت عزیز و عمر گرامی مستغرق این مهم داشت و در وجوه مخارج آن مبلغی گزاف ملتزم گشت تا - بحمد الله تعالی - در مدتی اندک صورت اتمام یافت و مطبوع اهل علم و ارباب فضل و بزرگان عهد گشت و سعی این بنده ضایع نماند. و اگر مردم فاضل در این کتاب نیک بنگرند و با دیگر کتب که با مداد و قلم نگاشته شده بسنجند، هر آینه مراتب رنج و شکنج این بنده در تصحیح این کتاب، همه را مشهود آید و سعی این بنده مشکور افتد و با این همه از مکارم اخلاق و محامد آداب خداوندان فضل، چشم آن است که اگر برخطا و سهوی از این بنده و یا از

نگارنده و یا طبع نماینده، و قوف یابند از هر سه گان از روی عفو و اغماض چشم

فرا پوشند و خرده نگیرند.

من ذالذی ترضی سجایاه کلها کفی المرء نبلاً أن تُعدَّ معایبه

و در آخر کتاب می نویسد:

«الحمد لله وله المنة که کتاب مستطاب شرح نهج البلاغه که از جهت طول ذیل

و کثرت کتابت بیشتر مردم هنرمند از فواید آن محروم بودند و همه کس را مکتب

اقتناص شوارد و اقتباس فراید آن نبود بسعی و اهتمام بنده درگاه بدایع نگار

دولت علیه ایران محمد ابراهیم بن محمد مهدی الطهرانی الملقب به «نواب»

حسن استنساخ و مزید تصحیح یافت و در ماه ربیع الاول از سال ۱۲۷۰ شروع

گشت و در ربیع دیگر از سال ۱۲۷۱ در دارالخلافة طهران مطبوع افتاد».

۱۱. هزار دستان

نسخه خطی آن با خط نستعلیق بسیار زیبای مؤلف در کتابخانه سلطنتی به شماره

۱۷۵۳ در ۴۲ برگ نگهداری می شود. تاریخ تألیف این کتاب را ۱۲۶۰ ه.ق نوشته.

یعنی زمانی که مؤلف حدود ۲۰ سال داشته است. وی این کتاب را به محمدشاه قاجار

تقدیم نموده و در آن از حاجی میرزا آقاسی به تمجید و تکریم یاد کرده است و این

مربوط می شود به زمانی که هنوز روابط پدروی با حاجی حسنه بوده است.

این کتاب در چهار باب است. باب اول در آیین سلطنت، باب دوم در آیین

طریقت، باب سوم در علو همت، و باب چهارم در حسن تربیت، همراه با حکایتی نغز

و شیرین و اشعاری از خود مؤلف. نثر ادبی مؤلف، لطیف و دلنواز است.

بدایع نگار انگیزه تألیف این کتاب را در پایان کتاب چنین نقل می کند:

«کاتب این اوراق و ناظم این ابواب محمد ابراهیم بن محمد مهدی الطهرانی

الملقب بنواب برلوح خاطر ارباب بینش که برگزیده آفرینشند می نگارد که این

بنده در آغاز جوانی تحصیل محاسن را مواظب بود و تکمیل معارف را مراقب، از آنجا که اجداد امجاد را سرمایه معیشت پیوسته امر تجارت و شغل زراعت بود، این بنده هم به حکم «الْوَلَدُ سِرُّ اَبِيهِ» دست از تکمیل کمال باز داشته همت بر تحصیل مال گماشتم. روزگاری در کار تجارت خون دل خوردم و رنج بی حاصل بردم نه در خور ریاست شهری شدم و نه قابل کفایت امری، نه در نظر عام، خاص گشتم و نه در نظر خاصی اختصاص یافتم. هر چه اندوختم خوردند و هر چه گرد آوردم، بردند. بناچار دامن از معاشرت فراهم چیده... در نشیمن عزلت خزیدم و دفع ملال را گاهی به مطالعه ابیات عرب و اشعار عجم سرگرم بودم. چندی بر نیامد که عزم تصنیف این کتاب دامن گیر خاطر شد. به تألیف آن پرداخته و در روزگاری اندکش تمام ساختم و از آنجا که گلستان املح الشعرا را هزار دستانی در کار بود آن را هزار دستان نام نهادم. امید که در همایون بزم شاهنشاه جهانیان پناه - ادام الله بقائه - که رشک فردوس برین و غیرت نگارستان چین است، نغمه پرداز آید و به قبولی از همایون خاطرش، آرایش و طراز گیرد، تمام شد هزارستان در ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۶۰هـ.

۱۲. چهار رساله سیاسی و اقتصادی

استاد منزوی در صفحه ۱۶۷۶ از این چهار رساله نامبرده ولی در فهرست دانشکده حقوق، این چهار رساله اشتباهاً به نام جعفر قلیخان سردار ملقب به نواب معتمد التجار ثبت شده است.

در بین کتب خطی کتابخانه دانشکده حقوق که به کتابخانه مرکزی دانشگاه انتقال داده شده است، کتابی است محتوی چهار رساله که عموم آنها بتاریخ ۱۲۹۱ هـ.ق. (۱۸۷۴ میلادی) تحریر شده. رساله اول سرگذشت خود نویسنده است^۱. رساله دوم

۱. این رساله در مجله راهنمای کتاب، شماره ۱۸، صص ۸۳۵ - ۸۴۹ تحت عنوان «روزگار یک اهل قلم در دوره قاجار»

کتابچه مداخل و مخارج^۱ و سومی رساله اسکناس و چهارم رساله‌ای است در باب ضرورت توسعه اقتصادی مجموعه این رسائل تحت شماره ۳۶۹/ف و در فهرست فیلمها در شماره ۴۲۴۴ ثبت شده است. از تحقیقاتی که درباره این رسائل به عمل آمد معلوم می‌شود که این رسالات به قلم محمد ابراهیم بدایع نگار می‌باشد. نظر به اهمیت این چهار رساله، تمام رساله اول و گزارشی از سه رساله دیگر را نقل می‌کنیم. امید است خوانندگان عزیز بخاطر طولانی شدن این مقدمه بربنده بیخشانند.

بدایع نگار در دوره زندگی خود از کسب و تجارت که حرفه و پیشه اسلاف او بوده است، صرف نظر می‌کند و به تحصیل می‌پردازد و بعدها به دربار راه می‌یابد و به نیابت وزارت علوم و ریاست تجارت می‌رسد و پس از کناره‌گیری از این دو کار در وزارت خارجه مشغول خدمت می‌شود. در این وزارتخانه، هم به علت شوق فطرت و هم به جهت آگاهی از وضع جدید کشورها، مطالعاتی در امور اقتصادی می‌کند و به سالنامه‌ها و کتب خارجی نظر می‌افکند در همین زمان کتابچه‌هایی را که ذکر آن گذشت می‌نویسد که نظرهای خود را در بهبود وضع اقتصاد کشور در آنها ذکر کرده است.

وی در رساله نقش توسعه اقتصادی و صنعتی در تعالی و استقلال کشور که کوچکترین آنها است؛ ایران را مستغنی از حیث مواد اولیه می‌داند، چه از جهت محصولات کشاورزی مانند پنبه و کتان و چه از حیث محصولات دیگر مانند پشم و ابریشم و یا ذخائر زمینی مانند مس و آهن و قلع و غیره. ولی اشکال پیشرفت اقتصاد را از این جهت می‌داند که از بیشتر این مواد، به علت عدم آشنایی به علوم و فنون

→

به کوشش هماناطق و اصغر مهدوی چاپ شد.

۱. رساله دخل و خرج به کوشش محسن صبا در مجموعه هفتاد مقاله ج ۱۹۹/۱ - ۲۰۵ در سال ۱۳۶۹ ه.ق توسط

انتشارات اساطیر چاپ شد.

مربوط به استفاده از مواد اولیه، آن طور که سزاوار است استفاده نمی‌شود. لذا لزوم استخدام متخصصین خارجی را توصیه می‌کند، و حتی پیشنهاد می‌کند که در روزنامه‌ها آگهی داده شود که برای استفاده از سرمایه مادی و معنوی خود، هرکس مایل است می‌تواند به ایران بیاید و در اینجا مشغول کار شود.

او می‌گوید: از این راه دو منفعت بزرگ عاید ایران خواهد شد، اول اینکه مقداری سرمایه به ایران وارد خواهد گردید و دوم اینکه مردم این مملکت در تحت نظر خارجیهای متخصص کار یاد خواهند گرفت و می‌توانند بعداً خود دستگاههای جدید ایجاد کنند و بکار پردازند. پس ایرانیان - «فایده‌ها و منفعتها ببرند و بتدریج لطائف و نکات آن صنعت و آن حرفه را بیاموزند» و متخصص خارجی «با کمال حرمت و نهایت اطمینان بخاک ایران آمده به موجب قرارنامه‌ای که حایز صرفه و صلاح جانبین باشد و بر هیچ یک از دو طرف حیفی و میلی وارد نیاید بازار صنعت و حرفت خود را مفتوح ساخته، خیالات نافع و کمالات مفیده تامه خود را جلوۀ بروز و ظهور بدهد.»

در رساله دیگر که راجع به انتشار اسکناس است شرح فواید اسکناس و رواج بازار تجارت، در نتیجه بکار بردن آن، داده شده و متذکر می‌گردد که بهتر است از این وسیله مبادله که سابقاً نیز در ایران معمول بوده استفاده شود و تنها به پول طلا و نقره اکتفا نگردد.

نویسنده اظهار می‌دارد که تجربه سایر دول به ما نشان داده است که انتشار اسکناس و تضمین دولت می‌تواند «در صدق قول و وفای عهد و ایجاب حقوق و اجرای حدود» مؤثر باشد. و همین کاغذ «بوسطه نقشی که بر آن ترسیم کرده‌اند... و این اعتبار را به آن داده‌اند... بر جوهر نفیس طلا «ناموس اصغر» برتری یافته است. پس صفات طلا را بتفصیل مذکور داشته. و از این جهت که اسکناس می‌تواند بواسطه

سبکی وزن و سهولت حمل و نقل آسایشهایی ایجاد کند آن را بر مسکوک طلا مزیت داده است.

آنگاه به این مطلب اشاره می‌کند که مردم می‌توانند وجوه زر و سیم خود را، که دیگر بواسطه وجود اسکناس به آنها احتیاجی ندارند، نزد دولت به ودیعه گذارند و دولت در ازای آن وجوه به آنها اسکناس تحویل دهد، که آنها در معاملات خود بکار برند، و باین ترتیب هم گشایشی در کار مردم حاصل شود و هم اعتبار دولت بواسطه در دست داشتن مقداری طلا و نقره افزایش یابد. دولتهای بیگانه بواسطه در دست داشتن این وجوه و حسن اعتماد مردم توانسته‌اند کارخانه‌های عظیم و دستگاههای خطیر ایجاد کنند و در دنیای صنعت و قدرت از مقامی عالی و ممتاز برخوردار گردند. سپس با اظهار تأسف از اینکه دولت ایران متوجه اینگونه مسائل نیست، آرزو می‌کند، ای کاش مردم ایران از اهمیت و عدالت نصیبی داشتند و از فواید و نتایج یگانگی دولت و ملت بهره‌مند می‌شدند.

و چون در آن هنگام وضع دولت را طوری می‌بیند که انتشار اسکناس را مشکل بلکه غیر ممکن می‌یابد، برای افزایش پول در معاملات و آسایش مردم و برطرف نمودن فقر و تنگدستی و صرفه‌جویی برای خزانه دولت و ایجاد يك منبع منفعت برای دولت راهی نو می‌اندیشد و آن این است که دولت از ضرب سکه طلا و نقره که معمول مملکت است، صرف نظر کند و بجای آن مسکوکات مس و برنج «با وضع متناسب و وزن سبک و منگنه مخصوص» رواج دهد.

او پیشنهاد خود را بطور دقیق تشریح می‌کند و می‌گوید: «سکه‌های جدید از دوازده دینار و نیم الی هزار دینار باشد و وزن آنها از پنج نخود مس الی يك مثقال و هفت سکه متفاوت با تعیین قیمت و تعیین دقت و تعیین حدالضرب، رواج یابد به همراه این مسکوکات مس و برنج، مسکوکات زر و سیم نیز به آن مقدار که لازم باشد

ضرب شود و با این مسکوکات اختراعیه جدید مبادله شود و این مسکوکات در داد و ستد دولتی وقتی حکم واحد داشته باشد و همان فایده و نتیجه که بر طلا و نقره مسکوک متفرع است، بر این مسکوکات نیز مترتب بشود.»

برای اثبات نظر خود ذکر می‌کند که مدت پنجاه سال است که دولت عثمانی این کار را کرده و این نوع پول را در مملکت خود رواج داده و هیچگونه ضرر و زیانی از آن حاصل نشده است.

از این گذشته انتشار این نوع پول می‌تواند راه انتشار اسکناس را در کشور باز کند و مردم که به دریافت پول مسی، بجای طلا و نقره، عادت کرده‌اند و به دولت اعتماد نموده‌اند و در معاملات خود اینگونه پول را قبول می‌کنند، در موقع انتشار اسکناس، آن را نیز مورد قبول قرار خواهند داد.

بدایع نگار می‌گوید: چنانچه این پیشنهاد مورد قبول اولیای دولت واقع گردد، حاضر است شرایط لازم انتشار اسکناس یا پول فلزی را به نحوی که از تقلب نیز مصون باشد، در کتابچه دیگری بنویسد و تقدیم هیئت دولت بدارد.

رساله دیگر که در دفتر مذکور ضبط است، نوشته‌ای است که آن را کتابچه «مداخل و مخارج» نامیده‌اند چه با لفظ «مداخل» شروع می‌شود و بحث اساسی آن درباره مداخل و مخارج است.

نویسنده معتقد است که مداخل بر دو قسم است: اول «مداخل متداولی و انتقالی» دوم «مداخل مصنوعی و اختراعی».

در توضیح این دو نوع مداخل می‌گوید: مداخل متداولی و انتقالی مالی است که از محلی به محل دیگر انتقال یابد. یعنی از دستی به دست دیگر برود. هرگاه رعایا مالیاتی به دولت بپردازند و مردم مواجبی از دولت دریافت دارند، مقداری پول از دست مردم به دست دولت رسیده و دولت از آن پول، مواجب همه را پرداخته است.

لذا در حقیقت مقداری مال جابجا یا دست بدست شده است. یعنی مقداری پول از دست مردم به دست دولت رسید (مداخل دولت) و دولت همان پول را به مردم دیگر، یا گاهی به همان مردمی که مالیات پرداخته‌اند، داده است (مداخل مردم). پس در واقع چیزی اضافه نشده، بلکه فقط انتقال مقداری پول بوده است. تعارفها و انعامها نیز به همین منوال است که مقداری ثروت از دستی بدست دیگر منتقل می‌گردد. نویسنده مداخل مرابحات را نیز در همین ردیف می‌شمرد؛ چه از این گونه انتقالات پول، تمولی افزوده نمی‌شود. بلکه مقداری مال از شخصی به شخص دیگر انتقال می‌یابد و منع مرابحه را در شرع اسلام تا اندازه‌ای از این جهت دانستند که چون مالی افزوده نمی‌شود و افزایش حاصل نمی‌گردد، چنانچه پولی از گیرنده و وجه به وام دهنده - داده شود، در حقیقت مالی است که بدون مجوز از کسی بدیگری انتقال یافته و این کار صحیح نیست. آنگاه توضیح می‌دهد که اگر در ممالک اروپا این طور انتقالات و رسوم مرابحه برقرار است، برای آن است که فواید آن عمومی است. یعنی آنها موفق شده‌اند به وسیله بانکها شرکتهایی تشکیل دهند و این شرکتهای عظیم، به کار تجارت و ایجاد کارخانه و صنایع بزرگ می‌پردازند که از آنها «مداخل مصنوعی و اختراعی» حاصل می‌گردد و نفع آنها برای عموم مردم است و افزایش واقعی ثروت حاصل می‌شود و به این دلیل عقلای آنها با این فرع مرابحه مخالفتی نکرده‌اند. مرسوم کشورهای خارج این است که پول را از افراد مردم وام می‌گیرند و از جمع این وجوه کوچک، سرمایه بزرگ برای براه انداختن کارهای عظیم استفاده می‌کنند، می‌توانند از فواید آن بهره‌مند شوند.

قسم دوم مداخل، «مداخل مصنوعی و اختراعی» است. یعنی ایجاد يك چیزی که با آن چیز تمول مملکت افزوده شود.

این نوع مداخل، به وسیله زراعت و صناعت و تجارت حاصل می‌شود. اگر یک

خروار گندم بذر می‌شود و از آن ده خروار گندم حاصل گشته. اگر با یک من آهن که پنج هزار دینار قیمت دارد، اسباب و ادواتی بسازیم که ده تومان قیمت داشته باشد، این مبلغ اضافی موجود نبوده. و به وسیلهٔ صنعت آن را ایجاد کرده‌ایم. اگر متاعی در داخل کشور ده تومان قیمت دارد، آن را به خارج از کشور می‌بریم و به بیست تومان بفروش برسانیم، این مازاد قیمت ده تومان که در مملکت نبوده و اکنون در دست داریم، به وسیلهٔ تجارت حاصل شده.

تأکید نویسنده در خصوص افزایش بهای حاصل شده از صنعت بیشتر است و بصراحت می‌گوید که «مس و آهن قیمت طلا و نقره بهم برساند و سنگ و کلوخ به مقام جواهر برسد.» و این افزایش قیمت را به کلیهٔ مواد اولیه گسترش می‌دهد. پنبه و ابریشم و پشم، فلزات و جمادات و نباتات «در دست مردم صنایع الید اضعاف قیمت حالیه قیمت مالیه بهم برساند». سپس به تربیت حیوانات اشاره کرده که اگر آنان را تربیت کنند و از آنان استفاده ببرند، نیز در افزایش ثروت و پیدایش «مداخل مصنوعی و اختراعی» مؤثر است. نیروی انسانی نیز مورد توجه نویسنده می‌باشد و به آن اهمیت خاصی می‌دهد. که اگر در تربیت نوع انسان سعی و کوشش بعمل آید، چه نتایج و فوایدی حاصل خواهد شد و کلیهٔ منافع حاصل از منابع دیگر، اعم از ساختن نهرها و استفاده از آبها و احداث زمینهای زراعتی و ساختن راهها و پلها و استخراج معادن و فلزات و استفاده از جنگلها و بیشه‌ها و دامداری و تربیت کلیهٔ حیوانات همه در دست انسان، انسانی که تربیت یافته است، می‌باشد.

مخارج (هزینه‌ها) نیز بر دو قسم است: قسم اول «مخارج ازدیادی و انتفاعی» است. این نوع هزینه‌ها، مخارجی است که مردم از آنها منفعت می‌برند و بر بالا بردن ثروت مملکت کمک می‌کنند. مثلاً مخارجی که برای ادارهٔ املاک و بکار انداختن قنوت و کارخانه‌ها و استخراج معادن و انتظام امور مملکت و تربیت ارتش و

مخصوصاً تربیت افراد مملکت می شود.

نوع دیگر «مخارج انحطاطی و انتقاصی» است. مقصود از این نوع مخارج هزینه‌هایی است که هیچگونه نفعی از آنها حاصل نمی‌شود نه نفع عموم مردم و نه حتی نفع یک فرد. این نوع هزینه‌ها عبارت است از مخارجی برای تجمل و ترتیب ااثانه مجلل و ظروف زر و سیم و خدم و حشم و عمارت‌های زیبا و لباسهای فاخر که بیش از حد لزوم بکار برده می‌شود.

بدایع نگار در سال تحریر کتابچه مداخل و مخارج، جمعیت ایران را «بیست کرور» ذکر می‌نماید و می‌گوید: «از این بیست کرور اگر دو عُشر آن در طلب مداخل اختراعی باشند... هشت عُشر دیگر... نفقه خور این دو عشرند... متأسفانه کسانی که توانایی مالی دارند، فقط در فکر مخارج انتقاصی هستند و عمارات عالیه و ااثانه متجمل فراهم می‌سازند و لباسهای فاخر می‌پوشند و این نوع زندگانی را اسباب احترام خود قرار می‌دهند و «پیداست که این معنی تا چه مایه اسباب خرابی مملکت و پریشانی اهالی مملکت شده است و می‌شود.»

برای پایان بخشیدن به این نابسامانیها، توصیه می‌کند که مردم به جانب کشاورزی و پیشه و هنر بازرگانی روی آورند و از هزینه‌های بی‌معنی و لاطائل روی بگردانند و مخصوصاً به تحصیل هنر پردازند و تدبیر کار و تهیه معاش مملکت را، روی حساب آورند و از «صورت دخل و خرج مملکت» غافل نمانند.

بدون تردید چنانچه وضع نابسامانی که در آن موقع مملکت داشته ادامه یابد، روز به روز تسلط کشورهای مترقی به کشورهای ضعیف و ناتوان گسترش خواهد یافت و ضعف نیروی اقتصادی مایه استیلا بیگانگان خواهد بود.

برای آگاهی به وضع حقیقی کشور باید سازمان آمار برای کشور ایجاد کرد تا میزان نیازهای کشور معلوم گردد و این «تحریر نفوس» به منظور آگاهی به احتیاجات و

ضروریات زندگی از نظر خواربار و لباس و وسائل حمل و نقل می باشد. بدایع نگار در صرف نظر کردن از «مخارج انحطاطی و انتقاصی» سختگیر است. این گونه هزینه ها را باعث تضییع وقت و ضایع ساختن عمر می داند. او تفریح کردن و سرگرمی را محکوم می کند و آنها را سبب بطلان وقت و مال می شناسد و بالصراحه می گوید: «بوزینه و خرس گردانیدن، آتش افروز شدن، لوطی بودن، نقالی و مارگیری صنعت داشتن نه تنها مفید نیست، بلکه عده ای بیکاره و درویش بار می آورد که بالنتیجه، شرارت و دزدی و کمند اندازی و عریده سازی و جنگجویی خوی آنها می شود».

بدایع نگار راه پیشرفت اقتصادی کشور را، همکاری صمیمی بین دولت و ملت می داند. در هر صورت دخالت دولت را در امور اقتصادی لازم می شمرد و برای شروع بکار پیشنهاد می کند که دولت به سرمایه داران کشور مراجعه کند و از آنها بخواهد برای امور مهم، مانند ساختن راهها و پلها و ایجاد نهرها و قنوات و کارخانه و غیره سرمایه خود را به صورت شرکت سهامی در اختیار دولت بگذارند. دولت نیز خود در این سرمایه گذاری شرکت کند و در پایان کار و هنگامی که عواید آن امر اقتصادی ظاهر شد، آن را به نسبت سهم شرکا تقسیم کنند.

البته رعایت کلیه اصول اخلاقی و عدالت از طرف دولت لازم است، تا اینکه جلب اطمینان حاصل بشود. خود مردم نیز داوطلبانه برای انجام سایر امور بزرگ قدم بر خواهند داشت.

بدایع نگار دولت را پیشه ور خوبی نمی داند و به این دلیل اظهار می کند که خالصجات دولتی که به توسط خود دولت اداره می شود، منفعت کامل حاصل نمی کند، لذا پیشنهاد می کند که خالصجات به جای حقوق و مواجب بدست مردم سپرده شود. چون مردم اطمینان حاصل کردند که نتیجه کار خودشان، مال خودشان

خواهد بود، کوشش و سعی بیشتری در آبادی املاک خواهند نمود و محصول بیشتری بدست خواهند آورد و البته هر قدر نوکر دولت ثروتمند شود دولت نیز مقتدرتر و تواناتر خواهد شد. برای اطمینان مردم اینکار باید بموجب «دستخط همایونی» انجام شود.

دولت باید بدو اعتباری به رعایا بدهد، تا آنها بتوانند وسایل آبادی املاک را فراهم سازند و سپس وقتی کار براه افتاد، تردیدی نیست که عواید املاک و خالصجات بیشتر خواهد شد. چه در حال حاضر هر سال در حدود ده هزار خروار الی سی هزار خروار و از ده هزار تومان الی سی هزار تومان به رسم تخفیف و کسر عمل قلمداد می‌سازند و این مبلغ از کیسه دولت خارج می‌شود. و حال آنکه اگر این خالصجات در دست مردمی باشد که حاصل آنها را از خود بدانند و مزاحمت و کشمکش‌های عمال دولت و «تحصیلداران دیوانی» را نداشته باشند، به آبادی و ازدیاد محصول می‌پردازند و بهای این خالصجات در نتیجه دلسوزی صاحبان محصول، دو برابر خواهد شد. او بهای خالصجات را در زمان خود، دو کرور تومان برآورد می‌کند و افزایش آنها را در صورت اجرای پیشنهاد خود به چهار کرور تومان پیش بینی می‌نماید.

در نتیجه این افزایش محصول و آبادی املاک، منافع ملک افزوده می‌شود و تمول ملک افزایش خواهد یافت. ظاهراً بدایع نگار کتابچه‌های دیگری نیز نوشته است. چه، کتابچه *مدخل* و *مخارج* را کتابچه پنجم نام می‌برد. و اگر تمام آنها در دست بود، می‌توانستیم به تمام افکار اقتصاددانان او پی ببریم. ولی به آنچه در همین سه کتابچه ذکر شده است، اگر نظر افکنیم، اصول افکار او را می‌توان بشرح زیر خلاصه نمود:

۱. لزوم پیشرفت کشور از نظر اقتصاد.
۲. استخدام کارشناسان خارجی برای آموختن فنون مختلف به مردم کشور.

۳. لزوم انتشار اسکناس.
۴. جمع آوری زر و سیم در دست دولت به منظور ایجاد اعتبار.
۵. رواج پولهای مسی و برنجی به جای سکه‌های طلا و نقره (مقدمه انتشار اسکناس).
۶. لزوم امنیت و برقراری عدالت برای پیشرفت امور اقتصادی.
۷. آنچه در مسائل اقتصادی مورد نظر است «مداخل مصنوعی و اختراعی» است.
۸. افزایش بها در کالاها از راه زراعت و صنعت و تجارت حاصل می‌شود.
۹. لزوم صرف نظر کردن از مخارج «انحطاطی و انتقاصی».
۱۰. لزوم توجه به کشاورزی و پیشه و هنر و بازرگانی.
۱۱. لزوم تربیت نیروی انسانی.
۱۲. لزوم تهیه آمارهای دقیق برای برآوردن نیازهای مردم.
۱۳. لزوم همکاری صمیمی بین دولت و مردم در امور اقتصادی.
۱۴. لزوم دخالت دولت در امور اقتصادی و ایجاد کارخانه‌ها و واگذاری آنها به مردم.
۱۵. لزوم واگذاری خالصجات به مردم.
۱۶. ایجاد بانک، ایجاد کارخانه‌ها، ایجاد راهها و پلها و غیره مسائلی است که در ضمن مطالب خود به آنها اشاره کرده است.

سرگذشت سیاسی و اجتماعی بدایع نگار به قلم خودش

هو الله تعالی

پریشانی و اختلال وضع و ضیاع عمر و تقضی وقت و بلکه هوی خواهی دولت و وثوق به حسن و استظهار به شمول انصاف و جوامع او صاف اجل اعظم داعی آمد که

به عرض این عریضه تصدیق افزای خاطر عاطر مرحمت ذخایر عالی شود و شاید حصول اطلاعات وافیه عالی، داعیه حسن اقدام اصلاح مجاری حالات بشود. ان شاء الله.

اینقدر هم گرنگویم این سند شیشه دل از ضعیفی بشکند

بزودی در بدایت عمر از کسب و تجارت که حرفه و پیشه اسلاف فدوی بود خوش نداشت و به درس و بحث و تحصیل خط و ربط زیاده مشعوف بودم. پدرم اصلاً به این رویه مایل نبود و به جمع مال و ازدیاد مکت و ثروت معتقد بود و -رحمة الله علیه- که درست دیده و درست فهمیده بود.

آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند

و از این جهت اسباب تحصیل علم و جوهر ترقی و تربیت برای فدوی هم از اول فراهم نشد و منظور و مقصودی که بود به حصول نیوست. بیست ساله شدم و به سعی و تلاش خود و فی الجمله خط و ربطی حاصل کرده بودم و ادبیت و عربیتی آموخته بودم و به نظم و نثر، کتابی موسوم به هزارستان برسبک و روش گلستان ساختم و کتابی مبسوط در علم بدیع به شیوه حدائق السحر تألیف کردم و نوشتم و به نظر ادبا و بلغای عهد رسانیدم. زیاده مستحسن افتاد. تحسین و تمجید فراوان کردند. پدر مرحومم به طمع افتاد، بعد از آنکه از کسب و تجارت از من فایده و عاید روزگار رحمه الله نشده است، اسباب نوکری برای من فراهم بیاید، بلکه در کار نوکری مایه و پایه حاصل کنم. آن کتاب را به عرض اولیای دولت رسانید.

مرحوم حاجی [میرزا آقاسی] وجدها کرد. نشاطها نمود. آفرینها گفت و فدوی را با کتاب به حضور اقدس همایون [محمد شاه] فرستادند. شاهنشاه مبرور مغفور -البسه الله حلال النور- رحمتها فرمودند و آفرینها گفتند. مرحوم امیر^۱، مرحوم حسینعلی

۱. منظور محمدخان امیرنظام زنگنه است که تا سال ۱۲۵۷ در قید حیات بود. و در عهد فتحعلی شاه ریاست قشون

خان^۱، مرحوم آقا بهرام^۲ و سایر اعیان و اشراف دربار همراهی کردند و فدوی را نواب دارالخلافه لقب دادند و سیصد تومان تمام مواجب مرحمت شد. خلعت و انعام دادند و جای سلام معین کردند و فدوی گاه‌گاه بخاکپای اقدس همایون مشرف می‌شدم و خدمت مرحوم حاجی می‌رفتم^۳ و تصنیف و تألیف و نظم و نثری که بتازگی داشتم می‌نمودم و مورد نوازشها و مرحمت‌ها می‌شدم و کمال مفاخرت و مباهات در میان امثال و اقران حاصل کرده بشوق و ذوق تمام مشغول تحصیل بودم و آنی فارغ و بیکار نبودم. کبوترخان^۴ مزرعه و قفی بود در اجاره مرحوم نواب^۵ و جوار املاک مرحوم حاجی و اعیان آن مزرعه از مستحدثات مرحوم نواب بود و درهم جواری و آب و خاک حرف برخاست و اسباب بی‌میلی و خصومت مرحوم حاجی فراهم شد و رفته رفته ملک در ضبط مرحوم حاجی افتاد و کار مرحوم نواب هم به جلای وطن کشید و ما حاصل زندگانی خود را به حسینخان نظام الدوله^۶ داد و به اتفاق او به شیراز رفت و معلوم است که در چنین حال، حالت فدوی چه خواهد بود.

→

آذربایجان را داشت. پس از کشته شدن میرزا ابوالقاسم قائم مقام به تهران احضار شد و پیشکاری قهرمان میرزا پسر نایب السلطنه به او محول گشت. ۱. منظور حسینعلی خان بسطامی پدر دوستعلی خان معیر الممالک است.

۲. آقا بهرام خواجه قراباغی از محرکین شورش افواج آذربایجانی در سال ۱۲۶۵ ق برضد امیرکبیر بود. امیر پس از رفع شورش آذربایجان او را به کرمانشاه تبعید کرد.

۳. منظور حاجی میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه است.

۴. کبوترخان از بلوک «غار» تهران است.

۵. باید منظور میرزا مهدی نواب پدر میرزا ابراهیم خان نواب نویسنده رساله باشد.

۶. محمد حسینخان مراغه‌ای آجودان باشی (نظام‌الدوله) خواهر زاده میرزا جعفرخان مشیرالدوله. در جنگهای دوم ایران و روس فرماندهی قسمتی از قشون عباس میرزا را عهده‌دار بود در زمان محمدشاه سرداری قشون آذربایجان را در جنگ هرات داشت و در ۱۲۳۵ به درجه سرتیپی نائل گشت.

در زمان ناصرالدین شاه میان او و میرزا تقی‌خان کدورت شدید افتاد و نویسنده رساله نیز به این مسئله و رفتن او به شیراز اشاره می‌کند. در ۱۲۴۶ او را دستگیر کرده و به تهران فرستادند و در سال ۱۲۸۲ ق درگذشت.

در این بین دولتی تبدیل یافت و وضع‌ها تغییر کرد و کارها بدست مرحوم میرزا تقی خان^۱ افتاد و حسینخان عزل شد و نواب به طهران مراجعت کرد و از سوء قضاء در اوایل دولت شاه مرحوم^۲ که امیر نظام محمدخان زنگنه به دارالخلافه آمده بود این امیر (کبیر) هم همراه او بود و او را میرزا تقی خان می‌گفتند و در مجلس بر سر امری که به گفتن و نوشتن درست نمی‌آید میان او و مرحوم نواب نزاعی برخاسته بود و کار به مشقت و لگد رسید و این حقد و کینه از قدیم در خاطر او بود و علاوه بر دوستی و اختلاط مرحوم نواب با حسینخان (نظام‌الدوله) و آقا بهرام و دیگران، مزید آن وحشت و نفرت او بود و اگر رعایت مکرمه حاجی وزیر (میرزا آقاسی) نبود که در خانه او و خدمت علیه عزة‌الدوله^۳ حرمتی حاصل کرده بود، البته بر مرحوم نواب به هیچوجه ابقا نمی‌کرد و آن مرحوم در سه سال پیشکاری او خانه‌نشین بود و متجاوز از بیست هزار تومان ضرر و خسارت برای او وارد آمد^۴ و در آخر مدقوق و مسلول گذشت و پیداست که با این وضع، روزگار فدوی چه خواهد بود. نوبت صدارت به مرحوم میرزا آقاخان (نوری) رسید. در میان نواب علیه عزة‌الدوله و جناب نظام‌الملک هم از اول^۵ موافقت نبود و پاره‌ای حرفهای زنانه در میان آمد.

درباره حاجی وزیر بدگمان شدند و اسباب اختلاف خیالات خود دانستند و در این واقعه، شور محشر برخاسته بود و این سوءظن و بی‌میلی داخلی، در خارج به فدوی سرایت کرد و درباره فدوی بد کردند و بدگفتند و در این صورت البته برای

۱. منظور میرزا تقی خان امیرکبیر است.

۲. منظور محمدشاه است.

۳. عزت‌الدوله خواهر تنی ناصرالدین شاه و زن امیرکبیر است.

۴. روی «بود» خط زده و «وارد آمد» نوشته.

۵. کاظم خان نوری پسر ارشد میرزا آقاخان نوری (متولد ۱۲۶۶)، پس از قتل امیرکبیر، عزت‌الدوله را بزنی گرفت و از ۱۲۶۸ تا ۱۲۷۵ عزت‌الدوله همسر او بود و همچنان که نویسنده رساله هم اشاره می‌کند هرگز میان این دو سازشی نبود. در ۱۲۷۰ ق. میرزا کاظم خان به مقام نیابت صدارت رسید و لقب نظام‌الملک گرفت و تا ۱۲۷۵ در این مقام باقی بود.

فدوی امکان ترقی و تربیتی نبود و همین قدر بود که به وسایط و وسایل دیگر در خاکپای اقدس همایون افتخار و معرفت و موقع قبول و شمول هرگونه مرحمت یافت و بارها به زیان قضا مترجمان همایون در هرگونه رعایت و تربیت فدوی، فرمایشات و تأکیدات بلیغ می شد ولی بجایی نمی رسید و مزید اهانت و تخفیف فدوی می شد.

بعد از عهد صدارت او اعلی حضرت اقدس همایون درباره فدوی مرحمتها فرمودند و دستخطهای مرحمت آمیز که سرمایه حیات و پیرایه نشاط فدوی هماناست و بس، مرقوم داشتند و عده قبول و امضای هرگونه خدمت و سرمایه لقب فرمودند. این نوبت میرزا صادق قائم مقام^۱ به خیالات خام و جناب مؤتمن الملک^۲ به ملاحظات دقیق که داشتند، داعیه اختلال شدند. مراتب به خاکپای اقدس همایون عرض شد. پانصد تومان بلارسم همه ساله به اسم خرج اوطاق مرحمت فرمودند دویست تومان نقد انعام الثفات فرمودند و چون سفر سلطانیه در پیش بود، و عده رجوع شغل و خدمت به مراجعت از سلطانیه افتاد^۳. در مراجعت از سلطانیه نیابت وزارت علوم و ریاست تجارت مرحمت شد. خیالات فدوی با توقعات نواب والا^۴ وزیر علوم راست نیفتاد. دیگران در عمل مداخله کردند و آقا مهدی ملک التجار^۵ از

۱. میرزا صادق خان نوری (ملقب به قائم مقام) عمو زاده و رقیب سرسخت میرزا آقا خان نوری در ۱۲۷۰ ق. پیشکاری نصرت الدوله (فیروز میرزا) در آذربایجان که در سال ۱۲۷۳ معزول شد و در سال ۱۲۸۵ درگذشت.

۲. میرزا سعید خان انصاری (مؤتمن الملک) وزیر امور خارجه ناصرالدین شاه بود.

۳. روزنامه «وقایع اتفاقیه» سفر شاه را به چمن سلطانیه در محرم ۱۲۶۷ و بازگشت او را در ربیع الاول همان سال نوشته است.

۴. منظور علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه است که در همان سال ۱۲۷۶ به وزارت علوم منصوب شد.

۵. منظور حاج مهدی ملک التجار تبریزی پدر حاج کاظم ملک التجار و جد حاج حسین آقا ملک است که از معتمدین میرزاتقی خان بود. «سرای امیر» از بناهای اوست و گویا با امیرکبیر در کشتن برخی از سران بایی همکاری داشته است.

جهت خرابی پاینوت^۱ و ضدیت عراقی و آذربایجانی^۲ اسباب تفرقه خیال و عدم استقلال فدوی را فراهم می‌کرد. فدوی به ضرورت استعفا نمود و مراوده و معاشرت حضرت والا را ترک گفت. مراتب که به عرض حضور اقدس رسید، مقرر شد در وزارت خارجه باشد و با جناب مؤتمن‌الملک راه برود. در این دستگاه بودند کسانی که سابقه عمل داشتند^۳ و حسن ظن جناب ایشان هم بسیار دیر بدست می‌آمد و فدوی همین قدر احترا می‌داشت و مخالطه می‌کرد و گاه‌گاه پاره‌ای خدمات خفیف‌المحل رجوع می‌شد. سالهایی چند^۴ هم بر این ویژه گذشت تا نوبت صدارت جناب اجل مستطاب رسید^۵ و حالت این دوسه سال معلوم و مشهود خاطر است و حضرت اجل مستطاب عالی، واقف و خبیرند که نوکری در این دولت و قول خاطر این پادشاه^۶ که اولیای دولت‌اند شرایط چند دارد. اولاً نوع جسارت و اقتحامی می‌خواهد. ثانیاً شخص باید بتواند به هر کس و هر گونه وسیله راهی بیابد. از او فایده و تمتع شخصی ببرند^۷ و از فریسه آنها شاید او نیز سدّ جوعی کند و طعمه‌ای بر دارد و بدین وسایط قابل رجوع خدمت بشود و تحصیل این مقام خیلی تعلق و تملّق می‌خواهد. خیلی رشوه و عشوه می‌خواهد، خیلی سالوسی و چاپلوسی می‌خواهد، خیلی بی‌خبری از آیین و ناموس می‌خواهد. فدوی در این کوچه‌ها تربیت نشده بود و به این شیوه‌ها برنیامده، حامل و عاطل و باطل ماند و مردمی که به هر جهت بیگانه از کار و عمل بودند و در هیچ شماری نمی‌آمدند، مناصب جلیله یافتند و به مقامات عالیه نایل

۱. شاید منظور پاینوت تاجر یونانی تبعه انگلیس و مقیم تهران باشد.

۲. ممکن است، چون ملك التجار تبریزی بود از ضدیت آذربایجان گفتگو می‌کند.

۳. در حاشیه: «و در فواید و منافع منصب محل وثوق و اطمینان خاطر بودند.»

۴. ده سالی هم را خط زده و نوشته «سالهایی چند».

۵. منظور میرزا حسین‌خان سپهسالار (مشیر الدوله) است که در ۲۹ شعبان ۱۲۸۸ به مقام صدارت رسید.

۶. اصل: «در کار است.»

۷. اصل: «این مردم بجای این پادشاه».

شدند. چرا که اقدام و اقتحام داشتند و در طلب حطام دنیوی، مایه دین و جوهر وجود خود را وقع نمی گذاشتند.

حال پنجاه سال از عمر فدوی گذشته است و خلاصه روزگار فدوی این است که معروض داشته است. تا عهد جوانی و شباب بود و وقتی باقی داشت، امیدها در جاها بود و به تعلل و امروز و فردا انتظاری می برد. حال دیگر وقتی نمانده است. امیدها و رجاها منقطع شده است. عهد ضعف و پیری و انحطاط است. اگر عرضی می کند یا چیزی می نویسد یا تمنای جاه و مقامی دارد، نه از روی نشاط طبع و میل خاطر است. حاشا، بل محض رعایت حقگزاری و پاسداری الطاف و اشفاق ملوکانه است و غیرت ذاتی و جبلی و حبّ وطن و کمال دولت خواهی است که در فطرت فدوی مذکور و محبوب است و دست غیب گذاشته است.

لهذا عرض می کند، اگر چه فدوی را از این دولت نصیبی و بهره ای نبوده است و به اغراض و اطماع فاسده و خیالات و توقعات کاسره این و آن علی مرّالدهور نابود و ناچیز ماندم، ولی این دولت قویم و قدیم یک فکری باید به حال خود بکند و در تدبیر معاش و منکاش برای خود باشد.

معروف است دزدی به خانه ای رفت و از ماکول و مشروب و ملبوس و مفروش و نقد و جنس چیزی ندید و صاحب خانه را دید لاط و لوط، برهنه و عریان در زاویه ای نشسته است. گفت: ماکه رفتیم و چیزی نبردیم ولی تو فکر یک زندگی برای خودت باش. اینکه زندگی نیست که تو داری.

جناب اجلّ عالی! خود حالت دولت و حالت مملکت و حالت نوکر و حالت رعیت را هزار مرتبه بهتر از هر کس می دانید و می بینید که اطراف مملکت در دست دیگران افتاده، وسط مملکت خراب مانده و از رجال دولت و مردم کافی و بزرگ کسی باقی نیست و رعیت ایران پریشان و بی سامان در اطراف دنیا پراکنده شده اند.

سالنامه روس را دیدم. جمعیت ایران را نه کرور نوشته بود. از لفظ فرانسسه و انگلیس کراراً و مراراً شنیدم که دولت ایران ضعیف شده است و باید در تدارک چاره باشد. فکر سامان برای خود بکند. می بینید که مدار خلوت پادشاه و حوزه سلطنت بر آرای چند نفر اطفال نابالغ غیر مراهق منوط است. همه جوان نازپرور و متنعم از همه جا بی خبر از همه جا بی اطلاع. مجالس ملوک باید آراسته باشد به علما و حکما و مردمان مجرب کار دیده و جنگ آزموده متتبع باخبر، از همه جا آگاه و به هر لطیفه از دانش و خبر مترسل. جناب ختمی مآب که عقل کل بود و شخص اول آفرینش علیه السلام، چون عالم العالم اسباب بود، بیشتر معاشرت خویش را مردم جهان دیده و پیر مردان ژولیده داشت و خانواده هارا عزیز و محترم می داشت. و مردم عاقل و دانا و با اطلاع و باحزم و عزم را اختیار می فرمود که می دانست از این مردم کار ساخته می شود.

به شمشیر و تدبیر این مردم را بزرگ می نمود و الا در عرب جوانهای آراسته و لطیف و ظریف بودند، متواضع و متعارف و چست و چابک. چرا باید همه عمر با مردم فظ غلیظ بدلباس پینگی زن نشست و گذاشت. جناب ولایت مآب با آن همه شرافت و سماحت، چرا همه عمر لباس خشن می پوشیدند و نان جو می خوردند و با چنین مردم محشور و مأنوس بودند. و اگر کسی در سیره و اخبار نظر کند، می بیند که پادشاهان بزرگ به مجالست و معاشرت چه نوع مردم به مقامات عالیه سلطنتی رسیده اند و حایز ذکر جمیل شده اند. وجود مقدس شخص اعلائی سلطنت می باید به دلالت خیر و وساطت اسباب و محاورت و مجاورت مردم عاقل کار دیده، مهذب و مہبط به فیوضات عالیه و ارادات متعالیه باشد و پیوسته در تدبیر کارهای بزرگ و مهمات جلیل، که روز تا روز اسباب شکوه و ترقی دولت در تزیاید باشد، از چهار نفر جوان ناآزموده برای دولت قدیم و مملکتی بزرگ چه فایده می توان حاصل کرد؟!

عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست

اگر سلطنت است کارش منحصر است به صحبت و تفریح و بتأیی و عمارت و عزل و نصب بی موقع و خفض و رفع نابهنگام. اگر دولت است به جمع آوری و تحصیل چهار شاهی نقد و جنس مالیات و گرفتن چیز از مؤونه و معاش چهار نفر یتیم و بیوه زن مسکین و دادن آن به چهار نفر مردم اوباش کلاش بی آیین. باز اگر مالیاتی هم وصول می شد و چیزی درجایی بود، چیزی بود و اگر گرفته می شد و به مصرفی بکار می رفت باز چیزی بود. این است که این هم نیست و چیزی نمانده است.

در سی سال پیش می شنیدم جمعیت ایران بیست و دو کرور است و مالیاتش پنج کرور. وای عجب حالا می شنویم جمعیت ایران چهارده کرور است و به قول روسها نه کرور و مالیاتش هشت کرور. آن هم حرف است. «این دو شب خدمت جناب اجل اکرم آقا! مُدْظَلَه العالی - بودم باقی این (ائیل) را قلمداد می کردند، متجاوز از سه کرور نقد و جنس بود. البته دو کرور هم به تخفیف و حرف خرج از میان رفته است و برده اند و دیگر چیزی باقی نمانده است»^۲. اگر ملت است چیزی از او باقی نمانده است. اگر نوکر است. جمعی آنهایی که ارباب قلم و اصحاب شمشیرند دست بدست هم داده اند و حاصل دولت بل حاصل مملکتی می برند و همه امتیازشان به فراش خلوت و یراق است و لباس خز و سنجاب و غیره و غیره. نه کسی از علم حرب و جنگ بهره ای دارد و نه از راستی و درستی که معنای حساب است اثری در میان است و نه از خط و ربط و انشاء و املا نمونه ای در دست است. جمعی مردم بی خبر به صورت مختلف و لباس های متفاوت و ریش و سبیل متناسب و غیر متناسب یک هشت رعیت فقیر بیچاره فلك زده را طعمه خود کرده اند. و حتی از اینها چیز می گیرند و می برند و می خورند و کج می نشینند و تند نگاه می کنند.

۲. روی این جمله تماماً خط کشیده.

۱. باید میرزا حسین خان باشد.

در این سی سال جهت دولت این پادشاه البته سیصد کروار از مملکت گرفته شده است و همه را این مردم برده‌اند. آن يك و جب زمین که برای مملکت افزوده کدام است؟ فتوحات ما همه حاصلش ده نیزه و تیر کمان و استر و اسیر خوافی و با خرزوی است، آن هم دروغ و اکاذیب.

آن ولایتی که معمور و آباد شده است و بیست سال پیش هزار تومان می‌داده است و حالا مثلاً هزار و پنجاه تومان است کدام است؟ والله بحق خداوند تاج و تخت پادشاه که از دولت ایران و شوکت ایران و مالکیت ایران نصف باقی نمانده است. ربع باقی نمانده است و اگر کسی از این حرفها بزند، می‌گویند شاه طهماسبی است یا خاقان مغفوری است.

شاه طماسب را که نمی‌دانم. خاقان مغفوری را که شنیده‌ایم. عباس میرزا یک پسر او بود با حکومت آذربایجان و بیست و هفت سال با دو دولت بزرگ روم و روس زد و خورد داشت. خاقان مغفور یک نوکرش حاج محمد حسینخان اصفهانی^۱ بود که علاف زاده‌ای بود، سالی سیصد هزار تومان بذل و بخشش داشت.

قلعه نجف می‌باخت، تخت طاووس پیشکش می‌کرد. خاقان مغفور يك میرزای عهدش معتمد^۲ بود.

یک شمشیر زنش ذوالفقار خان^۳ یک حکیمش ملاعلی^۴ بود. یک فقیهش میرزا

۱. منظور محمد حسینخان اصفهانی (امین الدوله - نظام الدوله)، صدر اعظم فتحعلیشاه است.

۲. منظور عبدالوهاب خان اصفهانی ملقب به معتمد الدوله و متخلص به نشاط است که از ادبا و شعرای آن دوره بشمار می‌رود و در ۱۲۴۰ ملقب به معتمد الدوله و منشی الممالک شد.

۳. منظور ذوالفقار خان دامغانی سردار معروف عهد خاقان است که کتاب «سردار به» ابوالحسن یغما به نام اوست.

۴. منظور ملاعلی بن ملاجمشید نوری از علما و حکمای آن دوره است و با میرزای قمی مکاتبات و مراسلات داشته که در «جامع الشتات» آمده است. در گذشت او به سال ۱۲۴۶ در اصفهان است.

ابوالقاسم بود.^۱

یک شاعرش ملک الشعرا بود. يك عارفش معصومعلیشاه^۲ بود.

خوش نویسش آقامهدی^۳، پیشخدمتش میرزا غلامشاه^۴. هر کدام از اینها صدنفر همسر و هم پایه و مایه داشتند. وزعما بود و علما و حکما بودند، ظرفا بودند و ادبا و بلغا بودند. خانواده‌های بزرگ محترم بودند. شاهزاده‌های بزرگ بودند. هر کدام در ولایت خودشان دستگاه سلطنت مستقله داشتند و مملکت به چنین چیزها مملکت است. دولت به چنین مردم دولت است. عرب می‌گوید «انّ الایدی باصابعها و الملوک بصنائعها»^۵ حالا کیست و به چه چیز اعتنا مانده است؟ کی این امتیازات را اعتبار می‌کند. به قول سید نیر، وابقراط!

اگر رعیت است قوام رعیت به دو چیز است: یا زراعت است یا تجارت. اگر زراعت است، زارع و مَلّاک که از دست ظلم و تعدی ضبّاط و عمّال و بعلاوه بخل آسمان و امساک زمین، بیشتر در اطراف دنیا پریشان و متفرق شده است و زراعتی نمانده است و با چنین حال هم البته حق زراعت بعمل نمی‌آید. ده سال است نوغان گیلان ضایع شده است و البته سی‌کرو رو به دولت و مملکت خسارت وارد آمده است. هیچ کسی نپرسید و هیچ کس نگفت، خوب سبب این چه بوده است و راه تلافی و اصلاح این چه چیز است؟ اسبابی و وسیله‌ای بدسبت حکام و مباشرین گیلان آمد و

۱. میرزا ابوالقاسم بن حسن معروف به میرزای قمی است که از مهمترین فقهای آن دوره بشمار می‌رفت. میرزای قمی اصلش از گیلان بود. وفات او به سال ۱۲۳۱ق. است.

۲. باید معصوم علیشاه دکنی باشد. زیرا حاج میرزا معصوم معروف به میرزا آقا و معصوم علیشاه قزوینی در سال ۱۲۷۰ تولد یافته و تا ۱۳۴۴ زنده بوده است.

۳. منظور میرزا مهدی ملک الکتاب داماد میرزا بزرگ قائم مقام است (۱۲۷۰ - ۱۲۸۲ق) که از خوشنویسان و ادبای دربار خاقان بود. در سال ۱۲۲۵ لقب ملک الکتاب گرفت. در سال ۱۲۳۰ منشی حضور و خوشنویس دربار شد و همواره در

سفرهای خاقان با او بود. در سال ۱۲۷۰ در قریه آهنگران درگذشت. ۴. پیدا نشد.

۵. الصنیعه: الاحسان؛ اساسی دستار به انگشتان است و پادشاهی شاهان به احسان آنهاست.

سالی صد هزار تومان و صد و پنجاه هزار تومان به اسم تخفیف بردند و مملکتی که پناه و ملجأ دولت ایران بود، خراب و به این صورت کردند.

اگر تجارت است، تجار و کسبه از بس ده یک و ده نیم داده‌اند و قیمت و اجرت تلگراف دادند و به درخانه این و آن دویدند، جمعاً گدا و سایل به کف شده‌اند. جناب اجل عالی آزموده و می‌داند که دارالخلافه مرکز مملکت است و نقطه مدار سلطنت، هزار گونه تجارت و داد و ستد در اینجاست. یک تاجر نمانده است که هزار تومان برای او اعتبار مانده باشد. همه دزد و متقلب و کلاهبردار و کار تجارت ممالک محروسه که اعظم مهم دولتی و سلطنتی است، بجایی رسیده است که حاجی حسن صراف^۱ عامل پانیوت پادار و صاحب یورت تجارت شده است و شخصی است که معتمد التجار می‌گویند. در کوچه‌ها و بازارها گاهی چوبش می‌زنند و طلب ارباب طلب از او می‌خواهند. گاهی هم گدایی و سؤال می‌کند. هنوز در خاطر م است که وقتی گفتند فلانی سیصد تومان داده است و معتمد التجار لقب گرفته است، کسی گفت اگر تجار به او اعتماد دارند، دادن سیصد تومان ضرورتی نداشت و اگر ندارند این اسم چه فایده برای او دارد. مزه این بیان سالهاست که در مذاق فدوی باقی است و در همه القاب دولتی و مملکتی لطیفه این تشنیع را بکار می‌توان برد.

کتابچه‌هایی که همین اوقات در مصلحت خانه مدرسه مبارکه نوشته ام و یک سه چهارش به ملاحظه عالی رسید در حقیقت برای ملاحظه این دقایق و تدارک این معایب کافی است. ولی کو مصطفی که رقم بخواند؟^۲

۱. منظور حاج محمد حسن اصفهانی امین دارالضرب است.

۲. در حاشیه نوشته شده است: «لنگه دنیا را چهار صد سال است که پیدا کرده‌اند و مردم آنجا در اول چهار کرور بودند و هم وحشی و بصورت سباع و بهایم. حالا قریب دویست کرور جمعیت دارد و چقدر ثروت و مکنّت و حشمت و شوکت که افزوده‌اند که می‌توان گفت اول شخص و اول دولت روی زمین شده‌اند. آخر این دولت ایران است اقلأً هشت هزار سال

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
 بدا بحال مملکتی که ترقی اشخاصش منوط باشد به جهل و حمق یا تجاهل و
 تحامق یا مسخرگی و لوطیگری و یا دزدی و خیانت؛ و کسی نتواند که در آن خاك
 حرف حق بزند و بر باطل اعتراض کند یا دعوی علم و هنر کند و در صدد دفع و رفع و
 کذب و اُحدوثة دیگران برآید.

این ندارد آخر از آغاز گو رو تمامی حکایت بازگو

جناب آقای معتمد الملك^۱ وقتی در خدمت عالی جو یا شده بودند که فلانی چه
 می‌کند، در حق او چه کرده‌اید؟ فرموده بودید به مجلس می‌رود. حالا مجلس هم
 نمانده است. کاش تکلیفی برای فدوی معین می‌فرمودید و امثال ما را بخدمت لایقی
 که بتوانیم از عهده‌اش برآمده، رجوع کرده که خدمتی به دولت بکنیم و بر رونق و
 شوکت و آبادی مملکت بیفزاییم. یا اسباب رفاه و مؤونه و معاش آماده می‌شد که به
 فراغ خاطر مشغول تحصیل باشیم و برای دولت ذخیره نام نیک و ذکر جمیل
 بگذاریم. بسیار دریغ است که فلان و بهمان، وزارت و ریاست کنند و شغل‌های بزرگ
 و ولایتهای بزرگ به این نوع مردم رجوع شود و من که داخل آدم نیستم و هیچ در
 شماری نمی‌آیم. ولی مثل ملك الشعرا در این کوچه و بازار راه برود و قبای واگردون
 نداشته باشد. پس این مرد این همه هنر را برای چه تحصیل کرده است و این همه
 آدمیت و معقولیت که اندوخته است برای چه بوده است؟ باری همه عمر به تشویش
 خاطر و تعطیل وقت و قصه این و آن گذشت و می‌گذرد و بهیچ جا نرسیده و

→

قدمت دارد. این مملکت کعباد و جمشید و فریدون است. حالا چه شده است که باید خفیف‌ترین دول روی زمین باشد و از
 هر کس حتی افغان و ترکمان توسری بخورد.

۱. منظور یحیی خان برادر میرزا حسین خان سپهسالار صدر اعظم است.

نمی‌رسد. «و یا للعجب کیلاً بغير ثمن لو كان له وِعاءٌ ولتعلمنّ نبأه بعدَ حينٍ»^۱

سیر تطوّر نثر فارسی

سادگی و روانی زبان هر ملتی، بستگی به شرایط ساده و طبیعی فرهنگی و اجتماعی آن ملت دارد. چنانکه در تاریخ پیش از اسلام نیز دیده می‌شود که متن اوستا و متنهای پهلوی، در نهایت سادگی و روانی بود و این سادگی در نثرنویسی تا اواخر قرن پنجم هجری ادامه یافت. لیکن تحولات گونه‌گون و مختلفی که از راه عوامل ناپیدا و مؤثر خارجی و نیز عوامل پنهان و مؤثر داخلی و مجموع حالات ملل رخ می‌دهد، تغییرات و تطوّراتی را در ادبیات هر دوره بوجود می‌آورد و منجر به شیوه خاصّ تحریر در نثر یا در سبک شعری آن دوره می‌شود و گردشهای ادبی روی می‌دهد.

تأثیر لهجه‌ها و گویشهای حوزه‌های مختلف زبانی و نیز گرایش طبیعی انسان در ادای هرچه ساده‌تر الفاظ و میل به آسان‌سازی صرف و نحو، از دیگر عوامل توجه بیشتر به نثر ساده در ادوار نخستین زبان فارسی است.

لیکن هر زبانی، زمانی که با لغت و ادبیات قوم دیگری آمیزش و اختلاط و ارتباط پیدا می‌کند، هر کدام نسبت به قوّت و ضعف ادبی، دچار تأثیر و تأثر می‌شوند.

به گفته مرحوم ملك الشعراى بهار، همه متفقند که عرب از زبان فارسی بیشتر لغت گرفته تا از سایر ملل^۲؛ اما زبان فارسی در دوره‌های مختلفی تحت تأثیر زبان عربی بوده است. از قرن اول تا پنجم به دلیل آثار نثر و نظمى که موجود است، تنها لغاتی که

۱. شگفتا! کالایی است مُفت که در عوض آن بهایی ندهند. ای کاش ظرفی داشتیم و آن را برمی‌داشتیم. بتأکید خبرش

را پس از مدتی خواهید دانست.

۲. سبک‌شناسی، ملك الشعراى بهار، ۱/۲۵۵.

برابر فارسی نداشت، مانند لغات اداری و دیوانی عربی و لغات کوتاه و فصیح وارد زبان فارسی شده است.

در قرن چهارم و پنجم، زبان پارسی دری، زبان ادبی متداول ایران بود و نگارش نثرهای مرسل ساده با اندک واژه‌ها و ترکیبات عربی حاکمیت داشت. از اواخر قرن پنجم تا قرن هشتم، به تدریج نثر فارسی از حالت ساده قدیم بیرون رفت و پارسی روان و دل‌انگیزی که در آثار دوره سامانی و سلجوقی می‌بینیم، اندک اندک به نثر متکلف مصنوع که از روی تفنّن و تقلید از تعابیر عربی بود، تغییر یافت. و شاید منشأ اصلی این تغییر سبک، رواج ادبیات عرب در میان طبقه درس خوانده باشد.^۱

هرچه از قرن ششم دور می‌شویم، مترادفات، سجعها، موازنه‌ها و دیگر صنایع لفظی و نیز واژه‌های عربی و فارسی بیشتر می‌شود. البته ورود و تأثیر دیگر زبانها و لغات دخیل از یونان و مصر و هند و مغول و ترک را نباید از نظر دور داشت.

از آثار دو قرن چهارم و پنجم، تاریخ بیهقی اثر ابوالفضل بیهقی (م ۴۷۰هـ) و قابوسنامه تألیف در (۴۷۵هـ) اثر عنصرالمعانی کیکاووس و سیاستنامه اثر خواجه نصیرالدین طوسی (م ۴۸۵هـ) و آثار ناصر خسرو قبادیانی (م ۴۸۱هـ) را می‌توان یاد کرد.

اما نثر مصنوع متکلف یا نثر فنی که نثری آراسته به صنایع لفظی و معنوی و آمیخته به امثال و اشعار و شواهد فارسی و عرب است، تا سده هشتم هجری تا صدی هشتاد آثار را شامل می‌شد. نمونه این آثار را می‌توان: مقامات حریری، تاریخ و صاف، التوسل الی الترتل و نفثه المصدور نام برد.

دوره‌های چهارگانه نثر فارسی

دوره اول از اواخر نیمه اول قرن چهارم در زمان نوح بن منصور سامانی با ترجمه تاریخ طبری تألیف ابو جعفر طبری (۳۵۶هـ) شروع شد، موسوم به تاریخ بلعمی و نیز مقدمه شاهنامه ابو منصور و تا اواخر قرن پنجم انجامید.

دوره دوم از اواسط قرن ششم با ترجمه کلیله و دمنه آغاز و تا قرن هشتم پیش رفت و همان زمان دو سبک در عرض هم نمود کرد. یکی نثر مرسل و ساده که دارای مترادفات و موازنه‌ها بود و دیگر نثر مسجع و فنی مطلق که مترادفات و موازات بسیار هم داشت. گلستان سعدی کاملترین نمونه این شیوه است.

در دوره سوم، نثرها با سجع و قافیه و تکلف و تصنع است. این سبک از قرن هشتم تا سیزدهم در ایران و ترکستان و هند رایج بود. مانند ظفرنامه شرف الدین علی یزدی و دره نادری و جهانگشای میرزا مهدی خان.

دوره چهارم، زمان بازگشت ادبی است که به پیروی از سعدی به وسیله قائم مقام فراهانی رواج یافت و تقلید از بیهقی و بلعمی شروع شد تا اینکه در قرن چهاردهم پس از اختلاط شرقیان با مردم مغرب زمین، نثر جراید و روزنامه‌ها، ارتباطات سیاسی و تجاری با غربیان، سبک ساده‌نویسی و دور انداختن مترادفات و موازنه‌ها و سجعهای مکرر رواج یافت!

بازگشت ادبی در عهد قاجار

تجدد نثر فارسی از عهد تیمور آغاز و در زمان صفویه تا حدی تداوم یافت. ولی در عهد قاجاریه رو به رواج نهاد. البته آثاری چند در این دوران بر پایه نثر فنی تاریخ و صاف نوشته شد.

قائم مقام فراهانی، نثر فارسی را به تقلید از گلستان سعدی بانمک خاص قلم خود در آمیخت، لذا می‌توان او را سرآمد نویسندگان این دوره بشمار آورد.

بدون شك ادبیات رسمی این عصر را مخصوصاً در اوایل عهد قاجار، به خوبی می‌توان با عنوان «بازگشت ادبی» تعبیر کرد و ریشه این بازگشت را نیز در آنچه به ادبیات دیوانی مربوط است، می‌توان در تحولات مربوط به سیاست و حکومت شناخت.^۱

زیرا ادبیات دیوانی که اغلب به خامه منشیان و مستوفیان و وابستگان به دربار بود، چندان تأثیری در ادبیات طبقه عوام و نیز دیگر سطوح فرهنگی جامعه که هر یک برای خود فرهنگ و زبان و ادبیاتی دارند نداشت. شاید بتوان گفت از عوامل ترویج شیوه رسمی و دیوانی نگارش و رویکرد به سبک قدیم، علاقه و ذوق سرشار نویسندگان و دبیران و نیز شاهان و شاهزادگان قاجار که خود تربیت یافتگان همین گروه منشیان و ادیبان و علمای ادب دوست بوده‌اند، باشد.

البته بزرگان و فرهیختگان مذهبی نیز در این دوران دارای قریح ادبی فراوان بوده‌اند. چنانکه میرزای قمی، ملا احمد نراقی، میرزا فتحعلی تبریزی، سید مهدی بحرالعلوم، ملاهادی سبزواری متخلص به اسرار، ملاعلی نوری، میرزا ابوالحسن جلوه و بسیاری دیگر را می‌توان بر شمرد.^۲

۱. نقدادی، عبدالحسین زرین کوب ج ۲/۶۲۷، امیرکبیر، ج ۱۳۷۲/۵ ش.

۲. همان ج ۲/۶۳۰.

در تحلیل و بررسیهای دیگر ذیل علل گرایش به سبک قدیم در نگارش نثر فارسی، توجه و اهتمام ایرانیان به گذشته فرهنگی و ادبی خود و طرد هرگونه تمایل به زبان و فرهنگ بیگانه، قابل توجه است. روحیه استقلال طلبی، بیگانه ستیزی و مقابله با تهاجم فرهنگی غرب در ادبیات که زبان فرهنگ است، در اوایل و اواسط این عصر ظاهر گشت. لیکن نفوذ و سلطه همه جانبه غرب بر ممالک مشرق زمین و ضعف و سستی شاهان قاجار، رفته رفته کام شیفتگان زبان شیرین فارسی را با ورود واژگان و تعبیر بیگانه تلخ کرد. گرایش به تجدد و تفنن ادبی در اثر آشنایی با قالبهای شعری اروپایی، ترجمه آثار ادبی غربی، برقراری ارتباط با کشورهای غربی، رواج روشنفکری، حضور استادان خارجی در دارالفنون، فعال شدن صنعت چاپ و عوامل دیگر موجب شد تا سبک نثر فارسی دچار هرج و مرج و دگرگونی شود^۱

در سال ۱۳۳۶ ه.ق نویسندگان چون ملک الشعرا بهار برای حفظ نثر فارسی از این گونه تحولات، به فکر تأسیس انجمن ادبی «دانشکده» افتادند تا با تجدید نظر در طرز و روش ادبیات فارسی، جریانی به نام «انقلاب آرام ادبی» را هدایت کنند، ولی جریان سریع دگرگونیهای سیاسی و اجتماعی، آن تحول را با شکست رو برو ساخت^۲.

گروهی اندک بر حفظ سنت سبک فارسی قدیم تلاش کردند و برخی که حاکمیت با اندیشه آنها بود، معتقد به تجدد و نوگرایی در ادبیات شدند و زبان فارسی را با واژگان دخیل غربی بیامیختند و بیالودند و با ترجمه آثار کلاسیک و ادبی غرب، رمانها و نمایشنامه‌های بسیاری را ترویج کردند.

سبک نثر بدایع نگار

مرحوم ملك الشعراى بهار درباره سبک بدایع نگار می‌گوید:

«سبک بدایع نگار در این رساله (ترجمه نامه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به مالک اشتر) بسیار ممدوح و مطبوع است و طعم نثر نظام الملك و جرفادقانی^۱ و استادان عهد سلجوقی را به خواننده می‌چشاند و من از نثرهای ساده و فنی قرون متوسط و اخیر، نثری تمامتر و کاملتر از عبارات این رساله و مقدمه‌اش نیافته‌ام»^۲.

مختصات سبک نثر فارسی در تاریخ بیهقی و دوره سلجوقی

آشنایی با ویژگیهای سبکی نثر فارسی در دو قرن چهارم و پنجم و مقایسه‌ای کوتاه با خصایص سبکی فارسی دری این دوران و حسن تقلید محمد ابراهیم بدایع نگار صاحب کتاب فیض الدموع از این سبک، ما را به اهمیت نثر این اثر واقف می‌سازد.

۱. نثر در این دو قرن، مفصلتر و دارای جمله‌های طولانی‌تر می‌باشد، مترادفات لفظی کمتر ولی الفاظ و عباراتی که در قدیم رایج نبوده، در جهت روشن نمودن مطلب بکار می‌رفته است. لذا اطناب نمود بیشتری نسبت به دوره قبل دارد. البته نه اطناب ملال‌آور که از محسنات تاریخ بیهقی است.

۲. سبک این دوره سعی دارد بوسیله آوردن الفاظ و مصطلحات تازه و استعمال جمله‌های پی در پی مطلب را روشن کند و با افزودن نمک شعری بر آن، نوعی

۱. ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفادقانی (گلیایگانی) از دبیران بنام دوره سلجوقی بود. وی در نظم و نثر دو زبان فارسی و عربی مهارت داشت. در سال ۶۰۳ هجری به تشویق ابوالقاسم علی بن الحسین بن محمد وزیر جمال الدین آی ابوالغ با بک در یکی از ممالک آذربایجان تاریخ یمنی تألیف عبدالجتار عتبی را از عربی به فارسی ترجمه کرد. ر.ک: مقدمه ترجمه تاریخ یمنی تصحیح جعفر شعار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۲. سبک شناسی ج ۳/ ۳۶۴-۳۶۵، پرستو، چاپ سوم، ۱۳۴۹.

توصیف شاعرانه در بیان حالات و وقایع ارائه کند.

۳. استشهاد و تمثیل به آیات و روایات و ذکر شواهد شعری، تقلیدی است از نثر فنی عرب، چنانکه استفاده از کنایات و استعارات و تشبیهات لطیف در این سبک نثری بحدّ و فور دیده می‌شود.^۱

۴. تقلید از نثر تازی به شکل تازه‌ای در آثار این دوره ظاهر می‌شود.

بکارگیری تعابیر عربی، قیدها و دعاها و جمله‌های عربی در نثر فارسی تاریخ بیهقی و سیاستنامه نظام الملک و قابوسنامه عنصر المعالی دیده می‌شود.

۵. حذف افعال بقرینه، صرف افعال در وجه اخباری به جای التزامی، آوردن فعل ماضی در محل مضارع برای تأکید و تحقیق معنی، طرز تازه استعمال افعال ماضی به سیغّه وصفی و نیز مصدر مرتّم زیاد آورده می‌شده است.

۶. ضمایر و جمعها به شکلی دیگر در این دوران بکار می‌رود. ضمیر «ها» برای ذوی العقول و جمع بستن «شما» به «شمایان» و امثال اینها رایج بوده است.

۷. استعمال افعال ترکیبی با پیشوندهای خاص فارسی دری نظیر فرا، فرو، فراز، باز، بر، در و قیود زمانی مانند نماز پیشین، شبگیر، ایدون، روزینه.

۸. نثر فارسی در این دوره هنوز شیوه نثر مرسل را دنبال می‌کند. لفظ با معنی برابر است و معانی از هم دور نمی‌افتد. شاید بتوان نثر این دوره را با در نظر گرفتن مفهومی که از نثر خواسته می‌شود، در شمار رساترین و روان‌ترین آثار منثور در تاریخ تطور نثر فارسی دانست و اگر نثر دوره قبل (سامانی) را نثر ساده و مرسل بنامیم، می‌توان نثر این دوره را نثر مرسل عالی خواند.^۲

۱. سبک‌شناسی ج ۶۷/۲ - ۹۰.

۲. فن نثر در ادب فارسی، خطیبی ص ۱۳۳.

خصایص سبکی فیض الدموع

«فیض الدموع در انشای فارسی به بلاغت، سرآمد سخنان عصر اخیر و هم رتبه نثر قرن پنجمش باید شمرد»^۱.

نثر بدایع نگار، نثر مرسل ساده و در برخی عبارات مسجع ساده از انواع نثر فارسی است. تکلف و تصنعی در نثر بدایع نگار نیست. سخن آرایبی و نغز گفتاری در تزئین نثر او فراوان است. استخوان بندی عبارات، استوار و خوش نقش است. حسن تألیف، تناسب کلمات، شیوایی و رسایی گفتار، زیبایی نثر او را باز می‌نماید. روانی و سلاست، کلام وی را مطبوع و دل‌انگیز کرده است. ضعف تألیف، غرابت، اغلاق و ایجاز مخمل و کلمات نامأنوس و ناخوش‌آهنگ در گزینش او جای ندارد. هیچگونه تنافری در میان عبارات و الفاظ دیده نمی‌شود. افعال منسوخه در مجموع کتاب انگشت شمار است. از افعال ترکیبی به تناسب زمان خویش بهره گرفته و ساختار قدیمی آن را حفظ کرده است.

مؤلف درباره شیوه نگارش و سبک نثر فارسی این کتاب در مقدمه خود چنین می‌گوید: «...بدان صفت که بر زبان بزرگان دین حدیث رفته و مخبران صادق و گواهان امین یاد کرده‌اند به شرح بازگوید و در املائی هر خبر و انشای هر معنی، لطف سیاق و جمال بلاغت بازنماید و سخنهای لطیف و معانی جزل بکار برد، چه نامه نگاران این حدیث، غالباً از حلیت انشا و طراز بدیع عاطل بودند و در صناعت سخن چندان بضاعت نداشتند و بر ممارست فنّ بیان و مدارست علم معانی فزونی نیافته و آیین کنایت و لطیفه استعارت نداشته...».

صنایع لفظی و معنوی بدیع به خوبی در کتاب فیض الدموع بکار رفته است. صنایع لفظی نظیر: تسجیع (سجع)، موازنه، تجنیس (جناس) و صنایع معنوی

۱. مقدمه فیض الدموع چاپ سنگی از علامه ابوالحسن شعرانی به خط میرزا رضا کلههر.

مانند تشبیه، استعاره، کنایه، مراعات نظیر، لَف و نشر و... از این کتاب یک اثر ادبی فاخر ساخته است.

تسجیع

۱. سجع متوازن: «هرگز تن به خواری ندهم و این عار نخرم». ۱۰/۹۶ س
۲. سجع مطرّف: «چه نیکو میهمان بوده‌ای در آی و بیاسای». ۱۱/۱۱۳ س
۳. سجع متوازی: «ما همه مردم فرزانه خویش تویم و تیرهای کیش تو». ۱۷/۱۰۳ س

تجنیس (جناس)

«آسیمه سرو حیران، موی کنان و مویه گنان بیرون دویدند». ۷/۲۵۲ «آن ذراری پاک و دراری تابناک».

تشبیه و توصیف

«در پی ایشان چو شیر ژیان و پیل دمان می‌رفت». ۱۹/۱۱۷
«و چون شیر شرز که در پی آهو دود یا باز تیز پر که طلب تیهو کند بر ایشان حمله کرد». ۷/۱۷۲
«زنان و کودکان سراسیمه، گشاده روی و پریشان موی بیرون دویدند و چون بنات نعش به هر سوی پراکنده شدند». ۷/۲۱۳
«وصیت جلالت قدر و منزلت عظیم او در افواه افتاده و نباهت حسب و شرافت

نسب او از ذروه عیوق گذشته».

استعاره و کنایه

«حلیف الفراش شدن» (کنایه از در بستر ماندگار شدن) ۹/۱۰۸
 «چنان که جامع از بسیاری مردم گلو گرفت» (کنایه از ازدحام جمعیت) ۳/۱۱۴
 «چون باتو زبان داده باشند» (کنایه از پیمان بستن) ۱۳/۱۱۵ و ۱۱/۱۱۶ - ۴/۱۲۰.

لف و نشر (مرتب)

«برطاعت و عصیان او بسی وعد و وعید گفت». ۱/۱۰۶

مختصات صرفی و نحوی و لغوی فارسی قدیم در فیض الدموع

(و مقایسه با تاریخ بیهقی و سیاستنامه خواجه نظام الملک)

افعال

یارستن ۳/۱۸۱، سیاستنامه ۴/۲۸، بیهقی ۱۶/۶۶۵؛ آهیختن ۶/۱۸۲؛ شکیبیدن ۵/۱۹۹، بیهقی ۱۱/۲۰۲؛ انگاریدن ۸/۲۰۰؛ رنجه داشتن ۷/۲۰۴؛ شخودن ۱۴/۲۱۰؛ خاییدن ۱۵/۲۱۳؛ دست دادن (مسلط کردن) ۱۵/۲۳۱؛ دست یافتن (مسلط شدن) ۱۶/۲۱۴، بیهقی ۲۷/۶۵؛ پذیره شدن ۸/۲۳۴؛ بیهقی ۷/۹۴۸؛ خستن ۵/۲۰۵؛ فرمان یافتن ۱/۹۳، سیاستنامه ۱۴/۸۹، بیهقی ۵/۷۴؛ ستن ۶/۱۰۷، بیهقی ۷/۸۶۳؛ اندیشیدن (ترسیدن، نگران بودن) ۹/۱۰۸، بیهقی ۱۵/۷۱؛ تافتن ۱۰/۱۱۰؛ درآویختن ۴/۱۷۴؛ کاره شدن ۳/۱۳۹، بیهقی، ۱۸/۸۷۲؛ طپانچه زدن ۱۶/۱۵۵؛ دستبرد کردن ۱۵/۱۵۸،

بیهقی ۲۱/۸۹۹؛ اندودن ۸/۱۶۳، بیهقی ۱۸/۱۰۹۹ کرانه شدن ۱۲/۶۴، بیهقی ۷/۹۴۸؛
عطفه کردن ۱۰/۱۷۱؛ کار فرمودن ۴/۱۷۲؛ شکستن (شکست دادن) ۹/۲۱۹؛ بار دادن
۷/۲۲۰، بیهقی ۱۱/۲۶؛ آغازیدن ۵/۱۰۴، بیهقی ۲۰/۴۷۱.

در این میان افعال غریب، غیر مستعمل و منسوخه از جمله شخودن، آهیختن،
فرمان یافتن که خاص استعمال عصر سلجوقی و غزنوی است، مشاهده می‌شود.

پیشوندهای افعال

در زبان فارسی قدیم پیشوندها و پسوندها در تغییر معنای فعلها دست مهمی
داشته‌اند. گاه فعلی را مؤکد نموده و گاه معنای مستقلی به آن می‌داده و بعضاً در وجهه
آن تأثیری داشته‌اند.^۱

باء تأکید (زینت یا زائده) مانند: بگفت، برفت، بنهاد.

همی و می، جزء صرفی فعل ماضی استمراری بوده تا نیمه دوم قرن پنجم در آثار
ادبی بوفور بکار می‌رفته است. همی گفتمی، می نکوهیدی، همی آمده است، همی
برود.

بر به معنای روی چیزی، به، در افعال ترکیبی گاه معنای مستقلی می‌آورد. مانند بر
نشست به معنای سوار شد.

برآمدن (سپری شدن و فرار سیدن) ۶/۸۱، ۱/۱۵۳؛ بیهقی ۲/۱۶۰ و ۱/۶۷۰؛ نزدیک
شد (۹/۱۰۴) برتافتن ۳/۹۹، برآثر (به دنبال) ۱۳/۸۰؛ بیهقی ۱۰/۸۷۵، بیهقی ۹/۹،
برنشستن ۱۶/۱۱۰ - ۱۳/۸۶ برنشاندن ۶/۱۰۹؛ سیاستنامه ۶/۸۸ بیهقی ۱۲/۲۱
برکشیدن (بیرون کشید) ۱/۱۱۵، برافرازیدن ۳/۱۱۲.

در

در پوشیدن ۶/۱۰۹، در انداختن ۴/۸۵؛ بیهقی ۲۲/۱۰۹۹، در کشیدن، بیهقی ۷/۱۱۰۶. در آویختن ۳/۱۸۱، در آمدن (دچار شدن) ۴/۱۰۰ - ۶/۱۷۱ (داخل شدن) ۱۸/۳۸ در باختن (فدا کردن) ۷/۱۷۶.

فرو (به معنای تأکید، نشان دادن جهت، داشتن معنای مستقل، پایین و زیر).

فرو ماندن (عاجز شدن) ۲/۱۱۳، ۱۲/۱۱۵؛ بیهقی ۸/۴۳۵

فرو گرفتن (محاصره کردن، غلبه کردن) ۱۹/۱۱۶، ۱۷/۱۴۸؛ بیهقی ۱۷/۱۰.

فرو کردن ۴/۱۱۸، فرو فکندن (بلعیدن) ۳/۱۶۸؛ بیهقی ۱/۷۰.

فرو خواندن (از اول تا آخر خواندن) ۱۶/۸۶.

فراز به معنای بالا، بسته، تأکید، معنای مستقل داشتن، داخل شدن، فراز آمدن (بالا

آمدن) ۱۲/۱۱۹، وارد شدن ۱۲/۳۲، ۱۲/۳۳؛ بیهقی ۱۰/۸۷.

فرا به معنای فراز، حرف ربط به، و معنای استقلال یافتن، جمع شدن، بسوی،

نزدیک، فراهم کردن (گردهم آمدن) ۱۵/۲۳۵، ۲/۱۰۰، ۱۵؛ بیهقی ۲۴/۲۱۳؛ نفثة

المصدر ۴/۱۱۰ فرا من خوان ۱۵/۸۶، ۸/۸۷، ۱۰/۱۴۸، ۷/۱۶؛ فرا رسیدن ۳/۸۳،

۱۱/۵۸، دست فراهم داد ۱۷/۷۹ فرا یازیدن (رساندن) ۹/۱۰۷؛ فرانمودن ۱۴/۵.

باز

باز رهیدن ۱۴/۹۶ باز داشتن (مانع شدن، ۲۰/۱۰۸، ۷/۱۱۷، ۴/۱۰۲) باز داشتن (وا

داشتن) ۹/۱۱۸، ۱۰/۱۳۶؛ باز دادن (سپردن) ۴/۱۵۹؛ باز خواندن (باز گو کردن)

۱۰/۴۵؛ باز بستن (سد کردن) ۱۳/۵۵؛ باز ستدن (باز گرفتن) ۱۵/۱۴۷.

با به جای حرف ربط به؛ با رفیق اعلا پیوست ۴/۸۱، ۱۷/۱۰۹.

ایدون

در اصل پهلوی به معنای چنین و اینجا می‌باشد.^۱ در برخی آثار به جای کلمات همچنین و این چنین آمده است.^۲

قیدهای فارسی دری

بیگاه (بی موقع) ۹/۸۱ بیهقی ۲۰/۱۸۳، دوگان ۵/۸۶، یکان یکان ۱/۱۸۰؛ مگر (جز آنکه) ۱۷/۸۳ و ۱۸ مگر (اتفاقاً) ۸/۸۸ ناگهان ۱۶/۱۰۸ شاید ۵/۱۱۷ و ۷/۱۷۶، همانا (تأکید) ۴/۱۷۶؛ سیاستنامه ۲۰/۴۵، ۱۲/۴۶؛ بیهقی ۱۷/۸۷۵، ۴/۹۱۱؛ روزانه (هنگام روز) ۲/۹۴، ۱۲/۹۷؛ باز پسین (قیامت) ۷/۹۰؛ حالی (اکنون، در حال) ۴/۹۴، ۷/۱۰۶؛ سیاستنامه ۲۱/۹۴، بیهقی ۱۶/۱۱۰۵ در جمله (خلاصه) ۱۰/۱۰۶، ۱۴/۱۴۷؛ سیاستنامه ۱۳/۸۹؛ سبک (فوراً، بتندی) ۹/۱۱۲، ۱۳/۱۶۱؛ سیاستنامه ۱۵/۱۶۸؛ به تن خویش (شخصاً) ۱۱/۱۱۶؛ سیاستنامه ۱۱/۴۸؛ بیهقی ۴/۸۹۰؛ زی (سوی) ۷/۱۳۱؛ دوشینه ۱۲/۱۳۳؛ ایدون ۴/۱۸۷، ۳/۲۵۵؛ بیهقی ۱۰/۵۱۹؛ در ساعت ۷/۲۰۹؛ نماز پیشین (نماز ظهر) ۶/۱۳۸، نماز پسین ۱۹/۱۳۸؛ قضا را (اتفاقاً) ۷/۲۴۰؛ سیاستنامه ۱۳/۱۵۲؛ بر اثر (در پی) ۱۳/۸۰.

۱. سبک شناسی ج ۴۱۹/۱.

۲. تاریخ زبان فارسی خانلری ۱۹۸/۳؛ قابوسنامه عنصر المعالی تصحیح غلامحسین یوسفی، شرکت انتشارات علمی و

فرهنگی ص ۱۴، چاپ سوم، ۱۳۶۴.

اسماء و صفات

وثاق (اتاق، حجره) ۱۱/۸۷؛ سیاستنامه ۲۴/۲۹؛ بیهقی ۱۶/۱۷۴؛ بزاق (وزان) ۱۴/۸۲؛ موزه (کفش) ۱۰/۸۱، بیهقی ۱۶/۸۸۴؛ دلنمودگی ۶/۸۰؛ تن آسانی ۷/۹۶؛ بیهقی ۱۶/۳۹۷؛ در صحبت (مصاحبت) ۱۲/۱۰۰، ۱۶/۱۰۸؛ بیهقی ۱۳/۱۶۳؛ نُزل (طعام) ۱۸/۱۱۲، ۱۱/۲۳۸؛ بیهقی ۵/۱۱۱۵، ۱۳/۸۷۴، ۴/۳۸ از چه روی؟ ۴/۱۹۹؛ شکال (زانوبند) ۱۶/۱۵۳؛ بیهقی ۱۸/۱۵۸؛ شوخ چشمی ۱۵/۱۶۹؛ دامن کشان ۶/۱۴۸؛ بگذشتگان (مردگان) ۱۰/۲۰۴؛ متنکروار (ناشناس) ۸/۲۱۹؛ نفثة المصدورزیدری ۳/۶۵، مرزبان نامه ۱۲/۲۰ بیهقی ۴/۱۱۱۴؛ آفته (آشفته) ۱۶/۲۵۵؛ فرشته^۱ (فرشته).

تعايير عربی

بِحِّ بَحٍّ ۱۵/۱۰۲، اهلاً و سهلاً ۱۶/۱۲۲، ثکلتک امک ۱۸/۱۰۶، قد قرّت عینک ۷/۱۱۴، کیف آنکه ۱۶/۱۴۶، بأسره ۷/۱۴۷ و یحک و بسیاری از صیغه استغاثه مانند وا محمدها، واعلیاه، واغیاثاه و... بکار رفته است.

۱. در آثار قدیمی از قبیل تاریخ بلعمی، هدایة المتعلمین فی الطب، تفسیر کمبریج، دانشنامه علانی، قابوسنامه، سیاستنامه، مکرر بکار رفته است. زمخسری در مقدمه الادب ذیل بیان معنای مَلک، فرشته نوشته و جبرئیل را فرشته و سرش وحی آورده است. مقدمه الادب ج ۱۵۸/۱ مرحوم قزوینی در یادداشتهای خود ج ۷۰/۱ فرشته را مرادف فرسته به معنای فرستاده یاد کرده است.

مقدمه میرزا رضا کلهر^۱

بحمدالله در عهد دولت قوی شوکت و روزگار سلطنت ابوالمظفر ناصرالدین شاه - خَلَدَ اللهُ أَيَّامَهُ وَ أَيْدِ اعْلَامِهِ - کتاب مستطاب فیض الدموع که نسخه آفرینش سخن و اسوه مهرة فنّ انشا و نامه نگاران کهن تواند بود، از املاء طبع و انشاء خاطر نقاد سخن و عالم معانی، ملک الکلام ذوالبیانین جناب محامد انتساب، بدایع نگار دولت جاوید مدار مقرب الخاقان میرزا محمد ابراهیم نواب تهرانی - أَدَامَ اللهُ عِزَّهُ الْعَالِي - به حسن مراقبت و یمن اهتمام خود جناب مُعَزَّى الیه در سال یکهزار و دویست و هشتاد و شش هجری در دارالخلافة تهران - حُقَّتْ بِالْأَمَانِ - به خط احقر عباد، محمدرضای کلهر، مرقوم و به زینت طبع درآمد و از جانب ایشان در وجوه مخارج و مصارف آن به هیچوجه مضایقه و دریغ نرفت، و حِسْبَةُ لِلَّهِ وَ طَلْبًا لِمَرْضَاتِهِ وَ مُحَضَّ بِقَايَ ذَاتِ هَمَايُونَ وَ نَشْرُ دَعَايَ دَوْلَتِ رُوزَا فَرْزُونَ صورت اتمام یافت.

فَمَنْ مُبْلَغٌ عَنِّي الْحُسَيْنِ رِسَالَةً	تَوَجَّعٌ مِنْهَا أَنْفُسٌ وَ قُلُوبٌ ^۲
تَزَلُّزَتِ الدُّنْيَا لِأَلِ مُحَمَّدٍ	وَ كَادَتْ لَهُمْ صُمُّ الْجِبَالِ تَدُوبٌ ^۳
وَ لِلسَّيْفِ إِعْوَالٌ وَ لِلرُّمْحِ رَنَّةٌ	وَ لِلخَيْلِ مِنْ بَعْدِ الصَّهِيلِ نَحِيبٌ ^۴

۱. این مقدمه در نسخه خطی موجود در کتابخانه سلطنتی (کاخ گلستان) که بار اول در سال ۱۲۸۳ ه.ق توسط مرحوم کلهر تحریر شده، نیامده ولی در تحریر دوم که در سال ۱۲۸۶ ه.ق به اتمام رسیده و زیر نظر و با اصلاحات مؤلف در همان زمان چاپ شد، اضافه شده است.

۲. کیست که پیام مرا به حسین علیه السلام برساند؟ پیامی که جانها و دلها از آن به درد می آید.

۳. دنیا در مصیبت خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله به خود لرزیده و نزدیک بود که کوههای سخت از هم فروپاشد.

۴. شمشیرها شیون کردند و نیزه‌ها نالیدند و اسبان، شیهه کنان گریستند.

مقدمه مؤلف

خدای سبحانه هم در مبدای^۱ شهود، ذرات عوالم وجود را از مَكْمَن غیب و مُسْتَسْر^۲ ریب بر مِئْصَه^۳ ظهور و بروز، جلوۀ فروغ و فروز داد. و با آن همه تمنع و دلال^۴ و سُترات عِزّ و کبریای جمال و جلال، خودنمایی و خویشتن ستایی گرفت و بر موجب حکمت و سابقه رحمت از یکان یکان بر صدق ربوبیت و کمال و حدانیت خویش انصاف و اعتراف خواست؛ هر یک بر حسب وسع و طاقت، زبان فقر و فاقت بازگشودند و بر بدیهه خاطر و لطیفه حاضر کلمت «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَنْتَ رَبُّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ» آغاز کردند و از آن جمله شِردمه‌ای معدود از دعوی هستی به فتوای حق پرستی برکناره شدند، ترک ما و من گفتند، بذل جان و تن کردند، حقیقت هستی در نیست دیدند، فنای مطلق را عین زیست دانستند.

جان به جانان دادن آمد کیششان سَمّ نافع^۵ شهید نافع پیششان

هر که اندر مرگ بیند صد وجود همچو پروانه بسوزاند وجود

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^۶

و طرازبخش این جمع و فروغ‌افزای ابن شمع، کان مروّت و معدن فتوت خیره

۱. مظهر، مجلی

۲. نهنان

۳. جلوه‌گاه

۴. غمزه

۵. کشنده

۶. آل عمران: ۱۶۹

آفرینش و صفوت خاندان دانش و بینش، رسول خدای محمّد مختار ﷺ و اولاد اطیاب اطهار ﷺ او بودند که در اقامت شرع مبین و تأسیس مبانی دین و إعلاّی کلمه حق و إملاّی لاء مطلق^۱ جان عزیز بر کف، پیکان بلا و مِخَن را مِجَن^۲ و هدف شدند و در بذل نفوس و ارواح، وَقَعَات^۳ سیوف و رِمَاح^۴ را وقع نهادند و در موقف فنا و نیستی جانبازی و پیش ایستی^۵ گزیدند.

لَهُمْ نَفُوسٌ عَلَى الرِّمَاءِ مُهْمَلَةٌ وَ أَنْفُسٌ فِي جِوَارِ اللَّهِ يَفْرِيهَا^۶
كَأَنَّ قَاصِدَهَا بِالضَّرِّ نَافِعُهَا وَ أَنَّ قَاتِلَهَا بِالسَّيْفِ مُحْيِيهَا^۷

(علیهم صلوات الله و سلامه و إفضالُه و إكرامُه مالاختِ الشِعْرَى^۸ العَبُورُ وَ نَاخَتِ

الثَّكْلَى عَلَى الْقُبُورِ)

چون عهدی دراز بر تلفیق بدایع و تعلیق وقایع روزگار همایون پادشاه جهان خداوند منصور ناصرالدین شاه قاجار - خَلَّدَ اللهُ مُلْكَهُ^۹ - بر آمد و نقد عمر و وقت عزیز مستغَرَق این خدمت بزرگ و مهم جلیل گشت و بی سابقت اُلفتی و یا عَارِضَت و حشتی^{۱۰} در ستایش این و یانکوهش آن نامه ها ساخته آمد و فصلها پرداخته گشت و بر این نَسَق، روزگار عیش و عهد طراوت بگذشت و در فاتحت عمر و آغاز نشاط در سواد مظلم شباب، بیاض روشن کهولت بردمید و بر هر دو گونه روی، موی سپید

۱. کنایه از کلمه توحید است.

۲. سیر

۳. ضربات

۴. جمع رُمح: نیزه

۵. پایداری

۶. آنها را تنهایی است بر ریگزار تفتیده رها شده و جانهایی در جوار خدا و بر خوان ضیافتاش.

۷. گویا آسیب رساننده او، سودرساننده اوست و کشنده او با شمشیر، زنده کننده او.

۸. شعرین: دو ستاره است شامی و یمانی؛ یکی را عبور گویند و دیگری را غمیضاء و چنان دانند که شعرای عبور قطع مجره کرده است و عبور نامیده شده است. و گویند عبورش از آن گفته اند که چون طلوع کند، چنان نماید که بر آهنگ

گریستن است. (مؤلف)

۹. در نسخه خطی تحریر ۱۲۸۳ موجود در کاخ گلستان اسم «ناصرالدین شاه» تحریر نشده!

۱۰. نگرانی، بیم و اندوه

پدید شد و در تضاعیف^۱ بنییت^۲ و تفاریق اعضا، أعراض مختلف و أمراض متنوع دست فراهم داد^۳، لاجرم صواب چنان نمود که از آن پیش که اجل محتوم را وقت معلوم فرا رسد و دست تقدیر، سرپنجهٔ تدبیر برتابد؛ آسایش این سفر را یکی توشه‌ای برگیرد و در شرح شهادت و یادداشت سعادتِ امام بزرگوار ابو عبدالله السبیط سیدالشهداء حسین بن علی علیه السلام کلمتی چند فراهم کند و آن مصیبت مُحْرِق و رزیت مُفْلِق^۴ را بدان صفت که بر زبان بزرگان دین، حدیث رفته و مخبران صادق و گواهان امین یاد کرده‌اند، به شرح باز گوید و در املائی هر خبر و انشای هر معنی، لطفِ سیاق و جمال بلاغت باز نماید و سخنهای لطیف و معانی جَزَل^۵ به کار برد؛ چه، نامه‌نگاران این حدیث غالباً از حلیت انشاء و طراز بدیع، عاطل بودند و در صناعت سخن چندان بضاعت نداشتند و بر ممارست فنّ بیان و مدارست علم معانی، فزونی نیافته و آیین کنایت و لطیفهٔ استعارت ندانسته و بر همان مبلغ، قانع شده که عامی چند گوش فرا دهند و لفظی دو فراگیرند و فهم معنی ناکرده، بگریند و در اظهار آثارِ تَفَجُّع و تَوَجُّع، خالی ذهن و فارغ بال به یکدیگر تَأَسّی کنند و این ندانستند که هرآینه اجر جزیل و پاداش جمیل آن را بود که از دَرِ بصیرت و ایقان فراز آید و دل و هوش فرا نماید و لطف هر سخن نیکو داند و فهم هر معنی به واجب کند و حقیقت‌شناس و دقیقت‌یاب بود و این نشود مگر آنکه مردمی بلیغ، خود بدان بیان معجز و نص فصیح که بر زبان رسول و دیگر پاکان از جای‌نشینان او بگذشته باشد درنگرد و از شراب آن سخن و دُرْدی^۶ آن مَحَنِ سرمست رَحِیق^۷ شوق [و] مَخْمُورِ بادهٔ اندوه گردد و بر تن و جان خویش، بسی رنج برد و از تاب و توانایی خویش بسی بکاهد و از این دنیای دون و

۱. لابلأ

۲. ساختمان بدن

۳. پیدا شد. عارض گشت.

۴. اضطراب آور و تکان‌دهنده

۵. محکم و استوار

۶. عصارهٔ شراب که ته‌نشین شود.

۷. خالص و صافی از شراب است.

سرایِ مزخرف^۱ که سراسر عشوه و زور و باسرها^۲ دست‌خوش فریب و غرور است درگذرد و با نعیم ناپایدار و آیین ناسازگار او دل خوش ندارد و این دو روزه جهان برگذرد که چون عیش تنگدستان تلخ و مانند عهد لثیمان زود گسل است، به چیزی نشمارد و خاطر بر اکتساب آداب و اقتناء^۳ فضایل باز بندد و شرف نفس و سعادت جاوید طلبد و یا از آن زبان با بیانی دیگر که یالیت^۴، ترجمه آن سِزَد و نموداری از آن بود و از آن شمامه^۵ شمیمی و از آن بوستان نسیمی بر آن وزد، خویشتن تسلی دهد و دلنمودگی^۶ کند. چه، طبع لطیف و خاطر بلیغ را البته بدین گونه سخن رغبت زیادت افتد و بر مطالعت آن، نشاط خاطر بیشتر بود و من‌بنده را همان بس که یک چند بر نگارش این نامه، خاطر مشغول دارد و بدین ذریعت^۷ بدان درگاه که سجده‌گاه فریشتگان و بوسه‌جای پیمبران است، تقرّب جوید. از جو^۸ که از آن عنایت عام و انعام تام که جهانیان را فرو گرفته، کامی برگیرد و از آن فیض عظیم و بر عمیم که همه کس را از آن بهری^۹ و نصیبی بود، محروم نماند و مر این روزگار مسعود را نیز اثری محمود باقی گذارد و ذکر جمیل و دعای خیر بر اثر^{۱۰} روان دارد، تا مگر بدین وسیلت، شکر نعمت باری که موهبت حیات ارزانی داشته است و زبان گوینده و روان جوینده بخشیده، باز گفته باشد و اگر چه بر این نعمت مزیدی نتواند بود، مزید جسته.

إِنَّهُ وَلِيُّ الْتَوَفِيقِ وَهُوَ الْمُسْتَعَانُ.

- | | | |
|--|------------------|--------------|
| ۱. آراسته | ۲. تماماً، کلاً | ۳. اکتساب |
| ۴. يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَكُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً. | | ۵. عطر دان |
| ۶. دل‌داری و تفقد | ۷. بهانه و وسیله | ۸. امید دارم |
| ۹. قسمت، نصیب | ۱۰. به دنبال | |

تولد امام حسین (ع)

ابو عبدالله السببط الإمام الوفی السید الزکی التابع لمرضاة الله و الدلیل علی ذات الله الحسین بن علی علیه السلام به روز سیم از ماه شعبان در سال چهارم هجری به مدینه رسول صلی الله علیه و آله سعادت ولادت ارزانی داشت. و چون هفت ساله شد نیای او رسول خدای با رفیق اعلی پیوست و چون به سی و شش رسید، امیرالمؤمنین علی فایز^۱ گشت و چون از شهادت پدر ده سال برآمد^۲، برادرش امام ابو محمد حسن بن علی - سلام الله علیه - را اجل دریافت و ولایت عهد به نص حسن بدو موقوف گشت.

ابو عبدالله جعفر صادق علیه السلام گوید: چون حسن را وقت فرا رسید و او را به سعی معاویه زهر قاتل چشانیدند، با قنبر گفت: برادرم محمد بن علی را فرا^۳ من خوان. قنبر گوید به نزد او شدم و بی گاه^۴ بود، چون مرا بدید، عظیم بهراسید. گفتم: ابو محمد را اجابت فرمای. برجست و بر عجلتی هر چه تمامتر بیرون دوید، چنان که بند موزه^۵ خویش به هم نتوانست پیوست. چون فرا رسید، سلام داد و بایستاد. حسن فرمود: بنشین و از چون تویی نشاید که نهان ماند آن سخن که مردگان بدان زنده شوند و

۱. اشاره به کلام «فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ» است که حضرت پس از اصابت شمشیر به سر مبارکشان، فرمودند.

۲. بی موقع، نابهنگام

۳. به، نزد

۴. سپری شد.

۵. کفش

زندگان بدان باز میرند. همگی جایهای دانش باشید و چراغهای تیرگی؛ و فروغ روز، خود پاره‌ای فروزانتر بود.^۱ و خدای سبحانه، از نژاد ابراهیم، پیشوایان برانگیخت و هر یک را بر آن دیگر مزیتی نهاد و داوود را زبور داد و من از حسد بر تو نمی‌ترسم؛ چه، این سِمَت کافران باشد، قال الله تعالی «كَفَّاراً حَسِداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ»^۲ و امیرالمؤمنین علی در روز جمل فرمود: «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَبْرُنِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَلْيَبْرُ مُمَحَمَدًا»^۳ و در آخر سخن گفت: خدای سبحانه از همه خلق رسول را برگزید و او را صفوت عالم و خلاصه بنی آدم خواست و رسول امیرالمؤمنین علی را برگزید و عهد وصایت و ثقله امامت بدو گذاشت و امیرالمؤمنین علی مرا برگزید و من اینک برادرم حسین را پس از خویش برگزیده‌ام که او به منصب امامت از همه کس سزاوارتر است، هم برحسب ارث و هم از در استحقاق، و خدای سبحانه در کتاب محفوظ، این عهد بدو سپرد و او بدین مزیت هم از عهد نخست، مخصوص گشت. محمدبن علی گفت: کاش مرا اجل دریافتی از آن پیش که حدیث مرگ تو شنیدمی و مرا در محامد اخلاق و خصایص علوم که نفس شریف و ضمیر آگاه تو بدان ممتاز است، در سر سخن‌هاست که هرگز به پایان نرسد و البته دیگرگون نگردد؛ اگر چند در سیاق آن استقصا رود و بادهای بزآن^۴ بر آن وزد «كَالْكِتَابِ الْمُعْجَمِ فِي الرَّقِّ الْمُتَمَمِّمْ أَهْمٌ بِإِبْدَائِهِ فَأَجِدُنِي سَبَقْتُ إِلَيْهِ سَبَقَ الْكِتَابِ الْمُنزَلِ وَ مَا جَاءَتْ بِهِ الرَّسْلِ وَ أَنَّهُ لِكَلَامٍ يَكُلُّ بِهِ لِسَانَ النَّاطِقِ وَ يَدِ الْكَاتِبِ وَ لَا يَبْلُغُ فَضْلَكَ وَ كَذَلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُحْسِنِينَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»^۵

۱. روشنائی بخش تاریکیهای (جهل و گمراهی) باشید که روشنائی برخی روزها بیشتر از روزهای دیگر است.

۲. البقره: ۱۰۹

۳. هر کس خواست در دنیا و آخرت به من نیکی و احسان کند، پس بر محمد نیکی روا دارد.

۴. وزان، تند

۵. همچون کتابی روشن بر کاغذی آراسته که هر چه می‌خواهم آشکارش کنم، خود را چنان می‌یابم که به سوی آن

آری، حسین از روی علم از همه داناتر است و از درِ حلم از همه تواناتر و از جهت رحم با رسول نزدیک. او خود امامی فقیه بود از آن پیش که به جهان آید و وحی همی خواند از آن پیش که به زبان آید و اگر خدای سبحانه دیگری به از رسول دیدی هرآینه او را برگزیدی و رسول علی را برگزید و علی تو را^۱ [و تو خود حسین را، ما نیز تن فرادادیم و بدین معنی رضا گشتیم. سلمنا و رضینا بمن هو الرضا و بمن نسلم به من المشکلات و ابو عبدالله حسین بن علی علیه السلام امامی بزرگوار بود صدری وسیع و همتی بس رفیع داشت. کمال الفت و حمیت اسلام در نهاد او متمکن و به غیرت دین و عزت نفس معروف. گویند بدان زمان که مروان از قبل معاویه عمل مدینه داشت بدو نامه کرد که عمرو بن عثمان یاد کرد که تنی چند از رجال عراق و وجوه مردم حجاز با حسین بن علی پنهان مرادت همی کنند و همی ترسم که از اختلاط ایشان فتنه برآید و من خود از این معنی فحوص کردم و بدانستم که حسین را امروز با تو خلاف نخواهد بود و شاید از این پس او را رأی خلاف بود. معاویه بدو نبشت که حسین را تعرض مرسان و او را به حال خویش گذار مگر آنکه او خود از بیعت ما سرزند و خلاف آغازد و خود او به حسین بن علی علیه السلام نامه کرد که هر کس با خدای سبحان عهد کرد و میثاق داد شایسته چنان بود که با پیمان خویش وفا کند و از نکث عهد بپرهیزد و تو خود مردم را به واجب شناخته‌ای و درست امتحان کرده‌ای. در نفس و دین خویش بنگر و برامت رسول ببخشای و از داعیه فرقت و شق عصای امت بپرهیز و امت رسول را در

→

پیشی گرفته‌ام مانند پیشی گرفتن کتاب فرود آمده از آسمان و آنچه پیامبران آورده‌اند و آن سخنی است که زبان سخنگو و دست نویسنده به آن مانده و خسته گردد و به جایگاه فضل تو دست نیابد و خدا این چنین نیکوکاران را پاداش می‌دهد و قدرتی جز او نیست.

۱. پایان بیان محمد بن حنفیه در نسخه اساس ناقص است. باقی کلام او را از نسخه خطی فیض الدموع در کاخ گلستان

تکمیل کردیم.

فتنه مینداز «ولا یتخفنک السفهاء الذین لا یعلمون» و ابو عبدالله علیه السلام در جواب بدو نبشت که مرا با تو سر جنگ و داعیه خلاف نیست، اگر چند چنان دانم که خدای سبحانه بدین معنی رضا نشود و عذر من نپذیرد و تو خود از آن پس که خدای سبحانه را عهد دادی و بسی سوگند یاد کردی که به روزگار خویش شیعه علی را به هیچگونه تعرض نرسانی و از کینه ایشان فراموش کنی، چون دست یافتی از روی ظلم، بر هیچ تن نبخشودی و بسی مردم نماز گزار پرستش جوی که ظلم را نیکو نداشتندی و بدعت را عظیم شمردندی و از خدای سبحانه همه وقت اندیشمند بودندی، بکشتی و از عذاب خدای و عقاب روز جزای، نهراسیدی. عمرو بن الحکم صاحب رسول آن بنده صالح که فرط عبادت تن او لاغر کرده بود و رنگ او تیره نموده بکشتی و از آن پس که او را عهدها نمودی و پیمانها دادی که اگر پرنده ای را می دادی هر آینه از فراز کوه جانب تو شدی. زیاد بن سمیه که بر فراش عبید ثقیف بزاد، به خود باز بستی و پسر پدر خویش خواندی با آنکه رسول فرمود الولد للفراش وللعاهر الحجر و براین بسنده نداشتی و او را بر مردم عراق حکم دادی تا دست و پای مسلمانان ببرید و چشمهای ایشان میل کشید و ایشان را بر شاخه های نخیل بیاویخت و چون درباره مردم حضرت موت^۱ با تو نوشت که ایشان [بر دین علی باشد، بدو نوشتی تا همگان را بکشت و مثل^۲ کرد و دین علی همان دین است که بر قبول او به عهد رسول با پدر تو بکشید و در زمان خویش با تو در انداخت و تو خود به نیروی همان دین این منزلت یافتی و بدین جایگاه رسیدی، و گرنه بزرگ شرف تو و پدر تو همان دو رحلت

۱. در نواحی یمن است مشتمل بر دو مدینه که یکی شام گویند و دیگری را تریم و نزدیک به دریا واقع است در جانب عدن و از بلاد قدیمه است. و به آنجاست قبر هود علیه السلام ر.ک: آثار البلاد و اخبار العباد، زکریابن محمد قزوینی (۶۰۰-۶۸۲ ه.ق) ترجمه محمد مرادبن عبدالرحمان (ق ۱۰) ج ۴۳/۱-۴۴، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.

۲. قطعه قطعه کردن

دئی و تموز^۱ بودی و مراگویی در نفس و دین خویش بنگر و بر امت رسول ببخشای و امت رسول را در فتنه مینداز و من خود هرآینه بر این امت از ولایت تو فتنه عظیمتر نبینم و از برای خود و امت رسول، ثوابی فاضلتر از مجاهدت تو ندانم. پس اگر با تو در اندازم، مرا به سوی خدای سبحانه قربتی بود و اگر واگذارم، هم از خدای سبحانه مغفرت می طلبم و بر امر خویش توفیق رشاد می خواهم. فَأَبْشِرْ يَا مُعَاوِيَةَ بِالْقِصَاصِ وَ اسْتَيْقِنُ بِالْحِسَابِ وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ لِلَّهِ تَعَالَى كِتَابًا «لَا يُعَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَيْهَا».^۲

و از این گونه کلمات خشونت آمیز بسی نوشت و فضایح اعمال و افعال او در آن دَرَج کرد و بدو فرستاد و با این همه خشونت جانب و عزت طبع، بسی متواضع و فروتن بود، با فقرای امت بر یک خوان می نشست و بر سیره مساکین می زیست و آنچه داشت بر ایشان ایثار می کرد.

فضایل امام حسین (ع)

صولی گفت وقتی ابو عبدالله را با برادر خویش محمد پسر حنفیه سخنی رفت و اتفاق وحشتی افتاد،^۳ محمد بدو نوشت که تو را از جانب پدر بر من مزیتی نیست که هر دو از یک نژادیم ولی از مادر نتوانم گفت که مادر تو دختر رسول است و هم از این روی تو را رضای من حاصل باید کرد که تو به فضل سزاوارتر باشی. ابو عبدالله این دلنمودگی از او بپذیرفت و به وثاق او شد و رضای او حاصل کرد.

۱. در دی (زمستان) به سوی یمن می رفتند و در تموز (تابستان) به شام و بزرگ تجارت قریش و همه افتخارشان از این دو سفر بود (مؤلف) در اینجا حضرت اشاره به سوره قریش دارد. لا بلایف قریش، ایلافهم رحلة الشتاء و الصيف. قریش در این دو سفر که برای کسب و تجارت می رفتند به خاطر احترام کعبه و خانه خدا در راهها امنیت داشتند و خداوند با بعثت حضرت رسول این منت را بر آنها نهاد که در ایام حج همه به مکه مشرف شدند و آنجا نیز محل تجارت قرار گرفت.

۲. کدورتی حاصل شد.

۳. الکهف: ۴۹

وقتی او را با ولید بن عُثْبَه والی مدینه بر سر صَیْعَتی^۱ منازعت افتاد، ابو عبدالله عمامه او برگرفت و برگردن او بیچید. مروان حکم حاضر بود. گفت: و یحک^۲ هرگز این نشود که کسی بر امیر خویش بدین گونه دلیری کند.

ولید گفت: به خدایی خدای این سخن نه از آن روی گفتمی که بر حال من غیرت آورده باشی و در خشم شده‌ای. همانا بر حلم من از تعرّض او رشک می‌بری و با این همه آن صَیْعَت مر او راست و مرا سخنی نیست؟!

ابو عبدالله چون این [گونه مباسطت^۳ از او بدید] از سر منازعت برخاست و آن ضیعت با ولید ببخشید.

وقتی اعرابی به یثرب شد و از رادتر^۴ مردم آن خاک پرسید، ابو عبدالله را بدو نمودند. چون به خدمت او رسید، او خود به نماز بود. اعرابی برابر او بایستاد و این چند بیت فرو خواند:

لَمْ يَخِبِ الْآنَ مِنْ رَجَائِكَ مَنْ	حَرَكَ مِنْ دُونِ بَابِكَ الْحَلَقَةَ ^۵
أَنْتَ جَوَادٌ وَأَنْتَ مُعْتَمَدٌ	أَبُوكَ قَدْ كَانَ قَاتِلَ الْفَسَقَةِ ^۶
لَوْلَا الَّذِي كَانَ مِنْ أَوَائِلِكُمْ	كَانَتْ عَلَيْنَا الْجَحِيمُ مُنْطَبِقَةَ

ابو عبدالله چون نماز بگزارد، قنبر را فرمود از مال حجاز آنچه مانده است فرامن آر^۷. جمله چهار هزار دینار زر سُرخ بود همگی بدو داد و فرو خواند:

۱. مزرعه

۲. وای بر تو

۳. اصل: ظاهراً مباحطت می‌باشد که معنایی از آن در کتب لغت فارسی و عربی یافت نشد و محتمل است تصحیفی از «مباسطت» بوده باشد. که با معنای عبارت سازگارتر است. در نسخه خطی کاخ گلستان بجای عبارت داخل کروشه «بشنید»

۴. جوانمردتر، کریمتر است.

۵. از تو ناامید نگشت آنکه باب تو را کوبید.

۶. نزد من بیاور.

۷. تو جواد و مورد اعتمادی و پدر تو قاتل فاسقان بود.

حُنْذَهَا فَاِنِّي اِلَيْكَ مُعْتَدِرٌ وَ اَعْلَمُ بِاِنِّي اِلَيْكَ ذُو شَفَقَةٍ^۱
 لَوْ كَانَ فِي سَيْرِنَا الْغَدَاةَ عَصَاً^۲ اَمَسْتَ سَمَانَا عَلَيْكَ مُنْذَفَقَةً^۳
 لَكِنَّ زَيْبَ الزَّمَانِ ذُو غَيْرٍ وَ الْكَفُّ مِنِّي قَلِيلَةُ النَّفَقَةِ^۴

عبدالرحمن سلمی فرزندى از آن ابو عبدالله را سوره حمد بياموخت. چون بر او بخواند، عبدالرحمن را هزار دينار بخشيد و هزار حله داد و دهان او به در بياگند.^۵ كسى بدين عطيت بر او اعتراض كرد و اين عطاي بسزا از اسراف شمرد. ابو عبدالله فرمود عطاي او بسى بزرگتر باشد، چه، فرزند مرا سوره حمد آموخته و اين دو بيت برخواند:

اِذَا جَادَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكَ فَجُدْ بِهَا عَلَى النَّاسِ طُرّاً قَبْلَ أَنْ تَتَفَلَّتِ^۶
 فَلَا الْجُودُ يُفْنِيهَا إِذَا هِيَ أَقْبَلَتْ وَلَا الْبُخْلُ يُبْقِيهَا إِذَا مَا تَوَلَّتِ^۷

پيامبر و شهادت امام حسين(ع)

گویند در یکی از عیدهای عرب، حسن و حسین هر دوگان به وثاق^۸ رسول شدند و گفتند: ای جد بزرگوار! امروز روز عید است و پسران عرب با لباسهای گوناگون آراسته‌اند و جامه‌های نیکو پوشیده‌اند و ما را جامه تازه نیست، بدین جهت جانب تو شدیم.

۱. این هدیه را از من پذیرا باش و عذر مرا بپذیر و بدان که من نسبت به تو شفقت و عطف دارم.

۲. «لیس فی عصاه سیر» این ضرب‌المثل را وقتی می‌گویند که کسی می‌خواهد کاری انجام دهد و نمی‌تواند.

۳. اگر در توان ما بود باران آسمان ما بر تو بارنده بود.

۴. لیکن روزگار دگرگونی دارد و دستمایه‌ام اندک است.

۵. هرگاه دنیا نسبت به تو جواد و کریم بود، تو نیز در دنیا نسبت به مردم، کریم و سخی باش پیش از آنکه از کفّت برود.

۶. اگر دنیا به تو روی آورد. هیچ جودی مانع آن نشود و اگر پشت کرد هیچ بخلی آن را بقاء نکند.

۷. ک. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴/۶۶؛ بحار الانوار ج ۴۴/۱۹۱.

۸. به جانب اقامتگاه، اتاق.

رسول بگریست، چه، جامه شایست ایشان نداشت و ناامیدی و اندوه ایشان نمی خواست. خدای سُبْحانه را بخواند و جَبْر^۱ اندوه و رضای قلب ایشان از او - عز و علا - در خواست. جبرئیل فرود آمد و دو حُلّه سپید از حُلّه های بهشت بیاورد. رسول شادمان گشت و فرمود: ای دو سید جوانان بهشت! این دو جامه که خیاط ازل بر قامت موزون شما فرادوخته بستانید و در پوشید.

گفتند: ای جدّ بزرگوار! طفلکان عرب، جامه های گوناگون بپوشیده اند؛ ما جامه سپید چگونه پوشیم؟

رسول سر فرو افکند و در اندیشه فرو شد.

جبرئیل گفت: ای رسول خدای! خوشدل باش و روشنی چشم تو فزون باد که خدای - عز و جل - دل های ایشان خوش کند و امید ایشان برآرد. بفرمای تا طشت و ابریقی^۲ حاضر کنند تا این جامه ها بشویم، هر رنگ که خواهند به خواست خدای سُبْحانه همان شود.

رسول، جامه حسن به طشت نهاد و جبرئیل آب فرو ریخت. رسول با حسن فرمود: ای نور دیده! جامه خویش بر چه رنگ خواهی؟
حسن گفت: رنگ سبز خواهم.

رسول چنگ فرو برد. سبزی بس نیکو شد. آنگاه جامه حسین بینداخت و گفت: ای نور دیده! جامه خویش بر چه رنگ خواهی؟
گفت: سرخ رنگ همی خواهم.

رسول چنگ فرو برد و سرخی بس نیکو گشت. هردوگان جامه ها بپوشیدند و خوشدل بازگشتند. جبرئیل چون این حال بدید، بگریست. رسول بدو گفت: در چنین حالت که فرزندان من خندان شدند، تو چرا همی گریی؟!

گفت: ای رسول خدای! هر يك از این دوگان، رنگی اختیار کرد که مر او را در کتاب محفوظ بود. حسن را زهر دهند و رنگ او تیره و سبز شود و حسین را چون گوسفندان سر ببرند و تن همایون او به خون او گونه سرخی گیرد.

رسول بگریست و حزن و اندوه فراوان او را فرو گرفت و برکشندگان او نفرینها کرد.^۱

ام‌الفضل لبابه دختر حارث گوید که پیش از زادن حسین، شبی با خواب من آمد که گویی لختی^۲ از گوشت تن رسول ببریدند و در کنار من نهادند. بامدادان این خواب بر رسول قصه کردم. فرمود اگر این خواب راست شود، زود باشد که بتول^۳ را پسری آید و او را به تو باز گذارم تا شیر او تو دهی.

و هم بر این گونه برآمد. مگر روزی به خدمت رسول شدم و حسین را در کنار او بنهادم. حسین قطره‌ای چند بر جامه رسول بچکانید. مرا شرم آمد، به دو انگشت لختی او را بگزیدم^۴، رسول به خشم شد و فرمود: جامه را پاک توان کرد و باکی نباشد و تو فرزند مرا بی سبب بختی.^۵

من حسین را بر جای گذاشتم و از پی آب شدم تا مگر جامه رسول فرو شویم. چون باز گشتم رسول را دیدم که همی گریست. گفتم ای رسول خدای تو خود خندان بودی و چون است که حالی همی گریبی؟!^۶

فرمود: همین ساعت برادرم جبرئیل فرود آمد و مرا خبر داد که همین فرزند که تو را بدین صفت گرامی است که اندک آزار او نتوانستی دید، هر آینه امت تو او را در کنار فرات تشنه بخواهند کشت و تن و جان او به خون او آغشته خواهد گشت و مشتی از

۱. بحارالانوار ج ۲۸۹/۴۳ و ۲۴۵؛ اثبات‌الهدایة ج ۱۶۳/۵ حدیث ۴۴؛ منتخب‌الطریحی ص ۱۲۱.

۲. پاره‌ای از اسامی حضرت فاطمه علیها السلام است.

۳. از اسامی حضرت فاطمه علیها السلام است.

۴. بیازردی.

۵. الفتوح ص ۹۱۷.

۶. نیشگون گرفتم.

خاک او به من آورد.^۱

و چون حسین یک ساله شد، دوازده فرشته بر صور گوناگون بر رسول فرود آمدند و بالهای خویش بگستردند و می‌گفتند: ای رسول خدای! زود باشد که بر فرزند تو حسین همان رود که بر هابیل رفت و او را همان مزد باشد که هابیل را بود و کشته‌اش او را همان گناه که قابیل را و در همه آسمانها فرشته مقرب نماند، مگر آنکه بر رسول فرود آمد و او را بر امر حسین تعزیت کرد و خاک او را بر او عرضه داشت و از ثواب او خبر داد. و رسول همی گفت: ای خدای! خوار دار آن را که او را خوار دارد و بکش آن را که او را بکشد و او را بدانچه طلب کند بهره مده.^۲

و چون از سال عمر او سه بر آمد، رسول به سفری شد. روزی ناگاه بایستاد و فرمود: «انالله و انا لله و انا الیه راجعون» و اشک در چشمهای مبارک او روان شد. از این معنی سؤال رفت، فرمود: حالی جبرئیل فرود آمد و مرا از زمینی در کنار فرات خبر داد که او را کربلا گویند و بدان زمین فرزندم حسین کشته شود.

کسی گفت: ای رسول خدای! که برکشتن او دلیری کند؟ فرمود: مردی که او را یزید گویند و گویی من مَصْرَع^۳ او همی نگرم و کشته او همی بینم و گویی زنان و فرزندان او را همی بینم که اسیر کرده‌اند و بر شتران برهنه سوار نموده.^۴

و از این سفر اندوهناک بازگشت و بر منبر شد و خطبه خواند و موعظت فرمود و حسن و حسین هر دو در میان دو دست او بودند. چون از خطبه کردن بیاسود، هر دو دست بر سر حسن و حسین نهاد و سر سوی آسمان برداشت و گفت: ای خدای!

۱. ر. ک: عقداالفرید ابن عبدالرته (م ۳۲۸ ه. ق) ج ۱۲۴/۵، تحقیق محمدسعید العریان، دارالفکر.

۲. اللهوف سیدبن طاووس (م ۶۶۴ ه) ص ۹۲، انتشارات اسوه، قم، ۱۴۱۴ ه. ق.

۳. محل به خاک افتادن؛ کشتنگاه

۴. کامل الزیارات ص ۵۸، باب ۱۶، حدیث ۷، ابن قولویه، نجف، ۱۳۵۶ ه. ق؛ الفتوح ص ۹۱۷.

محمد بنده تو و پیمبر توست و این دو پسر، عترت پاک و ذریت اخیار و آرومت^۱ نیکوی اویند و من این دورا در امت خویش باز خواهم گذاشت و جبرئیل مرا خبر داد که این یک پسر من کشته شود و خوار گردد. ای خدای! او را در این شهادت، برکت افزای و از کشنده او برکت بردار.

مردم همه به فغان آمدند و گریه و زاری آغاز کردند. رسول فرمود که زهی بدمردم که شما یید. او را می کشید و بر او همی گریید و او را یاری نمی دهید.

حالی رنگ مبارک او دیگرگون گشت و گونه مبارکش سرخی گرفت.^۲ خطبه دیگر موجز آغاز کرد و از دیدگان اشک همی بارید. آن گاه گفت: ای مردم! هرآینه در شما دو متاع گران بازگذارم، کتاب خدای و عترت خویش که آرومت پاک و میوه دل و انس جان مند، این دو از یکدیگر جدا نشوند، تا آن گاه که در کنار کوثر، فرامن آیند.^۳ زود است که به روز باز پسین^۴ از این امت، سه رایت^۵ فرا من آید. رایتی سیاه و تاریک باشد که فریشتگان از آن در فزع شوند؛ چون بر من ایستند، گویم: شما چه کسانید؟ گویند: ما خدای پرستیم و از عربیم و خدای شبحانه را به یگانگی می ستاییم. گویم: من احمدم و پیمبر عرب و عجم. گویند ما نیز از امت تو باشیم. گویم: چون از میان شما بیرون شدم، با کتاب خدای و خاندان من چه کردید؟! گویند: کتاب خدای را ضایع گذاشتیم و بر هلاک عترت و برانداختن خاندان تو بسی خیره^۶ بودیم. آن گاه من روی از ایشان بگردانم و ایشان بازگردند؛ بدان صفت که بسی تشنه باشند و روی های ایشان بسی سیاه بود. آن گاه رایت دیگر فرامن آید که بسی تیره تر و تاریکتر بود. گویم: پس از من با کتاب خدای و خاندان من چه عمل راندید؟ گویند: کتاب خدای را

۱. اصل و نژاد ۲. تظلم الزهراء، رضی بن امین القزوینی ص ۲۹؛ اللهوف ص ۹۴.

۳. حدیث ثقلین ر. ک: صحیح مسلم ج ۱۲۲/۷؛ مسند احمد بن حنبل ج ۲۱۷/۳؛ مستدرک حاکم ج ۱۰۹/۳ و ۱۴۸؛ ائندالغاب ابن اثیر جزری ج ۱۲/۲ و ج ۱۴۷/۳؛ ینابیع الموده، سلیمان بن ابراهیم بلخی ص ۱۸، ۲۵، ۳۰، ۳۲، ۹۵.

۴. لجوج، سرکش

۵. پرچم

۶. قیامت

دیگر سوی نهادیم و خاندان تو را برانداختیم. گویم: دور شوید و دیگر سو روید. همه بازگردند و بسی تشنه باشند و تیره روی شوند. آن گاه سیم رایت فراز آید طایفه‌ای که نور از ایشان بالا گیرد. گویم: شما چه کسانید؟ گویند: ما خدای پرستیم و از ائمت احمدیم. او را و خاندان او را به دست و دل و زبان یاری کردیم و با خصمان ایشان در انداختیم. گویم: شاد باشید که من پیمبر شمایم و شما در آن جهان^۱ هم بر این صفت بودید، خوش باشید و درآیید، و همگان را از آب کوثر بنوشانم و ایشان بازگردند و همه سیراب باشند و گونه‌های ایشان فروزان بود.^۲

و چون عموم مردم از این گونه سخن، بسی شنیده بودند و از سَلَفی به خَلَفی رسیده بود، همیشه از شهادت حسین سخن می‌زدند و بسی عظیم می‌شمردند و مترقّب وقت بودند.

۲. این روایت را سیدبن طاووس در اللهوف ص ۹۵ به تفصیل آورده است.

مرگ معاویه و بیعت خواستن یزید از امام(ع)

چون در سال شصت از هجرت رسول ﷺ معاویه فرمان یافت^۱ و یزید پسر او به جای او بنشست، با امیر مدینه، ولید بن عُتْبَه نوشت که بیعت او بر مردم مدینه عرض کند و بر حسین بن علی سخت گیرد و اگر از بیعت سرزند، بر او نبخشاید و خون او بریزد.^۲ ولید در این معنی با مروان^۳ مشاورت کرد. مروان گفت: حسین قبول بیعت البتّه نکند و اگر من به جای تو بودم، هرآینه خون او بریختمی.

ولید گفت: ای کاش وقتی از من یاد نکردندی و از مادر نزامی. آن گاه ابو عبدالله را بخواند و او با تنی چند از موالی و یاران پیش ولید باز آمد. ولید از مرگ معاویه خبر داد و بر بیعت یزید اِغْرَا کرد.^۴ ابو عبدالله فرمود^۵: بیعت چنین در نهان صورت نبندد و

۱. فرمان یافت: مُرد، درگذشت .

۲. وقعةالطف ابي مِخْنَف (م ۱۵۸ هـ) ص ۷۵، انتشارات جامعه مدرسین قم، ۱۳۶۷ هـ ش؛ تاریخ طبری، ج ۳/۲۶۹/۳ دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۰۸.

۳. مروان بن حکم بن ابی العاص، اولین خلیفه بنی مروان بود. در عهد عثمان از یاران و منشیان او بود. پس از قتل عثمان در جنگ جمل همراه عایشه شد. معاویه را در نبرد صفین حمایت کرد و در زمان حکومت او، والی مدینه شد ولی عبدالله بن زبیر وی را از مدینه بیرون کرد و به شام پناه برد. سپس در سال ۶۵ هـ هلاک شد. ر.ک: اسدالغابه ابن اثیر جزری ج ۴/۳۴۸، مصر، ۱۲۸۰ هـ. ق؛ الأعلام زُرْکَلِی ج ۷/۲۰۷، دارالعلم للملایین، بیروت.

۴. ترغیب و تشویق کرد.

۵. الفخری فی الآداب السلطانیة و الدول الاسلامیة، محمد بن علی بن طباطبا معروف به ابن طقطقا، ص ۱۱۴،

چون روزانه^۱ دیگر مردم را بخوانی، مرا نیز بازخوان تا در حضور جمع اتفاق بیعت افتد.

مروان گفت: ای امیر این عذر مپذیر و چون بیعت نکنند، حالی^۲ که تو را رسد، خون او بریز.

ابوعبدالله در خشم شد و گفت: وَيْلٌ لَّكَ يَا بَنَ الزَّرْقَاءِ،^۳ به قتل من همی گویی «كَذَّبْتَ^۴ وَاللَّهِ». آن گاه روی جانب ولید کرد و فرمود:^۵ ای امیر! هر آینه ما اهل خانه نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما جای آمد و شد فریشتگان است. خدای تعالی همه آفرینش به ما بگشود و به ما ختم کرد و تو خود دانی که یزید مردی است بزه کار و شراب خوار، به قتل و اِزْهَاقِ^۶ نفوس، حریص، و به فسق و فجور، معروف و چون منی با چون اویی، بر چه صفت بیعت کند؟! ولی یک امشب سرآید^۷ و تا بامداد در کار خویش اندیشه کرده شود و شما نیز شب سرآید و در کار خویش اندیشه کنید تا دانسته شود که به خلافت رسول که سزاوار باشد؟ آن گاه بخاست و بیرون شد.

مروان گفت: ای امیر! مرا عصیان کردی و زود باشد که پشیمان شوی.

ولید گفت: وای بر تو! مرا به کشتن حسین همی گویی؟! کاری که دین و دنیا بر سر او رود و کس در آن روی نیکی نبیند! لا واللّه خدای داند دوست ندارم که پادشاهی

→

۱. الشریف الرضی، قم، ۱۴۱۴ ه.ق.

۲. اکنون که می توانی

۳. زرقاء دختر موهب از زنان بدکاره بود چنانکه ابن اثیر در الکامل ج ۴/۷۵ ذکر کرده است.

۴. در اللهوف: وَلَوْمَتْ، اضافه دارد.

۵. مقتل الحسین خوارزمی ج ۱/۱۸۴، مکتبة المفید، قم؛ مقتل ابی مخنف ص ۸۱؛ تاریخ طبری ج ۳/۲۷۰؛ الفتوح

ابن اعثم کوفی (ق ۴) ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی (ق ۶) ص ۸۲۲ و ۸۲۳ تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد،

انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲ ش.

۶. نابود کردن

۷. سپری شود.

جهان، سراسر مرا بود و من حسین را کشته باشم و تیغ به روی او کشیده، و به خدای گمان نبرم که کسی خدای سُبْحانه را ملاقات کند و خون حسین برگردن او بُوَد، مگر آنکه میزان عمل او سبک بود و هر آینه خدای سُبْحانه در او نظر نکند و او را از گناه پاک نخواهد و از برای او عذابی در دناک خواهد بود.

چون بامدادان ابو عبدالله بیرون شد، از هر کس خبری می شنید. در آن جمله مروان بدو رسید و گفت: ای ابو عبدالله! پند من بپذیر تا رستگار شوی.
ابو عبدالله فرمود: تا چه خواهی گفت.

گفت: با بیعت یزید تن در ده که تو را خیر هر دو جهان در این بود.
ابو عبدالله فرمود: «أنا لله و أنا اليه راجعون» بر اسلام سلام^۱ باد که امت رسول را با چون یزید، سروکار افتد و من خود از نیای خویش رسول خدای شنیدم که می گفت: خلافت بر آل بوسفیان نرسد و ریاست امت بر ایشان حرام باشد. و میان ایشان سخن به درازا کشید و مروان خشمگین روی بگردانید و راه خویش گرفت.^۲

محمد بن علی الباقر علیه السلام گوید: روزی ابو عبدالله حسین بن علی به خدمت برادر خویش حسن بن علی شد و چون حسن را بدید، گریه آغاز کرد. حسن فرمود: گریه تو از چیست؟ گفت: از آنچه بر تو رود. حسن فرمود: مرا به زهر شهید کنند و به سهولت باز رهم، ولی چون روز تو روزی مباد؛ سی هزار تن از آل امیه با آنکه دعوی اسلام کنند، بر قتل تو اتفاق جویند و خون پاک تو بریزند و حرمت تو را ضایع گذارند و زنان و فرزندان تو را اسیر کنند و اثاث و متاع تو غارت نمایند؛ آن گاه خدای سُبْحانه آل امیه را نفرین کند و آسمان خون و خاکستر بیارد و همه چیز بر تو بگرید، حتی وحش در

۱. و علی الاسلام السلام کنایه از این است که در این صورت اسلام از دست خواهد رفت.

۲. الفتوح ص ۸۲۷؛ بحار الانوار ج ۴۴/۳۲۶؛ اعیان الشیعه ج ۱/۵۸۸؛ اللهوف ص ۹۹.

بیابانها و ماهیان به دریاها!

عمر بن علی گوید: چون برادرم حسین از بیعت یزید سر باز زد، به خدمت او شدم و گفتم: فدای تو شوم. برادرم حسن مرا حدیث کرد از پدر خویش؛ چون سخن بدین جای رسانیدم، اشک از دیدگان من روان گشت و آواز من به گریه بلند شد. حسین مرا در کنار گرفت و گفت: مگر از شهادت من تو را خبر داد؟

گفتم: حاشا یابن رسول الله!

گفت: تو را به حق پدر سوگند می‌دهم راست گوی.

گفتم: آری چه باشد که با یزید بیعت می‌کردی و تن آسانی می‌گزیدی؟

گفت: مرا پدر حدیث کرد که رسول، او را به کشتن حسن و کشتن من خبر داد و گفت: خاک تو به قرب خاک من خواهد بود و تو گمان می‌بری که من این ندانم و از شهادت خویش بی‌خبرم؟! لا والله، هرگز تن به خواری ندهم و این عار نخرم و با یزید بیعت نکنم و زود باشد که فاطمه با پدر ملاقات کند و از آنچه فرزندان او از امت او بدیدند شکایت برد و من این همی‌گویم و شود که کسی شرف شهادت نداند و سعادت حقیقی نشناسد و خیال بندد که خدای سبحانه را به شهادت پرستش نتوان کرد؟ و نداند که از این پیش طایفه به کشتن خویش پرستش خدای سبحانه جستند و خدای سبحانه در کتاب مبین از ایشان خبر داد؟ در آنجا که فرمود: «فَتَوَبُّوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَأَقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ»^۲ و باشد که کسی چنان داند که خدای سبحانه در تهلکه در آنجا که فرمود: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»^۳ به راستی هلاکت خواسته و چنین نباشد و پرستش خدای تعالی به کشتن خویش، سعادت بیس

۱. امالی صدوق ص ۱۰۱ حدیث ۳، مناقب ابن شهر آشوب ج ۸۶/۴، انتشارات علامه، قم؛ العوالم عبدالله بحرانی ج

۱۷/۱۵۴، مدرسه الامام المهدی، قم، ۱۴۰۷؛ بحار الانوار ج ۲۱۸/۴۵ حدیث ۴۴؛ مشیر الاحزان نجم‌الدین جعفر بن محمد علی (م ۶۴۵هـ) ص ۲۳، مؤسسه الامام المهدی، قم، ۱۴۰۶هـ؛ خصائص الحسینیة شیخ جعفر شوشتری ص ۱۱۷، حیدریه،

بلیغ باشد.^۱

جعفر صادق علیه السلام گوید: اسلم گفت: در یکی از غزوات، به روزگار عمر با سپاه خصم، رو یاروی صف بر زدیم و خصم به حصارى از آن خویش پشت داده بود و بدان استظهار^۲ فزوده. مردى از آن ما به تن خویش پیش دوانید و بدان جمع حمله کرد. دیگران گفتند: لا اله الا الله ألقى نفسه إلى التهلكة. ابو ایوب انصارى صاحب رسول گفت: وای بر شما که مردى در پی دین جانبازى همى کند و شهادت همى طلبد و شما این آیت بدو تأویل می‌کنید. و این چنین نیست و همانا این آیت در باره ما بود که مال و خانه خویش گذاشتیم و همه وقت، مستغرق یاری رسول خدای می‌داشتیم مگر به خاطر ما آمد که از نصرت او کناره جویم و از پی صلاح حال خویش شویم، این آیت فرود آمد «و لا تلقوا بأیدیکم الى التهلکة» یعنی اگر از رسول خدای تخلف جوید و در خانه‌های خویش مقیم آید، خود را به دست خویش در هلاک افکنده باشید که خدای سبحان با شما در سخط^۳ آید و شما را هلاک کند.

و ابو عبداللّه، سیم شعبان سال شصت از هجرت رسول، جانب مکه شد و باقى شعبان و تمام رمضان و شوال و ذی القعدة در مکه بماند.

۱. این آیه زمانی نازل شد که مسلمین در دفاع شرعی مأمور شدند که به قدر وسع خود، ساز و برگ و راحله و وسایل دفاع و جنگ فراهم کنند، ظاهراً برخی در این امر کوتاهی کردند و حاضر به انفاق از اموال خود نشدند که این آیه شریفه «انفقوا فی سبیل الله و لا تلقوا بأیدیکم الى التهلکة» نازل شد. در اینجا باید گفت که منظور امام از حرکت دادن خاندان خود یک قیام و انقلاب اساسی، علیه حاکمیت ظلم و فساد بنی امیه بود. مردم نیز به لحاظ شرایط اجتماعی و سیاسی، بنی امیه را خوب نمی‌شناختند. حتی بسیاری در جنگ صفین نادانسته با امام علی جنگیدند. امام حسین با قیام خود ثابت کرد که اسلام حقیقی کدام است و چه کسانی ریاکارانه خود را مدافع اسلام می‌دانند؟!

رفتن مسلم به کوفه و شهادت او

چون مردم کوفه بشنیدند که امام، حسین بن علی علیه السلام از بیعت یزید سر زد و جانب مکه شد، در خانه سلیمان بن صُرد^۱ فراهم شدند. سلیمان برخاست و خطبه کرد و در آخر خطبه گفت: ^۲ ای شیعیان علی! معاویه پسر بوسفیان هلاک گشت و به سوی خدای خویش شد و بر کردار خویش در آمد^۳ و در جای او پسر او یزید بنشست و حسین بن علی از قصد آل بوسفیان بهراسید و از جوار جد خویش رسول خدا چشم پوشید و به خانه خدا شد. و شما همه شیعه او و شیعه پدر او باشید و او امروز به نصرت شما حاجتمند بود، پس اگر دانید که او را یاری دهید و با دشمن او جهاد کنید، حالی بدو نامه فرستید و التماس قدوم او کنید و اگر از و هُن و سستی همی ترسید و به صدق معاونت و حُسن مظاهرت^۴ خویش واثق نباشید، زینهار آن مرد را نفریبید و او را به حال خویش گذارید.

جمله بدو نامه کردند که: «این نامه ای است مر حسین بن علی امیرالمؤمنین را از

۱. وی از اصحاب خوب رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علی علیه السلام بود. در جنگهای جمل و صفین امام را یاری کرد. پس از شهادت امام حسین، سرکرده توابین شد و در عین الوردی به دست یزید بن حصین کشته شد. ر.ک: تاریخ الاسلام ذهبی ج ۱۷/۳، چاپ مصر؛ الاعلام زرکلی ج ۱۲۷/۳.

۲. مقتل ابی مخنف ص ۹۰؛ تاریخ طبری ج ۲۷۷/۳؛ اللهوف ص ۱۰۳، انتشارات اسوه، ۱۴۱۴ هـ الفتح ص ۸۳۳.

۳. دچار شد.

۴. پشتیبانی.

سلیمان بن صُرد و مسیب بن نَجَبَه و رُفاعه بن شَداد و حبیب بن مُظاہر و عبداللہ بن وائل و دیگر شیعیہ او از مؤمنان؛ حمد خدای را سبحانه که دشمن تو و دشمن پدر تو را بکشت. آن جَبَّار عَنود و ظالم غَشوم^۱ که امر امت را به غلبه بستند و حق ایشان را به غصب بُرد و بی رضای ایشان، بر ایشان حکم راند. اختیار را بکشت و اشرار را باقی گذاشت و مال خدای را در میان جَبَّارِہٗ اَمّت و عُتات^۲ خلق بنهاد تا از آن بدین انتقال یابد و از این بدان رسد. خدای سبحانه او را از رحمت خویش دور کند، چنان که ثمود را، بِمَنّہ و جُودہ. امروز ما را امامی غیر از تو نیست. باز آی، شاید خدای سبحانه ما را در طاعت تو بر حق، جمع دارد. نعمان بن بشیر^۳ در دارُ الإِمارہ است و ما به روز آدینه با او نماز نگزاریم و در عیدها با او بیرون نشویم و اگر به ما رسد که تو این جانب همی آیی، او را تا به شام بدوانیم»^۴.

و در صحبت این نامه، هم از اعیان کوفه و بزرگان قبایل یگانه و دوگانه و سه گانه، قرب یکصد و پنجاه نامه بنوشتند و التماس قدوم او کردند. ابو عبداللہ جواب هیچ یک ننوشت و به تأنّی کار بست.^۵

و پیوسته از کوفه و دیگر نواحی عراق به او نامه می نوشتند و صدق متابعت و قبول مباحث می نمودند، چنان که به یک روز، ششصد نامه از مردم کوفه بدو رسید و قرب دوازده هزار نامه بر او جمع شده بود. آن گاه در صحبت هانی بن هانی و سعید بن

۲. جمع عاتی: نافرمان، عصیانگر

۱. ستمگر

۳. در نبرد صفین همراه معاویه بود. در آن زمان منصب قضا را در دمشق عهده دار شد. سپس به امر معاویه فرماندار یمن شد و پس از آن به فرمانداری کوفه منصوب شد. پس از مرگ یزید با ابن زبیر بیعت کرد. با شورش مردم حمص آنجا را ترک گفت و خالد بن خلی او را تعقیب و در سال ۶۵ هجری کشته شد.

ر.ک: اسدالغابه ج ۲۲/۵؛ الاعلام زرکلی ج ۳۶/۸.

۴. تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۷۷، اللہوف ص ۱۵، مقتل خوارزمی ج ۱ ص ۱۹۴، ارشاد شیخ مفید ص ۲۰۳ ترجمه سید

هاشم رسولی محلاتی، علمیه تهران؛ الفتوح ص ۸۴۰.

۵. با تأمل و آهسته و بی شتاب تصمیم گرفت.

عبداللّه، نامه به او رسید و این آخر نامه بود از مردم کوفه که: «این نامه‌ای است مر حسین بن علی را از شیعه او و شیعه پدر او. هر آینه مردم را همه چشم به توست و دیگری را ننگرند، «العَجَل العَجَل يَابْنَ رَسُولِ اللّٰه». بیابانها سبز است و میوه‌ها رسیده و زمین گیاه برآورده و درختان برگ داده، اگر خواهی جانب ما آیی که تو را لشکری آراسته و سپاهی آماده است».

ابو عبداللّه فرمود: این نامه که نوشت؟

گفتند: شَبَّث بن رُبَیع و حَجَّار بن أَبَحْر [العِجَلِی] و عُرْوَة^۱ بن قیس [الأحمسی] و عَمْرٍ و بن حَجَّاج [الزُبَیدی] و مُحَمَّد بن عُمَیر [التمیمی].

آن گاه ابو عبداللّه برخاست و در میان رکن و مقام، دو رکعت نماز بگزارد و از خدای سُبْحانه توفیق خیر خواست و مُسلم پسر عمّ خویش را بخواند و از این معنی شمه‌ای با او براند^۲ و به اهل کوفه نامه نوشت که من پسر عمّ خویش مُسلم را به شما فرستادم تا حُسن اندیشه و صدق نصیحت شما معلوم کند و مرا خبر دهد و بیعت من از شما بستاند.^۳

مسلم روان شد و به کوفه رسید. و چون مردم خبر و وصول او شنیدند، بسی ابتهاج نمودند و یکدیگر را بشارت گفتند و او را در خانه مختار،^۴ پسر ابو عبیده ثقفی جای دادند. شیعه حسین بر او جمع شدند و هیجده هزار کس با او بیعت کردند.^۵

۱. عزرة اصح است.

۲. اندکی با او سخن گفت.

۳. مقتل ابی مخنف ص ۹۶؛ تاریخ طبری ج ۳/۲۷۸؛ ارشاد شیخ مفید ص ۲۰۴؛ عقد الفرید ص ۱۱۹.

۴. از یاران با وفای حضرت علی علیه السلام بود. پس از شهادت حضرت، عبیداللّه بن زیاد حاکم بصره او را دستگیر و زندانی کرد و سپس به طائف تبعید شد. پس از مرگ یزید به کوفه آمد و با یاران خود قیام کرد. کوفه و موصل را در دست گرفت. قاتلان شهدای کربلا را به هلاکت رساند. در جنگی که با مصعب بن زبیر کرد (در سال ۶۷ هـ) به شهادت رسید.

ر.ک: الکامل فی التاریخ ابن اثیر ج ۸۲/۴.

۵. ابن عبد ربّه می‌گوید: بیش از ۳۰ هزار نفر با مسلم بیعت کردند (همان صفحه).

و عبدالله بن مسلم و عماره بن الولید و عمر بن سعد، به یزید مُسرعی^۱ بدوانیدند و او را از قدوم مسلم و بیعت مردم خبر دادند و به عزل نُعمان و ولایت دیگری اشارت کردند. یزید به عبیدالله زیاد والی بصره نبشت که: حسین بن علی را داعیه خلافت و سر خلافت است و پسر عمّ خویش مسلم را به کوفه فرستاده تا بیعت خلق بستاند و به ما رسیده است که بیست هزار کس از مردم کوفه به او گرویده‌اند و دست به بیعت حسین یازیده. من ولایت کوفه نیز به تو دادم. سبقت جوی و مسلم را امان مده و خون او بریز و با حسین بن علی در انداز و مهمّ او را کفایت کن.^۲

عبیدالله آماده کوفه گشت و زاد سفر مهیا داشت و عثمان بن زیاد برادر خویش را به جای خویش بنشانند. مگر^۳ حسین بن علی علیه السلام در صحبت غلامی از آن خویش ابا رزین^۴ با تنی چند از اشراف بصره آغاز مراسلت کرده بود و ایشان را به نصرت و معاونت خویش خوانده. یزید بن مسعود نهشلی، بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را بخواند و در میان جمع بایستاد و گفت: ای بنی تمیم! مرا در میان خویش چگونه بینید و حسب من بر چه صفت دانید؟

گفتند: بیخِ بخِ خدای داند که تو خود مُهره پشت جمع و سر افتخار قبیلتی. بر جایگاه مجد و شرف نشسته و به فضل حَسَب و عِزِّ نَسَب، از همگان پیشی گرفته. آنچه گویی به جان پذیریم و فرمان بریم و از نصیحت صدق و غایت وسع خویش، هیچ گونه دریغ نداریم.^۵

گفت: بدانید که معاویه که سر شرک و اصل نفاق بود، بِمُرد و پیش خدای سُبْحانه بسی خوار بود. و هر آینه باب جور بشکست و اساس ظلم متداعی^۶ گشت و او بیعتی

۱. سوارکار چابک و تندرو

۲. مقتل ابی مخنف ص ۱۰۲-۱۰۱؛ اللهوف ص ۱۰۹.

۳. از سوی دیگر

۴. سلیمان غلام امام حسین، مادر او کبشه کنیز حضرت بود.

۵. الفتوح؛ ص ۸۴۶، ۸۴۵، ۸۴۳.

۶. فرو ریخت و متلاشی شد.

تازه نهاد و خیال بست که کار خویش محکم کرد و کس را در آن مجال چون و چرا نباشد، پسر خویش یزید شراب‌خوار زناکار را به جای خویش بنشانند و امروز او دعوی خلافت می‌کند و با قِصْرِ جَلْمِ و قِلَّتِ عِلْمِ^۱ بر اُمت رسول، حکم می‌راند. من به خدای سُبْحانه سوگند می‌خورم که جهاد او از جهاد مشرکان فاضلتر بود و این حسین بن علی است - پسر رسول خدای - با اَصَالَتِ شَرَفِ و نَبَالَتِ^۲ رای؛ او را فضلی است که وصف نتوان کرد و علمی است که نقصان نیابد و او از جهت سابقهٔ اسلام و عُلُوِّ سِنِ و عَهْدِ قِرَابَتِ، بدین امر سزاوارتر است. با کودکان مهربان است و با پیران مُشْفَق؛ و چه کریم است در رعایت رعیت و منصب امامت! خدای سُبْحانه حَبَّتِ خویش به وجود او تمام کرد و به مکان او همگان را موعظت بلیغ فرمود. روشنایی حق بازنگرید و در باطل تَمَادی^۳ نجوید. هر آینه صَخْرین قَیْسِ به وقعهٔ جمل شما را خوار کرد، آن خواری تدارک^۴ کنید و به نصرت پسر رسول خدای مبادرت جوید. و به خدای که هیچ کس از یاری او نشیند و او را خوار نگذارد، مگر آنکه خدای سُبْحانه در نژاد او خواری افکند و خاندان او براندازد. اینک مرا نگرید که سلیح^۵ حرب به تن راست کرده‌ام و در دِرْعِ^۶ مجاهدت شده. نیکو پاسخ دهید تا از رستگاران باشید.^۷

بنو حَنْظَلَه گفتند: ما همه مردم فرزانه و خویش تویم و تیرهای کیش تو. اگر به ما تیر بیندازی، هر آینه غرض خویش یافته باشی و اگر ما را حرب فرمایی، البتّه منصور و مظفّر آیی. به هیچ گرداب فرو نشوی، مگر آنکه ما نیز فرو شویم و هیچ سختی نبینی مگر آنکه ما نیز ببینیم. خدای سُبْحانه داند که تو را به شمشیرهای خویش یاری دهیم

۱. کوتاهی بردباری و کمی دانش و تجربه

۲. رفعت، اندیشمندی

۳. لجاجت ورزیدن

۴. جبران، تلافی

۵. اسلحه

۶. زره

۷. مقتل ابی مخنف ص ۱۰۴ (بدون نقل تفصیل خبر)؛ اللهوف ص ۱۱۲؛ مثیر الاحزان ص ۲۹؛ بحار الانوار ج ۴۴ /

و تن و جان خویش، و قایه^۱ تن و جان تو سازیم.

بنو سعد بن زید گفتند: ما از خلاف تو چیزی ناپسندتر ندانیم و عصیان تو شنعای^۲ تمام شماریم. با آنکه صخر بن قیس به روزگار جمل ما را به ترک جنگ فرمود^۳ و ما بر این روی، روزگار خویش بستودیم و عزت ما در ما بماند؛ ولی ما را اندکی درنگ باید تا مشورت آغازیم. آنگاه رأی خویش به تو عرض نماییم.

بنی تمیم گفتند: ای اباخالد! ما پسران پدر تویم و با خدمت تو سوگندها خورده‌ایم. چون تو به خشم شوی، ما خشنود نباشیم و اگر تو کوچ کنی، ما در خانه نشینیم. ما را بخوان تا اجابت کنیم، و بفرمای تا فرمان بریم.
آن گاه جانب حسین بن علی علیه السلام نامه کرد که:^۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نامه تو به من رسید و آنچه مرا بدان خوانده بودی که نصیب خویش از طاعت تو در یابم و به یاری تو رستگار شوم، بدانستم. من همی دانم که خدای سبحان این توده خاک، از کارگزار خیر و راه نمای نجات، خالی نگذارد^۵ و شما امروز بر این خلق حجت خدایید و در زمین، نیکو و دیعه و شریف امانتید و از زیتونه احمدی^۶ شاخه‌ها

۱. سپر، محافظ.

۲. کراهت و ناشایستی

۳. امر کرد.

۴. بحار الانوار ج ۳۳۹/۴۴.

۵. اشاره به این حدیث شریف نبوی است که زمین هیچگاه از حجت خدا خالی نماند.

۶. اشاره دارد به آیه شریفه «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ...» النور / ۳۵. از طرق مختلف روایاتی در تفسیر این آیه آمده است. در حدیثی امام باقر علیه السلام فرمودند: مقصود از مشکات در آیه قلب حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مصباح، نوری است که در آن علم می‌باشد و زجاجه قلب علی علیه السلام و زیتونه ابراهیم نبی علیه السلام است. شیخ صدوق از امام صادق ذیل این آیه نقل می‌کند که حضرت فرمود: این مثلی است در بیان این که رسول و ائمه اطهار دلاتها و نشانه‌های خدا هستند که خلق را به او و به دین

کشیده‌اید و هر آینه، احمد اصل شماست و شما همه فرع اوید. با فالی نیک باز آی که به خواست خدای، نیکو خواهی بود و من همه بنی تمیم را به فرمان تو رام کردم و همه به دیدار همایون تو امیدوارند. بنی سعد را بر طاعت تو نرم کردم و با آبی پاک که از ابری روشن فرود آید، چرک سینه‌های ایشان بشستم.

چون حسین بن علی علیه السلام این نامه بخواند، بر یزید بن مسعود دعای خیر گفت و فرمود: خدای سبحانه به روز بیم، تو را امن دهد و به وقت عطش، تو را سیراب کند. و منذر بن جارود، از اشراف بصره، نامه و رسول نزد عبیدالله برد، چه او آن نامه از عبید می‌دانست و چنان دانست که بر این حیلت آزمون او خواسته.^۱ عبیدالله آن نامه بدید و رسول را بر دار زد و این اول رسول بود که در اسلام بکشتند و بر منبر شد و خطبه خواند و مردم بصره را از سوء عاقبت و وبال خاتمت خلاف و نفاق، خبر داد و تهدید بلیغ کرد. و بامداد دیگر جانب کوفه گرفت. شبانه به کوفه در آمد و به وقت ورود کوفه، لثام^۲ بسته بود و بر استری نشسته. مردم کوفه پنداشتند امام حسین بن علی علیه السلام است، به قدوم او شادمان شدند و تهنیتها گفتند و یابن رسول الله خطاب می‌کردند و او هیچ نمی‌گفت. تا او را بشناختند و همگان از او جدا شدند و بر او نفرینها می‌نمودند.^۳ و او به دارالاماره فرود آمد و بامدادان بر منبر شد و خطبه بلیغ گفت و در جمله، مردم کوفه را بر مطاوعت^۴ و مباحثت یزید، بسی اغرا کرد و بر

→

اسلام هدایت می‌کنند.

ر.ک: المیزان علامه طباطبایی ج ۱۴۱/۱۵ چاپ آخوندی.

۱. چون منذر بن جارود خیال کرده که آن نامه ساخته و دسیسه عبیدالله بن زیاد می‌باشد، آن نامه را به همراه ابارزین

نزد عبیدالله برد ولی وی به محض خواندن آن نامه، ابارزین را بر دار کشید. مقتل ابی مخنف ص ۱۰۷؛ الفتوح ص ۸۴۸.

۳. تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۸۱، اللهوف ۳۹ -

۲. نقاب، روبند

۴. قبول کردن

طاعت و عصیان او، بسی وعد و وعید گفت.

و چون مسلم این خبر بشنید، بر خویش بترسید. از خانه مختار بیرون شد و به سرای هانی بن عروه از اشراف کوفه و اخیار شیعه علی علیه السلام در آمد. عبیدالله بر اثر^۱ او جاسوسان گماشت تا بدانست که او در خانه هانی است. و صورت این حال چنان بود که غلام خویش مَعْقِل را بخواند و سه هزار دَرَم بدو داد و گفت: مسلم بن علی را بجوی و یاران او را تتبع کن، چون یکی از ایشان یافتی، این نقد بدو ده و چنان نمای که تو را از شیعه علی ابوطالب علیه السلام شمارند و آن گاه به صبح و شام با ایشان مراودت کن و نصیحت خیر و صدق مظاهرت نمای و از مسلم بن عقیل باز پرس. و چون بدانستی که او به کجاست، نزد او شو و او را به حق یمین^۲ و صدق یقین، استظهار^۳ بخش و دلمودگیها^۴ کن تا بدانی یاران او چه بوند^۵ و چند باشند.

مَعْقِل خدمت کرد و نقد بگرفت. حالی به جامع اعظم در آمد. مگر^۶ مسلم بن عوسجه از اخیار شیعه و دوستدار آل علی به نماز بود و سیمای ولایت آن خاندان داشت، معقل به فراست دریافت و در کنار او بنشست و از هر در با او سخن راند و در جمله^۷ گفت: ای بنده خدای! من یکی از مردم شامم و خدای سبحانه مرا توفیق محبت خاندان رسول داد و به تولای ایشان، رستگار کرد و این نعمت بزرگ ارزانی داشت. شنیدم که از آل رسول، نیکمردی بدین شهر فراز آمده و برای پسر دختر رسول خدای، بیعت همی ستاند. اینک سه هزار درهم با خویشتن آوردهام و به دیدار او امیدوارم و کس نیابم که مرا بدو راه دهد تا به دیدار همایون او فایز شوم و این نقد بدو دهم تا در مصارف اسلام و مصالح مسلمانان خرج کند. چنان شنیدم که تو را با آل

۱. درپی، در تعقیب

۲. با سوگند به خدا

۳. پشت گرمی

۴. دلجویی

۵. چه کسانی بوده‌اند؟

۶. اتفاقاً

۷. اجمالاً، خلاصه

رسول، سابقه معرفتی است و حق ایشان نیکو دانی. التماس دارم مرا بدو راه نمایی و اگر خواهی پیش از دریافت دیدار او، بیعت او از من بستان تا در حق من گمان بد نبوی و مرا در آنچه گویم، راستگوی شناسی.

پسر عوسجه گفت: به دیدار چون تویی خدای سبحانه را می ستایم که بسی شادمان شدم و خدای تعالی به مکان^۱ تو، خاندان رسول را یاری دهد و تو را بدانچه همی خواهی، باز رساند. آن گاه بیعت از او بستد و با شرایط ایمان^۲ موکد داشت. روزی دو برآمد^۳ و در صحبت او به خدمت مسلم رسید و بیعت خویش تازه کرد و بر حسب اشارت مسلم، آن مال به ابو ثمامه صایدی داد و این معنی بر عبید زیاد، به شرح باز گفت.^۴

این شهر آشوب گوید: چون مسلم به کوفه درآمد، در سرای سالم بن مُسیب جای گرفت. و دوازده هزار تن از مردم کوفه بدو دست دادند و بر امامت حسین بن علی علیه السلام بیعت کردند و چون خبر پسر زیاد شنید، شبانه به خانه هانی بن عروه شد. روزی چند بیست و پنج هزار کس بدو گرویدند و او خواست تا بر عبید زیاد بیرون آید و جنگ آغازد، مگر شریک بن أعور در صحبت عبیدالله به کوفه آمده بود و در سرای هانی فرود آمده و رنجور شده، مسلم را گفت: این دو روز عبیدالله بر رسم عیادت البته به بالین من خواهد آمد تو فرصت نگاهدار، آن گاه گویم مرا آب دهید. ناگاه فراز آی و کار او بساز و آن گاه شعار دعوت خویش آشکار کن. روزانه دیگر عبیدالله بر بالین شریک آمد و تفقد کرد و از هر در سخن راند. شریک گفت: مرا آب دهید. آب بیاوردند و کس بیرون نشد. دیگر باره گفت. هم بر این صفت بگذشت. شریک این

۳. دو روز دیگر آمد -

۲. جمع یمین: سوگند

۱. امکان و قدرت

۴. تاریخ طبری ج ۳/۲۸۳؛ ارشاد شیخ مفید ص ۲۰۸-۲۰۷؛ اخبار الطوال دینوری، ص ۲۳۵، دار احیاء الکتب العربیه،

قاهره، ۱۹۶۰ م؛ الفتوح ص ۸۴۹؛ عقدالفرید ج ۵/۱۲۰.

بیت برخواند:

مَا الْإِنْتِظَارَ بِسَلْمَى أَنْ تُحْيِيَهَا كَأْسِ الْمَنِيِّ بِالتَّعَجِيلِ إِسْقُوهَا^۱

عبیدالله از این بیت، تفرُّس^۲ قصدی کرد و مُستشعر^۳ گشت. حالی برخاست و برفت. مسلم در آمد و شمشیر در دست او بود. شریک بر او ملامت کرد که تو را از کشتن او چه باز داشت؟^۴ گفت: دو چیز، یکی آنکه نخواستم به خانه هانی چنین محظور افتد^۵ که او میهمان بود و میهمان را نتوان کشت؛ دیگر آنکه رسول فرمود: «الایمان قَيْدُ الْفَتْكَ وَلَا يَفْتِكُ مُؤْمِنٌ مُسْلِمٌ»^۶.

هانی گفت: لا والله کاش کشته بودی که مردی فاسق و فاجر و کافر بود.^۷ هانی بر خویشان بترسید و از حضور عبیدالله اندیشناک^۸ شد و حلیف الفراش^۹ گشت و و خود را ناتوان نمود. روزی چند بر آمد و به سعی مَعْقِلِ خَبر مسلم معلوم افتاد. عبیدالله گفت: چه شود که هانی را نبینم؟ گفتند: رنجور شده و بیمار است.

گفت: کاش دانستمی و عیادت او کردمی. مُحَمَّدِ بْنِ أَشْعَثَ و عَمْرُوبِ بْنِ حَجَّاجٍ و أَسْمَاءِ بْنِ خَارِجَةَ را بخواند و گفت: هانی بن عُرْوَةَ را چه شد که دیری است او را

۱. چه انتظار می برید سلمی را که او را درود گوید، بیدرنگ وی را جام مرگ بنوشانید.

۲. ادراک باطن و دقت نظر ۳. آگاه ۴. چه مانع شد؟

۵. امر ممنوعی اتفاق افتد.

۶. ایمان مانع کشتن ناگهانی و غافلگیرانه است و شخص مؤمن و مسلمان (نباید) کسی را غافلگیرانه و پنهانی به قتل برساند. ر.ک: بحار الانوار ج ۴۴ ص ۳۴۴ و ج ۲۸ ص ۲۵۹.

۷. تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۸۴؛ تجارب الامم ابوعلی مسکویه ج ۲ ص ۴۵-۴۴، انتشارات سروش، تهران ۱۳۶۶؛ مقتل

ابی مخنف ص ۱۱۴. ۸. ترسید، بیمناک شد -

۹. تمارض کرد و خود را بر بستر بیماری انداخت.

ندیده‌ام، باز روید او را بگوئید تا حق ما بگردد^۱ و من خود دوست ندارم که چون او بی از اشراف عرب و سادات قبایل، پیش من تباه شود و حق خانه و شرافت مکان^۲ او ضایع ماند.

ایشان شبانگاه به سرای هانی شدند و سخن عبیدالله بدو رسانیدند و التماس کردند که در صحبت ایشان بر نشیند و به دارالاماره آید. هانی چون الحاح^۳ ایشان را بدید، جامه در پوشید و با ایشان بر نشست^۴. چون به دارالاماره نزدیک شد مگر،^۵ در خاطر او چیزی گذشت. گفت: ای یاران! من از این مرد همی ترسم و بسی اندیشناکم. مرا باز دارید^۶ تا باز گردم.

گفتند: زینهار! آسوده باش. پسر زیاد با چون تویی چه تواند کرد؟
هانی بر عبیدالله درآمد^۷. عبیدالله آهسته فرو خواند: **أَتَتَكَ بِخَائِنٍ رِجْلَاهُ**^۸ چون نزدیکتر شد، در شُرَّیح قاضی نگریست و گفت:

أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي
عَذِيرَكَ^۹ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ^{۱۰}

هانی این بیت بشنید و گفت: ایها الامیر با خویشان چه گویی؟
عبیدالله گفت: ای هانی خاموش! وای بر تو، پسر عقیل را به خانه خود جای می‌دهی و از مردم کوفه بدو بیعت می‌ستانی و سلیح حرب او آماده می‌کنی و چنان

- | | |
|--------------------------------------|-------------------------|
| ۱. سپاسگزار باشد و حق ما را ادا کند. | ۲. مقام و منزلت |
| ۳. اصرار و پافشاری | ۴. سوار شد. |
| ۵. ناگهان، در آن حال | ۶. رها کنید. |
| ۷. وارد شد. | ۸. خائن با پای خود آمد. |
| ۹. اصل: غدیرک که تصحیف شده است. | |

۱۰. من زندگی‌اش را خواهم و او کشتن مرا. عذر برادر مرادی‌ات چیست؟ بیار. این ترجمه بیت منسوب به حضرت امیرالمؤمنین را از کتاب دیوان امام علیه السلام ترجمه دوست و استاد عزیزم آقای دکتر ابوالقاسم امامی برگزیدم. در تاریخ طبری (ص ۲۸۴) به جای حیاته، حیائه یعنی عطاء آمده که ظاهراً این اصح است.

ر.ک: ارشاد ص ۲۰۸؛ اللهوف ص ۱۱۶؛ تجارب الامم ج ۴۶/۲؛ الفتوح ص ۸۵۴؛ لسان العرب ج ۱۰۴/۹؛ دیوام امام علی علیه السلام، تألیف قطب‌الدین کیدری (ق ۶)، ترجمه و تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی، ص ۲۳۶، اسوه، ۱۳۷۳.

دانی که من اینها ندانم و از نفاق و شقاق^۱ تو با امیرالمؤمنین یزید بیخبرم؟ هانی گفت: ای امیر چنین نیست که می‌گویی. مرا با تو سرِ خلاف نباشد. یک دو نوبت سخن با یکدیگر بگفتند. عبیدالله مَعْقِل را بخواند تا دعوی خویش رویاروی کند. چون هانی به مَعْقِل نگریست، او را بشناخت و حیلت عبیدالله را بدانست و گفت: ای امیر! مردی از خاندان بزرگ با من پناهِید^۲ و به ذِمَّت من زینهار جست؛ مرا شرم آمد که چون او بی را پناه ندهم، اینک با تو عهدی و ثیق می‌دهم و به ذِمَّت خدای سوگند می‌خورم که بازگردم و دست خویش در دست تو نهم، اجازت ده تا با سرای رَوم و مسلم را از چوارِ خویش معذور دارم تا سرِ خویش گیرد و هر کجا خواهد بَرُود.

عبیدالله گفت: هرگز این نکنم و تو را از دست ندهم تا مسلم را به دستِ خویش، به من سپاری.

هانی گفت: ای امیر این کار چگونه کنم و این عار چگونه خرم؟ در آیین مرَوت کجا روا باشد که کس زینهارِ خویش به دست خصم دهد؟! لا والله هرگز بدین عار تن در ندهم و آیین مردمی از دست نهم، اگر چند مال و جان من در سر این کار رود. عبیدالله چوبی در دست داشت و بدان چوب بسیاری بر سر و روی او زد و خون از محاسن او روان گشت. آن‌گاه بفرمود تا او را در حجره باز داشتند و در به روی او بستند. عمرو بن حجاج چون این خبر بشنید، با قبیلۀ مَذْحِج^۳ برنشست و به دارالاماره شد و ندا در داد که من عمرو بن حجاجم و اینان سواران مَذْحِج‌اند. از طاعتِ امیر سرزنزده‌ایم و از جماعت، تفرقه نجسته. به ما رسیده است که امیر هانی بن عَروه بزرگ مَذْحِج را بکشت، و این کار کاری بس عظیم است. عبیدالله با

۱. عصبان و نافرمانی.

۲. به من پناه آورد.

۳. قبیلۀ‌ای از یمن که هانی از بزرگان آن قبیلۀ بود.

شریح قاضی گفت: به حجره هانی شو. آن گاه مَدْحِجیان را خبر ده که هانی را کسی نکشته، بلکه او را به مصلحتی باز داشته‌ایم، چون آن مصلحت ساخته شود، او را رها کنیم. شُریح به حجره هانی شد، چون هانی او را بدید گفت: مگر عشیره بمردند؟ کجایند اهل دین؟ کجایند مردم شهر؟ به خدای اگر ده تن از مَدْحِج در آیند، مرانجات تو انداد. شُریح این سخنان بشنید و بیرون شد و با مَدْحِجیان گفت: دل قوی دارید که امیر مرا بفرستاد تا هانی را خود بدیدم. همانا او را از برای مصلحتی باز داشته‌اند، چون آن مصلحت گذاشته آید البتّه رها کنند. ایشان چون این سخنان بشنیدند شادمان شدند و باز گشتند. آن گاه عبیدالله به جانب جامع^۱ شد و بر منبر برآمد و اشراف خلق و خواصّ خَدَم و عموم حَسَم^۲ او حاضر بودند. گفت: ای مردم! به اطاعت خدای سبحانه اعتصام جوید و فرمان امامان خویش فرو نگذارید و از جماعت تفرقه مجوید و هلاک خویش خواهید که البتّه کشته شوید و خواری بینید «إِنَّ أَخَاكَ مَنْ صَدَقَكَ وَ قَدْ أَعَذَرَ مَنْ أَنْذَرَ»^۳.

ناگاه جمعی نظاره^۴ به مسجد درآمدند و همی گفتند پسر عقیل درآمد. عبیدالله از منبر فرود آمد و به عجلتی تمام جانب دارالایماره گرفت. و خود مسلم چون خبر هانی بشنید، سلیح حرب بر تن راست کرد و به شعار رسول خدای ندا در داد [و] با چهار هزار مرد جانب دارالایماره گرفت. و خلقی فراوان بر او فراهم شده، دارالایماره را در حصار گرفت و کار بر عبیدالله تنگ شد؛ چه، با او در دارالایماره زیاده از پنجاه تن نبود.^۵ آن گاه بزرگان کوفه و اعیان قبایل از در دیگر بر او جمع شدند و او کثیرین

۱. مسجد جامع ۲. خدمتگزاران و نزدیکان

۳. برادر تو کسی است که با تو راست باشد و همانا خود را معذور دارد آن که از پیش، انذار کند.

ر.ک: تاریخ طبری ج ۳/۲۸۶؛ مقتل ابی مخنف ص ۱۲۲؛ الفتوح ص ۴۷.

۴. تماشاگران

۵. الفتوح ص ۸۵۶؛ اللهوف ص ۱۱۹؛ مقتل ابی مخنف ص ۱۲۳؛ تجارب الامم ج ۲/۴۸؛ تاریخ طبری ج ۳/۲۸۷.

شهاب را گفت تا با قبیله خویش از مذحج بر نشیند و مردم کوفه را از سوء عاقبت و وبالِ خاتمت^۱ بترساند و از نصرت پسر عقیل باز دارد. و محمد بن اشعث را گفت تا با مردم کِنْدَه و حَضْرَ مَوْت بیرون شود و رایت امان بر فراز د^۲، تا هر کس با سایه رایت او پناهد، در امان باشد و دیگر اشراف قبایل را هم این گونه فرمانها داد و او خود در دارالاماره بنشست و تا شبانگاه آن غوغا برپا بود.

تنی چند از اشراف کوفه بر فراز قصر شدند و مردم کوفه را تهدید بلیغ کردند و بر طاعت یزید و فرمان عبیداللهِ اِغْرَا نمودند و از سوء عاقبت و وصول سپاه شام بترسانیدند و گفتند: امیر عبیدالله با خدای عهد کرده که اگر هم بر این صفت بپایید^۳ و آئین خلاف دیگر سو ننهید، به فردا تنی از شما باقی نگذارد و مردان شما را در بلادِ دور دست و زُمعات^۴ اطراف پراکند و نژاد شما را براندازد. آن را که بری است^۵ به جای سقیم بگیرد و از آنکه حاضر است، به جای غایب مؤاخذت کند. چون آن مردم غدار از این گونه کلمات بشنیدند، بترسیدند و رُعب و هراس بر درون ایشان استیلا یافت.

رُيَمَا تَنْجَحُ الْمَقَالَةَ فِي الْمَرِّ إِذَا وَاقَفْتُ هَوَىٰ فِي الْفَوَادِ^۶

همگان پراکنده شدند و یکدیگر را به فرار تحریض می کردند. و چون مسلم باز نگریست، با خویش سی تن بیش ندید. جانب مسجد اعظم روان شد و نماز بگذارد، و چون از نماز بیاسود، آن سی تن همگان رفته بودند و او را تنها گذاشته. مسلم آسیمه سر^۷ و حیران، گرد کوجه‌ها می گشت و نمی دانست تا کجا رود. ناگاه به در سراپی رسید. پیرزنی دید بر در ایستاده و سَبَّحَه^۸ می گرداند و گویی انتظاری می برد.

۳. باقی و پابرجا و پایبند باشید.

۵. در صحت و سلامت است.

۲. بالا آورد.

۱. وخیم و بد شدن

۴. جمع زُمعه: زمینی بسیار دور و نامعلوم

۶. چه بسیار سخنی که در انسان اثر گذارد آن گاه که با هوای نفس موافق آید.

۸. تسبیح و در عربی مُسَبِّحَه گویند.

۷. مضطرب و سرگردان

مسلم بر او سلام کرد و آب خواست. زن سَبْک^۱ قَدَحِیْ آب آورد. مسلم آب بنوشید و بنشست. چه، بسی کوفته گشته بود و فرو مانده^۲. زن گفت: ای بنده خدای! اینجا چه نشینی؟! شهری پر آشوب است خیز با سرای خویش شو که بر این در نشستن بر تو روا ندارم. مسلم برخاست و گفت: مرا در این زمین پیوند و عشیرتی نیست و جای و مقامی ندارم، شود که نیکویی کنی یک امشب مرا در خانه خویش جای دهی؟ باشد که این نیکویی پاس دارم و تو را پاداش نیکو دهم. زن گفت: تو کیستی و بدینجای چرایی؟ فرمود: من مسلم بن عقیلم که این قوم از اوّل مرابرفیفتند و عاقبت بدین صفت^۳ که بینی مرا تنها گذاشتند. زن گفت: اهلاً و سهلاً^۴! چه نیکو میهمان بوده‌ای! در آی^۵ و بیاسای.

و او را به سرای برد و حجره پرداخت و از خوردنی نُزْلِی^۶ لایق نهاد. و آن زن طَوْعَه^۷ نام داشت و او را پسری بود به نام بلال^۸ از یاران عبیدالله. چون پاسی از شب بگذشت، بلال با سرای آمد و مادر را دید که برخلاف معهود، به حجره همی رود و همی آید و از دیدگان اشک همی بارد. گفت: ای مادر امشب تو را چه شود که حالت تو دگرگونه بینم؟! طَوْعَه گفت: ای پسر از این گونه سخن درگذر و سر خویش گیر که البته با تو نگویم. پسر الحاح کرد و به جد بایستاد. طوعه گفت: مگر سوگند یاد کنی که این سِرّ پوشیده داری و این راز آشکار نکنی. پسر سوگند یاد کرد و دلنمودگیها نمود. طوعه این معنی با بلال در میان آورد و از قصّه مسلم خبر داد.^۹

۱. فوراً

۲. ناتوان شده

۳. حال و وضع

۴. خوش آمدی.

۵. داخل شو

۶. طعام

۷. طوعه کنیز اشعث بن قیس بود. او را آزاد کرد. اُسَیدبن مالک خضرمی با او ازدواج کرد و پسری به نام بلال از او بزاد.

۸. بلال غلام محمد بن اشعث بود. پس از اطلاع از حال مسلم به وی خبر داد و محمد به عبیدالله خبر داد.

۹. در متن هلال نوشته که گویا اشتباه از کاتب است.

۹. تجارب الامم ج ۴۹/۲؛ اللهوف ص ۱۱۹؛ تاریخ طبری ج ۲۸۸/۳؛ مقتل ابی مخنف ص ۱۲۷؛ الفتوح ص ۸۵۸.

چون مردم از مسلم بن عقیل پراکنده شدند و او را تنها گذاشتند و همه‌ی ایشان فرو نشست، عبیدالله را خبر شد و از دل مشغولی بیاسود و هم شبانه به جامع اعظم شد و منادی ندا بر داد و همه‌ی مردم جانب جامع شدند، چنان‌که جامع را از بسیاری مردم گلو گرفت.^۱ آن‌گاه نماز عشا بگذاشت و بر منبر شد و گفت: پسر عقیل آن شیفته^۲ غافل بر این صفت که دیدید خلاف و شقاق آغاز کرد و شهری برآشفته و اینک متواری گشت. در خانه‌ی هر کس یافت شود، او را بر ما حقی نماند و هر که او را به دست گیرد، او را دیت او باشد. ای بندگان خدای! از خدای پرهیزید و به طاعت و بیعت خویش بپایید و بر تن و جان خویش ببخشایید. و حُصَین بن تُمَیر^۳ را بخواند و گفت: من خانه‌های کوفه به تو سپردم، جاسوسان بر گمار و اطراف محلات را به مردم امین و یاران ناصح باز گذار، و چون بامداد شود، خانه‌های کوفه، یکان یکان در نگر و شرط جست و جوی به جای آر تا پسر عقیل را به دست یابی و نزد من آری.

و حصین بن نمیر خدمت کرد و جاسوسان گماشت. بامدادان بلال جانب دارالاماره شد و قصه‌ی مادر، بر عبدالرحمن اشعث براند و او عبیدالله را خبر داد. حالی هفتاد کس از قیس در صحبت^۴ محمد بن اشعث برانگیخت^۵ تا به ناگاه پیرامن سرای

۱. از دحام و کثرت جمعیت چنان بود که به اصطلاح جای سوزن انداختن نبود.

۲. طبری: سفیه جاهل ج ۲۸۸/۳.

۳. در تاریخ طبری و مقتل ابی مخنف حُصَین بن تمیم آمده که هم اوست. وی از فرماندهان عبیدالله بن زیاد بود. فرستاده‌ی امام حسین علیه السلام یعنی قیس بن مُسَهَّر صیداوی را دستگیر و نزد عبیدالله برد و بر دارش کشید. در کربلا حضور داشت و بر قتل حُزَین یزید ریاحی امر کرد و تیری بر لب مبارک حضرت اصابت داد. در یورش که به امر یزید به کعبه داشت، آنجا را به منجنیق بست. پس از واقعه‌ی کربلا در جنگی با ابراهیم اشتر به همراه ابن زیاد به هلاکت رسید. ر.ک: الاعلام زرکلی ج ۲/۲۶۲؛ ذیل المذیل ص ۵۲۷؛ چاپ سویدان.

۵. چون ابن زیاد به این رسم قبایل که مواجه شدن با مسلم تنها با یک قبیله ناشایست است، آگاه بود، لذا از عمرو بن حریت خواست که از قبیله قیس به همراه محمد بن اشعث، افرادی را بفرستد تا دستگیری مسلم امکان‌پذیر باشد. ر.ک:

تاریخ طبری ج ۲۸۹/۳؛ مقتل ابی مخنف ص ۱۳۴.

طوعه بگرفتند. مسلم سلیح حرب بر تن راست کرد. تیغ برکشید و بیرون دوید و بر ایشان حمله کرد و تنی چند بکشت؛ مگر^۱ بُکَیر بن حُمران به شمشیر، لب مبارک او جدا کرد و دو دندان شریف او بپراکند. مسلم بر او تاخت و شمشیری بر فرق او زد و آن شمشیر بر میان او نشست. و چون آن جمع چنان دیدند، بر فراز بامها شدند و خاک و خاشاک بر فرق همایون او می ریختند و دَرین ها^۲ آتش می زدند و بر روی مبارک او می فشاندند. محمّد اشعث فریاد بر آورد که ای مسلم بیهوده در هلاک خویش مکوش و به زینهار امیر عبیدالله در آی و دل قوی دار و بیاسای که تو را البتّه زبانی نرسد. مسلم بدین سخنان التفاتی نمی کرد و می کشت و می انداخت و می گفت:

وَأَقْسَمْتُ لَا أَقْتُلُ إِلَّا حُرًّا	وَإِنْ رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئًا نُكْرًا ^۳
وَيُخَلِّطُ الْبَارِدُ سُخْنًا مُرًّا	رُدَّ شَعَاعُ النَّفْسِ ^۴ فَاسْتَفْرَأَ ^۵
كُلُّ امْرِئٍ يَوْمًا مُلَاقٍ شَرًّا	أَخَافُ أَنْ أَكْذِبَ أَوْ أُغْرَأَ ^۶

محمّد اشعث گفت: حاشا که کسی با تو دروغ گوید و غدر کند. این قوم پسرانِ عمّ تو آند و البتّه جانب تو فرو نگذارند، چون با تو زبان داده باشند،^۷ البتّه به زیان تو تن در ندهند. مسلم سخت بیجان شده بود و بدن شریفش از آسیب سنگهای گران کوفته گشته و او را دیگر پای جدال و یارای قتال نمانده، فرمود: حالی که مرا امان می دهید باری رضا دادم و خویشان را با دست خویش به شما سپردم. آن گاه استری بیاوردند و

۱. ناگهان

۲. دَرین: بر وزن فعلیل از ریشهٔ دَرَن به معنای علف سیاه خشک، حُطام، علف پوسیده که شتران کمتر استفاده کنند؛

جامهٔ کهنه (اقرابالموارد و منتهی الأرب).

۳. سوگند می خورم که کشته نشوم مگر آزادانه، هر چند مرگ را چیزی ناپسند می دانم.

۴. اصل: الشمس که تصحیفی از النفس است.

۵. چیزی سرد با چیزی گرم و تلخ آمیخته گردد، اینک افکار پریشان نفس بازگشته و آرام گرفته است.

۶. هر انسانی روزی با بدی ملاقات می کند، تنها می ترسم از آنکه به من دروغ گویند یا مرا بفریبند.

۷. عهد بسته اند.

او را بدان استر فکندند و شمشیر او بستند و او گویی آن گاه ناامید گشته بود و از زندگانی دل برکنده، گریه آغاز کرد و سخت بگریست.

عبداللّه بن عبّاس سُلمی به طنز گفت: کسی که منصب عالی بطلبد و سری و سروری جوید، در چنین حالتها نگرید. مسلم گفت: عَلِمَ اللّٰهَ که بر خویش نمی‌گیریم و از کشته شدن، مرا باکی نیست، همانا بر حسین و آل او همی‌ترسم و این گریه و دلسوختگی هم از جانب اوست که این مردم با او همان معامله کنند که با من کردند و بر او همان ستم رود که بر من رفت. و روی با محمّد اشعث کرد و گفت: به خدای این دانم که تو پاس من نتوانی داشت و از زینهار من فرومانی، یکی نیکویی کن و کسی نزد حسین فرست که سلام من بدو برساند و از غدر^۱ قوم و مکیدت^۲ ایشان درباره من خبر دهد و بیچارگی و گرفتاری من بر او عرض کند و گوید یابن رسول اللّٰه زینهار! با اهل بیت و عترت خویش باز گرد و جانب دیگر گیر و فریب این مردم را بر خویش مجال مده که این مردم همان‌اند که پدر تو امیرالمؤمنین علی به مرگ از ایشان جدایی می‌طلبید و با برادر تو آن کردند که تو خود دیدی و با من نقض عهد بدین جای رسانیدند که مرا تنها گذاشتند و به دست خویش با دشمن سپردند و من خود یقین دانم که این روز شام نکنم مگر آنکه از کشتگان باشم.^۳

محمّد اشعث گفت: فرمان برم و حالی کس فرستم و در امان تو با امیر عبیداللّٰه

بکوشم.

ابومخنف گوید: چون عبیداللّٰه از حال مسلم خبر یافت، محمّد اشعث را با پانصد سوار برانگیخت تا گرد خانه طوَعَه را فرو گرفتند. مسلم زره در پوشید و شمشیر بر

۲. مکر و فریب

۱. خیانت

۳. تاریخ طبری ج ۳/۲۸۸ و ۲۸۹؛ الفتوح ص ۸۶۰ و ۸۶۱؛ تجارب‌الامم ج ۵/۱۲؛ ارشاد مفید ص ۲۱۲؛ اللّهوف ص

کشید^۱ و از سرای بیرون دوید و به تن خویش^۲ بر ایشان بتاخت و یکصد و هشتاد سوار بیفکند و دیگران بگریختند و از هر سوی به هزیمت شدند.^۳ پسر اشعث نزد عیبدالله کس فرستاد که کار بر این گونه گذشت، مرا به سواران و پیادگان مدد فرست. عیبدالله پانصد سوار دیگر بفرستاد، دیگر باره احتشاد^۴ نمودند و آن هشتصدواند مردم نیزه زن شمشیر گذار، بر آن جوان هاشمی نسب که سال عمرش هنوز عقد چهل نیافته بود^۵، به یک مرتبه حمله کردند و او مردانه پای ثبات بفرسرد و همگان را بازبان تیغ، جواب باز گفت و بسیاری بکشت.

محمد اشعث دیگر باره با عیبدالله پیام داد که مرا به مردم جنگ و سواران دلیر مدد فرست. عیبدالله بر آشفت و گفت: نَكَلْتُكَ أُمَّكَ.^۶ تو چون با هزار سوار از حرب و کین مسلم فرومانی، پس چگونه باشی اگر ت به کسی فرستم که به شجاعت بسی از مسلم فزونتر بود و در مقام جنگ، سخت تر؟ و از این سخن، حسین بن علی علیه السلام را قصد داشت. محمد اشعث بدو پیام کرد؛ تو چنان دانی که مرا به مقاتلت بقالی از بقالهای کوفه و یا جرمقانی از جرامقه^۷ حیره^۸ خوانده - لا و الله - که مرا به مقاتلت مردی شجاع و شیرینی خشمگین و شمشیری بزّان فرستاده‌ای.

عیبدالله پانصد سوار دیگر بفرستاد و بفرمود تا او را زینهار دهند و بفریبند تا مگر بر او دست یابند. و او زینهار نخواست و سخن ایشان نپذیرفت و به جان بکوشید و همی کشت و همی انداخت؛ مگر بر گذر او چاهی بکنند و سر آن با خس و خاشاک بپوشیدند و بر او حمله کردند. و او بر ایشان حمله کرد و ایشان عمداً به هزیمت شدند و او در پی ایشان چون شیر ژیان^۹ و پیل دمان^{۱۰} می‌رفت و می‌کشت و می‌افکند، ناگاه

۳. مقتل ابی مخنف ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

۲. شخصاً، یک تنه

۱. بیرون کشید.

۵. چهل سالش تمام نشده بود.

۴. اجتماع

۷. جمع جرمقان: کشاورز

۶. نفرین است یعنی مادرت به عزایت بنشیند.

۹. خشمگین.

۸. محلی است بین نجف و کوفه.

بدان چاه فرو افتاد و آن مخاذیل^{۱۱} باز گشتند و جسم شریف او را به ضربهای پیایی
بخستند. و محمد اشعث شمشیری بر گونه مبارک او فرود آورد و دندانهای شریف او
پیرا کند و او را اسیر بگرفتند و در خاک و خون بکشیدند و جانب دارالاماره بردند. و
محمد اشعث شمشیر او بستند و زره او فرو کند.^{۱۲}

و عبدالله زُبیرِ اسدی هم در این معنی گفت:

أَتَرَكْتُ مُسْلِمًا لَا تُقَاتِلُ دُونَهُ حَذَرَ الْمَنِيَّةِ أَنْ تَكُونَ صَرِيحًا^{۱۳}
وَقَتَلْتَ وَافِدَ آلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَ سَلَبْتَ أَشْيَافًا لَهُمْ وَ دُرُوعًا^{۱۴}
لَوْ كُنْتَ مِنْ أَسَدٍ عَرَفْتَ مَكَانَهُ وَ رَجَوْتَ أَحْمَدَ فِي الْمَعَادِ شَفِيحًا^{۱۵}

و چون مسلم بر ابن زیاد در آمد و کبریا و جبروت او بدید گفت: سلام بر آن کس
که با راستی گراید و از خاتمت ضلال بهراسد و خدای سُبْحانه را فرمان برد.
بلفضولی^{۱۶} بر او خیره گشت که چرا بر امیر سلام نگویی و خدمت نکنی؟
مسلم گفت: خاموش که عبیدالله بر من امیر نباشد، آن کس بر او سلام گوید که از او
بیندیشد.^{۱۷}

عبیدالله گفت: بر تو باکی نیست، چه سلام گویی و چه نگویی که اینک کشته شوی.
مسلم گفت: اگر تو مرا بکشی بسی سهل بود که پیش از تو بدتر از تو نیکوتر از من
بکشته است و هیچ کس به خُبث سرشت و مُثْلُهُ^{۱۸} قبیح و قتل زشت از تو سزاوارتر

۱۰. خروشان، خشمناکم ۱۱. جمع مخذول: خوار و پست

۱۲. فروکند: از تن در آورد. تاریخ طبری: ج ۳/۲۹۰

۱۳. ای پسر اشعث! آیا مسلم را رها کردی و با او نمی جنگی از بیم مرگ و از بیم کشته شدن؟

۱۴. و آن گاه فرستاده خاندان رسالت را کشتی و شمشیرها و زره های آنان را گرفتی.

۱۵. اگر از بنی اسد بودی به خوبی مقام و منزلت ایشان را درک می کردی و امید می داشتی که در قیامت مورد شفاعت

محمد ﷺ واقع می شدی. ۱۶. بسیار فضول، سبک مغز

۱۸. قطعه قطعه کردن

۱۷. از او بیم و ترس داشته باشد.

نبود.

عبداللّه گفت: ای عاق^۱ و ای شاق^۲! بر امام وقت بیرون شدی و جماعت اسلام را پیرا کندی و فتنه را بارور خواستی و اکنون چنین سخنان گویی؟ مسلم گفت: دروغ گفتمی که جمع اسلام را یزید و پدر او پیرا کند و فتنه را تو و پدر تو عبد بنی علاج بارور کرد و من خود امید می دارم که بر دست زشت ترین خلق خدای توفیق شهادت یابم.^۳ عبداللّه گفت: لا و اللّٰه! بل تو را نفس بفریفت و امیدها داد و حق سبحانه نگذاشت و حق را به مستحقّ خویش رسانید. مسلم گفت: یابنَ مَرَجانه! سزای این امر^۴ که بود؟ عبداللّه گفت: یزید بن معاویه، مگر^۵ گمان تو این بود که تو را در این امر نصیبی خواهد بود؟

مسلم گفت: به خدای که گمان نیست؛ بلکه خود یقین است و خدای داند که سزاوار این امر سبط رسول، امام وقت حسین بن علی است. ولی ما به رضای باری تعالی تن در دهیم و سپاس او به جای آوریم.

عبداللّه گفت: نه آخر از چه روی بر این شهر فراز آمدی^۶ و امرت را پیرا کندی و در کلمه ایشان تفرقه افکندی؟

مسلم گفت: چون این مردم مُنکر را آشکار کردند و معروف را نهان داشتند و به جز رضای اُمّت بر ایشان حکم راندند و بدان چه خدای سبحانه از آن باز داشت باز نداشتند و بر سیره کسری و قیصر عمل راندند؛ مرا واجب افتاد به جانب ایشان شدن و به معروف باز داشتن^۷ و از منکر نهی کردن و به حکم تنزیل و سنّت رسول باز خواندن.^۸

۲. ستیزه گر، ناساز

۱. عصیانگر

۳. الفتوح ص ۸۶۵، ۸۶۶؛ تاریخ طبری ص ۲۹۱؛ اللّٰهوف ص ۱۲۱؛ مقتل ابی مخنف ص ۱۳۹؛ تجارب الامم ج ۵۲/۲.

۶. وارد شدی.

۵. شاید (قید تردید)

۴. خلافت.

۸. اللّٰهوف ص ۱۲۳؛ الفتوح ص ۸۶۳.

۷. واداشتن، امر کردن

عیدالله او را و آل علی را بسی دشنام داد. بُکَیْر بن حمران را گفت تا مسلم را فراز قصر برد و خون او را بریزد و جسد همایون او را از فراز قصر فرود^۱ اندازد. بُکَیْر چون خون او بریخت، بسی بهراسید و هولناک از قصر فرود آمد و می‌گفت چون او را بکشتم، مردی مهیب^۲ دیدم که انگشت خویش همی‌گزید و من به غایت بهراسیدم و خوف و فزع بر درون من استیلا یافت.^۳

عیدالله گفت: تو را خیالی در نظر آمده است، دم فرو بند و این سخن باز پس مگوی. آن گاه بفرمود تا هانی را نیز به مسلم فرستند. هانی آنچه قبیله خویش بخواند و از عشیره خویش یاد کرد سودمند نیفتاد. غلامی از آن عیدالله سر او برداشت و عیدالله بفرمود تا کشته هر دو را گرد بازارها برآوردند و در بَرَزَنها^۴ و مَحَلَّتها^۵ بگردانیدند.

عبدالله بن زبیر اسدی^۶ هم در این واقعه گوید:

فَإِنْ كُنْتَ لَا تَدْرِينَ مَا الْمَوْتُ فَاَنْظُرِي إِلَى هَانِي فِي السُّوقِ وَابْنِ عَقِيلٍ^۷
إِلَى بَطَلٍ قَدْ هَشَّمَ السَّيْفُ وَجْهَهُ وَآخِرَ يَهُوِيٍّ مِنْ طِمَارٍ قَتِيلٍ^۸
أَصَابَهُمَا فَرْخٌ^۹ الْبَغِيِّ فَاصْبِحَا أَحَادِيثَ مَنْ يَسْرِي بِكُلِّ سَبِيلٍ^{۱۰}
تَرَى جَسَدًا قَدْ غَيَّرَ الْمَوْتُ لَوْنَهُ وَنَضَحَ دَمٌ قَدْ سَالَ كُلَّ مَسِيلٍ^{۱۱}

۳. چیره شد، مسلط گردید.

۲. خوفناک و ترس آور

۱. پایین

۵. محلّه‌ها

۴. کوچه‌ها

۶. برخی گفته‌اند این ابیات از فرزدق (م ۱۱۰ هـ) شاعر نامدار صدر اسلام است. الفخری، ابن طباطبا، ص ۱۱۵.

۷. اگر نمی‌دانی مرگ چیست؟ بنگر به اجساد هانی و ابن عقیل که چگونه در بازار افتاده است.

۸. به سلحشوری نظر کنید که شمشیر چهره‌اش را خرد کرده و دیگری را که از بالای قصر به زمین افتاده است.

۹. در مقتل ابی‌مخنف (ص ۱۴۵) و تاریخ طبری (ج ۲۹۳/۳): امرالامیر، اللهوف (ص ۱۲۳): جَور البغی.

۱۰. دچار فرزند زناکار شده‌اند و ورد سخن کسانی که در شبانگاه سفر می‌کنند، گشتند.

۱۱. جسدی را می‌بینید که مرگ، رنگ آن را دگرگون ساخته و خون ریخته‌ای که به هر سو روان شده است.

فَتَىٰ كَانَ أَحْيَىٰ مِنْ فَتَاةٍ حَيِّةٍ ۖ وَأَقْطَعُ مِنْ ذِي شَفْرَتَيْنِ صَقِيلٍ^۱
 أَيْرَكْبُ اسْمَاءَ^۲ الْهَمَالِجِ^۳ آمِنًا ۖ وَقَدْ طَلَبْتَهُ مَذْحِجَ بَذْحُولٍ^۴
 يَطُوفُ حَافِئِهِ^۵ مُرَادٌ وَكُلَّهُمْ عَلِيٌّ رِقْبَةً مِنْ سَائِلٍ وَمَسْوُولٍ^۶
 فَإِنْ أَنْتُمْ لَمْ تَثَارُوا بِأَخِيكُمْ فَكُونُوا بَغَايَا^۷ أَرْضِيَتْ بِقَلِيلٍ^۸
 و مَذْحِجِيان از شنیدن این ابیات بتافتند،^۹ ولی کاری گذشته بود و فرط^{۱۰} مهابت^{۱۱}
 و جَلادت^{۱۲} عبیدالله در دلها جای گرفته و در مجاری عروق^{۱۳} جریان و سریان یافته،
 سخنی نتوانستند گفت و قصدی نتوانستند پیوست^{۱۴} و با این همه جملتی برآشفتند و
 بر سرای امارت انبوه شدند و تنی چند بکشتند تا کشته مسلم و هانی را از ایشان
 بگرفتند و بشستند و به خاک سپردند.^{۱۵}

۱. جوانی که از دختری آرمین با حیاطر و از شمشیر دودم تیز، بزانت بود.

۲. یعنی اسماء بن خارج که هانی را به نزد ابن زیاد برد.

۳. همالنج جمع هملاج، نوعی پرذون است. و آن چارپایی است که بار سنگین ببرد.

۴. آیا اسماء با آسایش خاطر بر مرکب راهوار سوار می‌شود و حال آنکه قبیله بنی مذحج از او انتقام هانی را خواهند گرفت.

۵. در الیهوف (ص ۱۲۳) و طبری (ج ۲۹۳/۳) و ابی مخنف (ص ۱۴۵): تطوف یا تطلیف حوالیه.

۶. قبیله مراد دو طرف او می‌گردند و همه در انتظار کسی هستند که سؤال کند و از او سؤال شود.

۷. جمع بغی: زن بدکاره

۸. اگر انتقام خون برادران را نگرفتید، پس مانند زنان بدکاره باشید که به اندک مزدی خشنود شوند.

۹. جوشیدند و خروشیدند • ۱۰. بسیاری، فزونی

۱۱. ترسناکی و وحشتناک بودن

۱۲. جَلادت: با صلابت و با قدرت بودن

۱۴. کاری نتوانستند بکنند.

۱۵. ر.ک: مقتل ابی مخنف ص ۱۴۵ و ۱۴۶؛ طبری ج ۲۹۳/۳؛ الیهوف ص ۱۲۴؛ تجارب الامم ج ۵۶/۲؛ ارشاد ص ۲۱۸؛

حرکت امام از مکه به سوی عراق

چون امام حسین بن علی علیه السلام عزیمت عراق را مصمم کرد و پسر عمّ خویش مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد، عبدالله عباس و عبدالله زبیر هر دو به نزد او شدند و به اقامت خانهٔ خدای اشارت کردند و از غدر و مکر و سوء عشرت^۱ و قُبْح سیرت مردم کوفه شرحی برانندند. امام فرمود: مرا جدم رسول خدای به کاری فرموده است و از فرمان او مرا گزیری نیست.

روز دیگر عبدالله عباس باز آمد و پردهٔ مُنَاصَحَت و مُخَالَصَت ساز کرد^۲ و گفت اگر لابد به ترک خانهٔ خدای و حرم جدّ خویش خواهی گفت، باری به جانب یَمَن و حجاز رو که در آن نواحی شیعهٔ پدر تو امیرالمؤمنین علی بسیار باشند و تو را پناه دهند و به یاری تو برخیزند و در آنجا حصنهای محکم و درّه‌ها و کوهسارهای سخت بَوَد که به وقت ضرورت به آن پناه توانی جُست، که کسی را با تو دست‌رس نبود.^۳

۱. بدرفتاری و زشتی کردار

۲. پرده ساز کردن: آشکار کردن، ظاهرسازی کردن؛ مناصحت: اظهار محبت و شفقت نمودن. در اینجا به معنای نصیحت و موعظه نیست زیرا وی با قیام حضرت مخالف نبود تنها در مورد فراهم نبودن مقدمات قیام تردید داشت. مخالّصت: از روی صفا و خلوص گفتن.

۳. امام حسین علیه السلام روز یکشنبه ۲۸ رجب سال ۶۰ از مدینه به سمت مکه خارج شد. شب جمعه سوم شعبان وارد مکه

امام این سخن نپذیرفت و رای^۱ عراق دگرگون نکرد.
 عبدالله گفت: به خدایی خدای! اگر دانستی که سخن من می‌پذیری و نصیحت
 من می‌شنوی، از خدمت تو کناره‌نخستی و در نصرت تو بکوشیدی تا همه خلق را
 به طاعت و تیاعت^۲ تو آوردمی.

امام بر او دعای خیر گفت و او را به حُسن نصیحت و یمن نَقیبت^۳ بستود.
 و عبدالله عباس ناامید بازگشت و با عبدالله زبیرش اتفاق ملاقات افتاد و به طنز
 گفت: قَدْ قَرَّتْ عَيْنُكَ يَا بَنَ الزُّبَيْرِ^۴ که حسین بن علی البتّه به عراق خواهد رفت و
 حجاز تو را صافی خواهد بود.

يَا لِكَ مِنْ قُبْرَةٍ بِمَعْمَرٍ خَلَا لَكَ الْجَوْ فَبِيضِي وَ اصْفِرِّي^۵
 وَ نَقَرِّي مَا شِئْتُ أَنْ تُنَقِّرِي قَدْ رَحَلَ الصِّيَادُ عَنْكَ فَاْبْشِرِي^۶
 هَذَا الْحُسَيْنُ خَارِجٌ فَاَنْتَشِرِي اِلَى الْعِرَاقِ رَاجِئاً لِلظَّفَرِ
 قَدْ رُفِعَ الْفَخُّ فَمَاذَا تَحْذَرِي^۷

و عبدالله عمر به خدمت امام آمد و او را به ترک عراق و اختیار بیعت اشارت کرد.

→

شد. چهار ماه در مکه ماند. هشتم ذی‌الحجه، روز سه‌شنبه از آنجا خارج شد. ابن عباس در گفت‌وگویی با حضرت در روز
 ششم از حضرت خواست که به سوی مدینه رود. منابع ذیل این گفت‌وگو را نقل کرده‌اند:

اللهوف ص ۱۲۴؛ طبری ج ۲۹۴/۳؛ تجارب الامم ج ۵۶/۲؛ مروج الذهب مسعودی ج ۵۵/۳؛ دارالاندلس، بیروت؛ اخبار
 الطوال دینوری ص ۲۴۴؛ انساب الاشراف بلاذری ج ۱۶۱/۳؛ دارالتعارف، بیروت؛ مقتل الحسين خوارزمی ج ۲۱۶/۱؛

الکامل فی التاریخ ج ۵۴۵/۲. ۱. عزم، تصمیم

۲. تبعیت و پیروی

۳. مشورت، خُبرگی، خوش‌فکری

۵. ای پرستو که در خانه‌ای! خانه خلوت شد، تخم بگذار و آواز بخوان.

۶. و چه‌چه بزن و هر چه می‌خواهی دانه چین و تو را بشارت باد که دیگر دام‌گستر تو رفته.

۷. اینک ابن حسین است که از مکه خارج می‌شود پس به سوی عراق پر بکش با امید پیروزی که دیگر دام برچیده شده

و دیگر هراسی نیست.

امام علیه السلام فرمود: یا اباعبدالرحمن! مگر خواری دنیا نزد خدای سبحانه ندانی؟ سر یحیی نبی را به نزد زانیه‌ای از بنی اسرائیل به هدیت بردند و خود بنو اسرائیل به هر روز هفتاد تن از پیمبران می‌کشتند و در بازارها می‌نشستند و به دادوستد بودند. و چنان بود که گویی کاری نکرده‌اند و با این همه خدای سبحانه بر عذاب ایشان عَجَلت نکرد و پس از روزگاری ایشان را بدان چه کرده بودند بگرفت و انتقام خویش از ایشان بستد.

ای اباعبدالرحمن! از خدای پرهیز و نصرت من فرو مگذار.^۱

مگر^۲ به عرض امام رسید که تنی چند به فرمان یزید هم در حرم، پنهان قصد او دارند و مُتَرَصِد وقت و مُتْتَهِز^۳ فرصتند. نحواست که در آن خاک پاک چنین محظور افتد^۴ و حرمت حرم ضایع ماند. به روز ترویج - هشتم ذی‌الحجه - که روز قتل مسلم بن عقیل به کوفه بود، جانب عراق شد^۵ و پیش از بیرون شدن در میان جمع بایستاد و خطبه کرد و گفت:

«الحمد لله ماشاء الله ولا حول ولا قوة الا بالله و صلى الله على رسوله و سلم
حُطَّ الْمُؤْتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ مَحَطَّ الْقِلَادَةِ عَلَى جِدِّ الْفِتَاةِ وَ مَا أَوْلَهَنِي إِلَى اسْلَافِي
اشْتِاقُ يَعْقُوبَ إِلَى يَوْسُفَ وَ حَيْزُ لِي مَضْرَعُ أَنَا الْأَقِيهَ كَأَنِّي بَاوْصَالِي يَتَقَطَّعُهَا
عُسْلَانُ الْفَلَاوَةِ بَيْنَ النَّوَاوِسِ^۷ وَ كَرِبْلَاءَ فَيَمْلَأَنَّ مِنِّي أَكْرَاشًا^۸ جَوْفًا وَ أَجْرِبَةً^۹ سَغْبًا

۱. اباعبدالرحمان کنیه عبدالله بن عمر است. ر.ک: بحارالانوار ج ۳۶۴/۴۴.

۲. همانا (قید تأکید) ۳. انتهاز: فرصت دست دادن، وقت جستن

۴. امر ناشایست و نابایست اتفاق افتد.

۵. در این روز حضرت حج تمتع خود را تبدیل به حج عمره کرد. زیرا احتمال آن رفت که وی را دستگیر کنند یا به قتل برسانند و حضرت برای شکسته نشدن حرمت حرم، در روز هشتم راهی عراق شد.

۶. جمع عاسل: گرگی که در دویدن می‌لرزد.

۷. جمع ناووس: مقبره مسیحیان در نزدیکی سرزمین نینوا بوده است.

۸. جمع کرش: شکم بزرگ ۹. جمع جراب: انبان

لا محیص عن یومٍ حُطَّ بِالْقَلَمِ رَضَى اللَّهُ رِضَانَا اَهْلَ الْبَيْتِ نَصَبٌ عَلٰی بَلَانِهِ وَيُوقِنَا
 اَجْوَرَ الصَّابِرِينَ لَنْ تَشُدَّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ لِحَمَّتِهِ وَهِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ
 تَقْرُبُهُمْ عَيْنُهُ وَيُنْجِزُ لَهُمْ وَعْدَهُ مَنْ كَانَ فِيْنَا بِاِذْلًا مُهْجَتَهُ، مُوْطِنًا عَلٰی لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ
 فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا فَانِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا اِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى. ^۱»

پس از سپاس خدای سبحانه و اعتراف به فضل مشیت و شمول حول و قوت او، و
 درود بر رسول و آل او می گوید:

«مرگ قلاده صفت، پیرامن بنی آدم فرا گرفته که البته از او گزیری نتواند بود و
 مرا به صحبت نیاکان و اسلاف بزرگوار خویش همان آرزومندی است که
 یعقوب نبی را به پسر خویش یوسف بود و مرا آن زمین که خویش را بدان جای
 فتاده خواهم دید از این زندگانی بسی بهتر بود. گویی عضوهای خویش
 همی نگرم که گرگان بیابانها در زمین کربلا از یکدیگر همی برند و شکمهای تهی،
 بدان همی آکنند. از آن روز که با قلم برکشیده اند گزیری نباشد و رضای ما اهل
 بیت همان رضای خداوند باشد؛ بر بالای او صابریم و او مزد صابران به وفا
 همی دهد و آرومت ^۲ پاک و گوشت تن رسول هرگز از رسول جدا نماند، بلکه در
 حَظِيرَةُ قُدْسِ ^۳ و بهشت عدن با او بود و چشم او بدان روشن باشد و وعد خویش
 در حق ایشان به ادا رساند. هر کس جان خویش در طلب رضای ما بذل کند و بر
 دیدار پروردگار، تن در دهد و ثبات ورزد، با ما کوچ کند که ما را بامدادان عزم
 رحیل است ان شاء الله تعالی.»

۱. اللهوف ص ۱۲۶، كشف الغمه على بن عيسى إربلي، ج ۲/۲۹، كتابخانه بنی هاشم تبریز، ۱۳۸۱ هـ مشیرالاحزان ص

۴۱؛ بحارالانوار ج ۴۴/۳۶۶؛ العوالم ج ۱۷/۲۱۶؛ اعيان الشيعه ج ۱/۵۹۳.

۳. بهشت

۲. اصل و نژاد

امام در راه عراق

بامدادان بار بریست و مَحْمِلها راست کرد و از مکه بیرون شد و راه عراق گرفت.

تنعیم^۱

چون به تنعیم گذشت، کاروانی دید که از یمن، هدیتی بار داشت و بُحَیْر بن رَیْسان حَمَیْری کارگزار یمن آن هِدِیْت به یزید فرستاده بود و از این تهنیت بدو تقرّب جُسته، امام آن هدیت را برداشت و در میان یاران تفرقه کرد^۲ و کاروانیان را گفت: هر که دوست دارد با ما جانب عراق شود و کرای^۳ او به وفا داده شود و حقّ صحبت^۴ او نیکو گزارده آید، و آنکه صحبت ما نخواهد با جای خویش بازگردد و کرای خویش تا بدین جای بستاند.^۵

۱. محلی است یک فرسخی مکه، سمت راست آن کوهی است که آن را نعیم و طرف چپ آن، کوه دیگری است که آن را ناعم گویند. وادی نعیمان، نزدیکترین مواقیت جهت مُحْرَم شدن است. معجم البلدان ج ۴۹/۲.

۲. تقسیم کرد ۳. دستمزد ۴. مصاحبت و همراهی

۵. مقتل ابی مخنف (وقعة الطف) ص ۱۵۷؛ تاریخ طبری ج ۲۹۶/۳؛ ارشاد ص ۲۱۹؛ مقتل خوارزمی ج ۲۲۰/۱؛

اللهوف ص ۱۳۰؛ بحار الانوار ج ۳۶۷/۴۴؛ مثیر الاحزان ص ۴۲.

ذات عرق

طایفه‌ای با او همراه شدند و طایفه‌ای از موافقت او سر باز زدند و به جانب یمن بازگشتند. چون به ذات عرق^۱ رسید، بشیر بن غالب^۲ را دید که از جانب کوفه همی‌آید، از مردم عراق سخن پرسید. گفت: دل‌های ایشان با توست و تیغ‌های ایشان با آل‌أمیه^۳. امام فرمود: راست گفت اخو بنی‌اسد خدای سُبْحانَه آنچه خواهد کند و بدان چه ارادت نماید حکم فرماید.

تعلیه

چون به نَعْلَبَیْه^۴ رسید، به وقت زوال اندکی بغنود،^۵ ناگاه بیدار شد و فرمود: هاتفی شنیدم که همی‌گفت: شما بشتاب همی‌روید و مرگ شما را به بهشت می‌دواند. پسر او علی بن الحسین گفت: ای پدر مگر ما بر حق نباشیم؟ فرمود: چرا سوگند به خدای که بازگشت همه بندگان سوی اوست. علی گفت: چون چنین بود ما را از مرگ باکی نباشد. ابو عبد الله او را دعا گفت و فرمود: خدای سُبْحانَه تو را جزای خیر دهد!^۶

۱. محلی است واقع بین نجد و تهامه.

۲. بُشْر یا فرزدق بن غالب اسدی کوفی و برادرش بشیر بود. در اینجا بشیر اشتباه است. فرزدق از یاران امام حسین و امام سجاد (ع) بود. از دست ابن زیاد گریخت و به کوفه رفت و سپس روانه حجاز شد. در سال شصت به زیارت حج رفت و لذا نتوانست به همراه امام به کربلا برود. اشعار او در مدح امام سجاد ورد زبان عام و خاص است. ر.ک: مستدرک علم‌الرجال، علی‌نمازی ج ۳۳/۲، چاپ حیدری، تهران، ۱۴۱۴ هـ؛ تجارب‌الامم ج ۵/۷۲؛ اللهوف ص ۱۳۱.

۳. عقدالفرید ج ۱۲۵/۵.

۴. منطقه‌ای است در مسیر مکه به کوفه و نخستین بار ثعلبه بن عمر در آنجا اقامت کرد. سپس به تعلیه موسوم شد.

۵. اللهوف ص ۱۳۱.

۶. خوابید، استراحت کرد.

معجم‌البلدان ج ۷۸/۲.

و آن شب بدان جا بماند. بامدادان مردی^۱ از اهل کوفه فرارسید و بر او سلام کرد و گفت: یابن رسول‌الله! تو را از خانه خدای و حرم جدّ خویش که بیرون خواست و از چه بدین سوی شدی؟!^۲

امام فرمود: وای بر تو! آل امیه مال من بگرفتند و حشمت^۳ من ببردند و از ناموس من به زشتی یاد کردند و اکنون خون مرا همی طلبند. و به خدای سوگند که این جماعت تباه کار مرا بکشند و خدای سبحانه ذلّی شامل^۴ و سیفی قاطع بر ایشان بپوشاند و بر ایشان کسی گمارد که ایشان را خوار کند، بدان مثبت^۵ که از قوم سبا خوارتر شوند؛ بدان گاه که زنی بر ایشان ملک می‌راند و در مال و خون ایشان به ناروا حکم می‌کرد.^۶

و چون عبیدالله را از نهضت امام خبر شد، حصین بن نمیر، شخنة^۷ کوفه را برانگیخت تا بر حدود عراق از قادسیه و حقان و ققطانیه، سواران و دیدبانان گذاشت تا راه کوفه بر او باز بندند^۸ و اطراف عراق را صیانت کنند.

حاجز

و چون امام به حاجز^۹ رسید، قیس بن مسهر الصیداوی را به کوفه فرستاد و هنوزش از مسلم خبری نبود و این نامه را نوشت:

۱. او را اباهزه ازدی می‌گفتند. ۲. ادب، حیا، عیال، ذمام.

۳. خواری و ذلتی فراگیر ۴. اندازه، مانند

۵. اللهوف ص ۱۳۲، مقتل الحسین خوارزمی ج ۱/۲۲۶؛ بحار الانوار ج ۴۴/۳۶۸.

۶. داروغه، پاسبان شهر ۷. سد کنند.

۸. بیابانی است بالای نجد، جایی که اهل کوفه و بصره آن گاه که قصد مدینه کنند، از آن سو روند. معجم البلدان ج

۴/۲۹۰؛ تاج العروس ج ۳/۱۳۹.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

«من الحسین بن علی الی اخوانه من المؤمنین و المسلمین

سلام علیکم

فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكُمْ اللّٰهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ كِتَابَ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ جَائِئِي يُخْبِرُنِي فِيهِ بِحُسْنِ رَأْيِكُمْ وَاجْتِمَاعِ مَلَائِكُمْ عَلَيَّ نَصْرِنَا وَالطَّلَبِ بِحَقِّنَا فَسَأَلْتُ اللّٰهَ أَنْ يُحْسِنَ لَنَا الصُّنْعَ وَأَنْ يُصِيبَكُمْ^۱ عَلَى ذَلِكَ أَعْظَمَ الْأَجْرِ وَقَدْ شَخَّصْتُ إِلَيْكُمْ مِنْ مَكَّةَ يَوْمَ الثَّلَاثَاءِ لِثَمَانٍ مَضَيْنَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ يَوْمَ التَّرْوِيَةِ فَإِذَا قَدِمَ عَلَيْكُمْ رَسُولِي فَأَنْكَمِشُوا^۲ فِي أَمْرِكُمْ وَجِدُوا فَإِنِّي قَادِمٌ عَلَيْكُمْ فِي أَيَّامِي هَذِهِ.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ»^۳.

پس از تحیت ایشان به سلام می فرماید:

نامهٔ مسلم بن عقیل به من رسید و مرا از حُسن رأی و اتفاق جمع که شما راست، در نصرت کلمه و طلب حقّی ما خبر آورد و من از خدای سبحانه درخواستم که صُنْع^۴ خویش دربارهٔ ما نیکو کند و شما را بدین حُسن عقیدت که ظاهر ساختید، ثواب عظیم و اجر جزیل دهد. و من خود روز سه شنبه، هشتم ذی الحجّه روز تَرویه، جانب شما شدم و چون رسول من بیاید، در کار خویش سعی کنید و به جدّ^۵ شوید که هم در این چند روز خواهم رسید.

۱. وقعة الطف: أَنْ يُنِيبَكُمْ. ۲. وقعة الطف: فَاكْمَشُوا أَمْرَكُمْ، ص ۱۶۰.

۳. طبری ج ۱/۳؛ ۳۰؛ ارشاد ص ۲۲۰؛ بحار الانوار ج ۳۶۹/۴۴. ۴. کار، رفتار.

۵. کوشا و مهیتا باشید.

قادسیه

چون قیس به قادسیه^۱ رسید، حُصَین بن نُمیر او را بگرفت و هر دو دست او بر کتف فرو بست و به عبیدالله فرستاد.

عبیدالله گفت: می‌بایست بر منبر شوی و آن دروغگوی پسر دروغگوی را دشنام دهی و در معایب و مثالب^۲ ایشان فصلی بپردازی.

قیس بر منبر شد و خدای سبحانه را ثنا گفت و بر رسول و آل او درود فراوان و تحیت بی‌پایان فرستاد و علی و آل علی را بسی بستود و آفرینها گفت. و عبیدالله و آل امیه را نفرینها کرد و گفت: من از جانب پسر رسول خدای امام وقت حسین بن علی بدین جای آمدم و او را به فلان جای گذاشتم. سبقت جوید و زی^۳ او گرایید و دعوت او را اجابت کنید تا از رستگاران باشید.

عبیدالله بفرمود تا او را از فراز دارالاماره سرایشب فرو افکنند. هنوزش رمقی باقی بود که مخدولی سر از او جدا کرد. کسی بر او ملامت کرد و این جلافت^۴ بر او عیب شمرد. گفت: حاشا مرا با او سابقه عداوتی نبود. او از آن سقظه^۵ بسی رنجه بود و من خواستمی که بیاساید!^۶

و امام حسین بن علی علیه السلام از حاجر روان گشت و بر آبی رسید، عبدالله بن مطیع در کنار آب فرود آمده بود. چون ابو عبدالله را بدید بر پای خاست و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یابن رسول الله! تو را چه بدین جای کشید؟

۱. محلی است تا کوفه ۱۵ فرسنگ فاصله دارد. اول شهر در تاریخ تمدن سرزمین عراق تا بیابانهای حجاز بوده است. نبرد قادسیه در صدر اسلام به فرماندهی سعد بن ابی وقاص و حمله به ایران در آنجا صورت گرفت.

۳. سوی

۲. جمع مثلبه: عیب و نقص

۴. بی‌رحمی و سنگدلی

۵. سقوط، سرنگون شدن

۶. تجارب الامم ج ۵۷/۲ و ۵۸؛ وقعة الطف ص ۱۶۰؛ ارشاد ص ۲۲۰؛ البدایة والنهایة ج ۱۸/۱؛ بحار الانوار ج ۳۶۹/۴۴؛

ینابیع المودة ص ۴۰۵؛ اخبار الطوال ص ۲۴۵؛ مثیر الاحزان ص ۴۲.

گفت: معاویه بدان صفت که به تو رسیده است بمرد و مردم عراق به من نامه‌ها نوشتند و مرا جانب خویش خواستند.

عبدالله مطیع گفت: یابن رسول الله! حرمت اسلام را ضایع مگذار و حرمت خویش را پاس دار و بر حرمت عرب ببخشای. آنچه به دست آل امیه است، اگر بطلبی بر تو ابقا نکنند و چون تو کشته شوی، این سه حرمت ضایع ماند و اسلام را وقع^۱ برخیزد و آل امیه پس از تو از دیگری نهراسند و در خون و مال مسلمانان به ناروا حکمها رود.^۲

ابو عبدالله بدین سخن التفاتی نفرمود و روان گشت. تنی چند که ملازم خدمت زُهَیر بن القَین^۳ بودند، حکایت کردند که از مکه با امام حسین بن علی بیرون شدیم و بر ما بسی گران بود که با او به یک جای فرود آییم. چه، عاقبت کار او نیک می دانستیم؛ ولی چون به جایی رخت بنهادی^۴ ما را از فرود آمدن چاره نبود. ناچار به جای دیگر فرود می آمدیم، مگر روزی ملازمی از آن او بیامد و به زُهَیر سلام داد و گفت: ابو عبدالله را با تو حاجتی است، او را اجابت نمای. همگان به تحیر فرو شدیم و اندیشه فراوان بر درون ما استیلا یافت. مگر دَیلم^۵ زن او بانگ برآورد که پسر رسول

۱. اعتبار و حیثیت از دست می رود.

۲. تاریخ طبری ج ۳/۱۳؛ ارشاد ۲/۱۱؛ وقعة الطف ص ۱۶۰؛ عقد الفریج ج ۱۱۸/۵.

۳. وی نخست از هواداران عثمان بود و می پنداشت که وی مظلوم کشته شده لذا با امام علی علیه السلام میانه خوبی نداشت. و ناخواسته در راه مکه به کوفه با امام هم مسیر شده بود. زهیر در این راه به امام پیوست و در نبرد نابرابر کربلا فرماندهی جناح راست را عهده داشت و سپس همان جا به شهادت رسید.

ر.ک: رجال شیخ طوسی ص ۷۳، منشورات شریف رضی، قم؛ انساب الاشراف ج ۱۶۷/۳.

۴. منزل کردن، اقامت گزیدن. همراهان زهیر سعی می کردند در هیچ منزل نزدیک کاروان امام حسین، خیمه نزنند تا مجبور شوند با آنها ملاقات کنند مگر در این منزل که امام نماینده خود را به سوی زهیر فرستاد.

۵. دایلم دختر عمر همسر زهیر در صحنه عاشورا حضور فعال داشت. ر.ک: ترجمه الامام الحسین من کتاب الطبقات،

چاپ مجله تراثنا، شماره ۱۰ ص ۱۹۰؛ اعلام النساء المؤمنات، محمد حسون، ص ۳۴۱، انتشارات اسوه ۱۴۱۱ هـ.

خدای تو را می خواند، چه شود که فرا شوی^۱ و سخن او بشنوی و حاجت او بدانی و خدمت کنی و بازگردی؟

زُهیر به خدمت امام شد و نه بس زمانی برآمد که گشاده روی و خندان بازگشت و خَرگاه^۲ و اثاث خویش بیفکند و زن را با بنی اعمام^۳ خود به قبیله بفرستاد و به جانب حسین تحویل کرد و یاران را گفت: هر کس دوست دارد با من در نصرت پسر رسول خدای همراهی کند و جان و مال خود را در رکاب همایون او ببازد [با من همراه شود]، و گرنه داند که این آخرِ عهدِ من است و مرا باز پس نخواهد دید. و من در یکی از غَزَوَات به عهد رسول بسی مسرور بودم که فتحی بزرگ برآمده بود و غنیمتی وافر دست داده؛ ابو عبدالله^۴ سلمان فارسی می گفت: بدین فتح و فیروزی خشنود شدید و بدین غنایم شادمان گشتید و چون سید جوانان بهشت و بزرگ آل رسول را دریابید و در رکاب او خون خویش بریزید، بسنی شادمانتر و فرحناکتر باشید.^۵

خُرَیمیه

چون به خُرَیمیه^۶ رسید، یک شب و یک روز بدان جای بماند. بامدادان خواهرش زینب بدو گفت: دوشینه چون پاسی از شب بگذشت، از برای حاجتی بیرون شدم یکی را شنیدم که می گفت:

۱. پیش و سوی او روی. ۲. خیمه گاه

۳. جمع عم: عمو و بنی اعمام: عموزادگان

۴. از شواهد دیگری است که حضرت رسول ﷺ به اصحاب خود خبر شهادت امام حسین را داده بود.

۵. ر.ک: روضة الواعظین فتال ص ۱۵۳؛ مقتل خوارزمی ج ۱/۲۲۵، وقعة الطف ص ۱۶۲؛ ارشاد ص ۲۲۱.

۶. توقفگاه حجاج است پس از ثعلبیه که ۳۲ میل با آنجا فاصله دارد. معجم البلدان ج ۲/۳۷۰.

أَلَا يَا عَيْنُ فَاحْتَفِلِي بِجُهْدٍ وَ مَنْ يَيْكِي عَلَيِ الشَّهْدَاءِ بَعْدِي^۱
عَلَى قَوْمٍ تَسُوْقُهُمُ الْمَنَايَا بِمَقْدَارٍ إِلَىٰ إِنْجَازٍ وَعَدِي^۲

امام فرمود: باکی نباشد آنچه خدای خواهد، خواهد شدن.

ذَرُود

دو تن از بنی اسد گفتند چون حج بگزاردیم، همت بر ملازمت حسین گماشتیم و به شتابی هر چه تمامتر بر اثر او روان شدیم تا بنگریم که مال^۳ حال او بر چه صفت خواهد بود؟ و در ذرود^۴ بدو پیوستیم. مگر مردی از کوفه همی آمد، چون حسین را بدید از راه کناره شد. حسین اندکی درنگ فرمود و گویی دیدار او می خواست و روان گشت. و ما جانب آن مرد شدیم و بدو سلام کردیم و گفتیم: تو از کدام نژادی؟ گفت: از بنی اسد. گفتیم: ما نیز اسدی باشیم.

اگر از کوفه خبری باشد ما را بازگویی. گفت: من از کوفه بیرون نشدم مگر آنکه دیدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را بکشتند و گرد بازار و برزن بر آوردند و از بلندیها درآویختند. و ما از این سخن بسی کوفته خاطر^۵ شدیم و بازگشتیم. و چون به ثعلبیه فرود آمدیم، خدمت حسین شدیم و تحیت گفتیم و آن خبر به شرح عرض دادیم و التماس کردیم که از آن عزیمت بازگردد و با حرم رسول رود.

حسین اشک در دیدگان بگردانید و فرمود: «أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و جانب

۱. ای چشم! بسیار اشک بریز و کیست که پس از من بر شهدای ما گریه کند؟

۲. بر خاندانی که مرگ، چنانکه مقدر است کاروان آنان را به وعده گاه می راند تا وعده به وفا رسد.

۳. عاقبت

۴. منزلگاه معروفی است در مسیر حجاج بغداد و واقع بین ثعلبیه و خزیمه از سمت کوفه می باشد.

۵. رنجیده خاطر

بنی عقیل نگریست و فرمود:

رأی شما چیست که مسلم را بکشند؟

بنی عقیل گفتند: به خدای بازنگردیم تا خون خویش از ایشان نستانیم و یا از آن شربت که بدو چشانیدند نچشیم. حسین در ما نگریست و فرمود: پس از اینان در زندگانی نیکویی نباشد.

و ما دانستیم که او بر آن عزیمت سخت ثابت است و بر او دعا گفتیم و او بر ما دعا فرمود. مگر کسی گفت: یابن رسول الله! تو چون مسلم نیستی و اگر مردم کوفه تو را ببینند البته جانب تو فرو گذاشت نمایند.^۱ و او از این سخن پاسخی نفرمود و روان شد.^۲

همام^۳ بن غالب بدو رسید و بر او سلام کرد و گفت: یابن رسول الله! چگونه به مردم کوفه اعتماد کنی با آنکه پسر عم تو مسلم را کشتند!؟

امام بگریست و گفت: خدای سبحانه مسلم را بیامرزداد و او هرآینه جانب روح و ریحان و جنّت و رضوان روان گشت؛ آنچه بر او بود قضا کرد و آنچه بر ماست هنوز باقیست و این چند بیت را فرو خواند:

فَإِنْ تَكُنْ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً فِدَاؤُ^۴ ثَوَابِ اللَّهِ أَعْلَى وَأَنْبَلُ^۵
وَإِنْ تَكُنْ الْأَبْدَانُ^۶ لِلْمَوْتِ أَنْشَيْتَ فَقَتَلَ امْرَأَةً بِالسَّيْفِ وَاللَّهُ أَفْضَلُ^۸

۱. دریغ نکنند، کوتاهی و اهمال نکنند.

۲. وقعة الطف ص ۱۶۵؛ ارشاد ص ۲۲۲؛ مقتل الحسین خوارزمی ج ۲۲۸/۱، بحارالانوار ج ۳۷۳/۴۴.

۳. فرزند ق

۴. اللهوف: فان

۵. اگر دنیا گرانبهتر به حساب می آید، پس منزلی که ثواب و پاداش الهی است بالاتر و شریفتر است.

۶. الابدان اصح است که از لهوف اخذ کردیم و اللذات در متن اشتباه است.

۷. اللهوف: فی

۸. و اگر چنین است که بدنها برای مرگ خلق شده است، پس به خدا سوگند، کشته شدن انسان با شمشیر بهتر است.

فَقَلَّةٌ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي الرَّزْقِ اجْمَلُ^۱
فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْحُرِّيَّخُلُ^۲

وَإِنْ تَكُنْ الْأَرْزَاقُ قِسْمًا مَقْدَرًا
وَإِنْ تَكُنْ الْأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعَهَا



۱. اگر روزیها معین و معلوم است، پس کمی طمع انسان در آن زیبا تر است.

۲. اگر جمع اموال برای این است که روزی رها شود، پس چرا آزاد مرد بر آنچه می‌بایست ترک گفت، بخل می‌ورزد؟
ر.ک: اللهوف ص ۱۳۵؛ بحار الانوار ج ۳۷۴/۴۴؛ مثیر الاحزان ص ۴۵؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۴/۹۵؛ کشف الغمّة ج

۲/۲۸؛ الدعّة الساکبه ص ۲۴۶، مؤسسه اعلمی، بیروت، ۱۴۰۹ هـ.

ملاقات خُر با امام (ع)

مگر روزی به وقت زوال که امام با یاران روان بود، یکی به بانگ بلند تکبیر گفت. امام فرمود: تو را چه شد که به ناهنگام تکبیر گویی؟ گفت: درختان نخیل دیدم و دیگری گفت: بدین زمین نخلستان نباشد؛ همانا اینکه تو بینی سنانهای نی و گوشهای ستوران^۱ است. امام فرمود: من نیز همین بینم. و بفرمود تا یاران در جانب چپ زنند و به ذی حُسم^۲ پشت دهند و آن سواران فرا رسیدند و چون ایشان را بر این صفت دیدند هم به ذی حُسم روی بگردانیدند. و گویی سنانهای ایشان چون نیش زنبوران تیز کرده بود و عَلمهای ایشان چون پر پرندگان گسترده. و یاران امام به ذی حُسم پیشی گرفتند و فرود آمدند و پرده‌ها درکشیدند و خیمه‌ها راست کردند. و آن سواران برسیدند و یکهزار تن بودند. و امیر ایشان حرّ بن یزید التمیمی بود، از اشراف عرب و بزرگان قبایل. و به وقت زوال در برابر امام صف برزدند و امام و یاران همگان به اندیشه شدند و شمشیرها حمایل کردند و دستها بر قبضه شمشیر یازیدند. و امام جوانان جمع را بفرمود تا آن گروه را آب دهند و آن ستوران را سیراب کنند و خود ابو عبدالله - سلام

۱. چهار پایان

۲. ذو حُسم صحیح است که در متن ثبت شد و در نسخه اصل ذی‌خشب بود که اشتباه است و ذو حُسم نام کوهی است

نزدیک کوفه که امام فرمودند آنجا سنگر می‌گیریم. ر.ک: تاریخ طبری ج ۳/۵۳؛ وقعة‌الطف ص ۱۶۸؛ ارشاد ص ۲۲۳.

اللّه علیه - با ایشان موافقت فرمود و به دست مبارک بر ایشان آب می داد و دلنمودگی می فرمود.^۱

چون وقت نماز پیشین^۲ رسید، حجّاج بن مسروق از یاران امام بانگ نماز برداشت و امام از پرده بیرون شد، ازار^۳ فرو بسته و ردای رسول بر دوش افکنده و نعلین او به پای کرده؛ نخست در میان جمع بایستاد و خدای سبحانه را یاد کرد و بر رسول و آل او درود فرستاد و گفت: ای مردم! من بر شما نیامدم تا نامه های شما به من رسید و بریدان^۴ از جانب شما به من نیامد که جانب ما آی که ما را امامی و پیشوایی نیست، شاید خدای سبحانه ما را به مکان تو بر هدایت جمع کند و به راستی باز دارد^۵. اکنون اگر هم بر آن عقیدت باشید، اینک عهد خویش تازه کنید و مرا پیمانی که سکون نفس و طمأنینت خاطر آرد، باز دهید؛ و اگر چنین نکنید و از مقدم من کراهت ورزید، هم اکنون مرا به حال خویش گذارید تا بازگردم و به جای خویش شوم.

هیچ کس از این سخن پاسخ نداد و به کلمه ای سخن نزد. آن گاه حجّاج را فرمود^۶ تا اقامه نماز گوید و حرّین یزید را گفت اگر با یاران خویش خواهی نماز گزارد بگزار. حرّین یزید گفت: تو نماز گزار تا ما نیز با تو نماز گزاریم. و چون نماز بگزاردند، هر کس با جای خویش شد و در ظلّ خیام^۷ و به پای ستوران جای گرفت.

و چون وقت نماز بازپسین^۹ رسید، ابو عبدالله هم بر آن صفت بیرون شد و نماز پسین را بگزارد و روی فرا جمع کرد و گفت: ای مردم! اگر از خدای سبحانه بپرهیزید و جایگاه حق بشناسید، خدای سبحانه را بسی خوشنود کرده باشید، ما خاندان رسالتیم

۱. وقعة الطف ص ۱۶۹؛ تجارب الامم ج ۵۸/۲ و ۵۹؛ الفتوح ص ۸۷۶ و ۸۷۷؛ طبری ج ۳۰۶/۳؛ اللهوف ص ۱۳۷، ارشاد

۲. ظهر

ص ۲۲۴؛ بحار الانوار ج ۳۷۶/۴۴.

۵. وَا دارد.

۴. برید: نامه رسان

۳. شلوار

۸. در سایه خیمه ها

۷. امر کرد.

۶. به

۹. بازپسین یا پسین: عصر

و به ولایت این امر از هر کس سزاوارتریم. و این مردم دعوی چیزی همی کنند که ایشان را نیست و در شما بر سیره^۱ ظلم و عدوان همی عمل رانند و اگر شما بر حقّ ما جهل ورزید و از قدوم ما کاره^۲ شوید و رأی خویش دیگرگون کنید، من به جای خویش بازگردم و شما را به حال خویش گذارم.

حزبن یزید گفت: این سخن دو نوبت به زبان آوردی و به خدای سوگند که ما را از آن نامه‌ها و بریده‌ها خبری نباشد.

ابو عبدالله، عقیبه بن سمعان را بفرمود تا نامه‌ها بیاورد و پیش چشم حزبن یزید بپراکند. حزبن نامه‌ها پدید و فرو خواند و گفت:

ما از این مردم نباشیم. و هرآینه عبید زیاد ما را فرموده است چون به تو رسیدیم از تو جدایی نگیریم تا تو را به کوفه بریم و در دست عبید زیاد نهمیم.

ابو عبدالله گفت: مرگ از این عزیمت^۳ بر تو نزدیکتر بود. و یاران را گفت بخیزید^۴ و سوار شوید و بازگردید. چون اندکی روان شدند، آن جمع راه بر ایشان باز بستند.

ابو عبدالله با حزبن گفت: ثکلتک أمک ما ترید؟^۵

حزبن گفت: اگر غیر از تو از عرب نام مادر من بر این صفت بردی، هر که بودی پاسخ دادمی ولی از مادر تو سخن نیارم گفت، مگر آنکه نیکو گویم و به نیکی نام برم.

ابو عبدالله فرمود: حالی چه خواهی کرد؟

گفت: تو را بر حسب فرمان عبید زیاد به کوفه بایست شدن و با بیعت یزید تن در دادن.

ابو عبدالله فرمود: من این سخن نشنوم و این کار نکنم.

حزبن گفت: من نیز تو را باز نگذارم. و سه نوبت این سخن در میان ایشان رفت.

۳. تصمیم

۲. ناخشنود

۱. شیوه

۵. مادرت در عزایت بنشیند، چه می خواهی؟

۴. بر پا شوید.

ابو عبدالله فرمود: چون چنین است، من و تو لختی برکنار رویم و جنگ آغازیم، اگر ظفر تو را آمد، مقصود خویش یافته باشی و اگر مرا فیروزی بود، چون تو نمایی بر این جمع سخنی نماند.

حُرّ بن یزید گفت: مرا به جنگ فرموده‌اند، حالی که به کوفه نیایی، جانب دیگر گیر تا من به عبید زیاد نامه کنم که حسین راه دیگر گرفت و مرا بدو، دست‌رس نبود، باشد که خدای سُبْحانه مرا از این ورطه، خلاصی دهد و از این واقعه، عافیت ارزانی دارد.

ابو عبدالله جانب دیگر گرفت و حرّ با یاران ملازم آن جانب گشت. و ابو عبدالله را همی گفت: ای پسر رسول خدای! بر جان خویش بسبخشای. چه، می‌دانم که اگر با این قوم درافتی، بناچار کشته شوی و کس تو را یاری نکند. ابو عبدالله فرمود: مرا از مرگ می‌ترسانی و چنان دانی که چون من کشته شوم شما بیاسایید و بلا از شما برخیزد؟! و من همان گویم که یکی از اوس^۱ پسر عمّ خویش را گفت، بدان روزگار که او نصرت رسول می‌خواست و پسر عمّ او می‌گفت چه روی که کشته شوی؟!

سامضی وَ مَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَى الْفَتَى
وَ وَاسَى الرَّجَالَ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ
وَ فَارَقَ مَثْبُوراً وَ وَدَّعَ مُحْرماً^۲
كَفَى بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَ تُرْغَمَا^۳
آن‌گاه ابو عبدالله روی به یاران کرد و گفت: از شما کسی هست که بیراهه راهی

۱. قبیلهٔ اوس که زمان ظهور اسلام با قبیلهٔ خزرج متحد شدند.

۲. خواهم مُرد و مرگ بر جوانمرد عار و ننگ نیست، آن‌گاه که نیت او حق باشد و بر اسلام جهاد کند.

۳. و در راه مردان صالح جانفشانی کند و از بدبختی رهاگشته و گناهی را مرتکب نشود.

۴. اگر زنده بمانم پشیمان نشوم و اگر بمیرم ملامت نشوم چه این ذلت تو را بس است که زنده باشی و خوار گردی.

ر.ک: تجارب الامم ج ۶/۱۲؛ ارشاد ص ۲۲۵؛ بحار الانوار ج ۲۳۸/۴۵؛ وقعة الطف ص ۱۷۳.

شناسد؟

طَرِّمَاحَ گفـت: نَعَمَ یابنِ رَسولِ اللّهِ، وِ بِیـشِ دَویدِ وِ اِینِ رَجزِ مِی گفـت:

یا نَاقِتی لا تَدَعِری مِـنْ زَجری	وَ امْضِی بنا قِبلِ طَلُوعِ الفَجْرِ ^۱
بِخَیْرِ فِتیانٍ وِ خَیْرِ سَفرِ ^۲	آلِ رَسولِ اللّهِ آلِ الفَخْرِ ^۳
السَّادَةِ البَیضِ الوجوهِ الزُّهرِ	الطاعِینِ بِالرِّمَاحِ السُّمْرِ ^۴
الضَّارِبِینِ بِالسَّیوفِ البُـثْرِ	حَتّی تَحلی بِکَریمِ النَجْرِ ^۵
المَاجِدِ الجَدِّ الرَّحِیبِ الصَّدْرِ	اِصابه اللّهُ بِخَیرِ امْرِ ^۶
عَمرِهِ اللّهُ بِقاءِ الدَّهْرِ	یا مالِکِ التَّفَعِ مَعاً وِ الضَّرِّ ^۷
أُمَدُّ حَسیناً سَیِّدِی بِالنَّصْرِ	عَلی الطَّغاةِ مِـنْ بَقایا الكُفْرِ ^۸
عَلی اللّعینِینِ سَلیلِ صَخْرِ	یَزیدَ لا زَالَ حَلیفَ الخَمرِ
وَ ابْنِ زِیادِ عَهِرِ بِنِ العَهِرِ ^۹	

و ابو عبد الله همی رفت تا به قصر بنی مُقاتل^{۱۰} رسید و بدان جا فرود آمد. خرگاهی برافراشته دید، از آن پرسید. کسی گفت: عبیدالله بن الحرّ الجعفی است. او را بخواند.

۱. ای شتر! از این نحو راندن نترس و پیش از دمیدن بامداد ما را به مقصد برسان.

۲. که اینان بهترین جوانان و بهترین مسافرانند.

۳. خاندان رسول خدا و خاندان فخر و شرفند.

۴. بزرگان سفیدروی و روشن چهره، نیزه دارانی با نیزه های گندمگون.

۵. شمشیرزنان با شمشیرهای تیز تا فرود آیی نزد کریمانی پاک نژاد.

۶. بزرگوار و آزاد و گشاده سینه که خداوند به بهترین کار دچارشان کرده است.

۷. تا روزگار است، خدایش طول عمر دهد، ای که تو صاحب هر سود و زبانی.

۸. سرورم حسین را با نصرت خود مدد رسان تا بر سرکشان و باقی کفار دراندازد.

۹. یاریم ده تا بر دو نفرین شده فرزند ابوسفیان، یزید که دائم الخمر است و ابن زیاد که زاده زنا و مولود بستر حرام است،

پیروز شوم.

ر.ک: تاریخ طبری ج ۳/۳۰۷ با اندک تفاوت؛ وقعه الطلف ص ۱۷۳.

۱۰. محلی است بین قطقطانه و عین التمر نزدیک کوفه که حضرت در آنجا توقف کوتاهی کرد. معجم البلدان ج ۴/۳۶۴.

چون رسول پیام بگذارد، عیدالله گفت: انا لله وانا اليه راجعون، به خدای سوگند من از کوفه بیرون نشدم مگر از آنکه بسی کراحت داشتم که حسین بدان خاک آید و من در آنجای باشم و به خدای سوگند دیدن او نخواهم و نیز نخواهم که او دیدن من خواهد. رسول بازگشت و سخن عیدالله باز نمود.

ابوعبدالله به نفس خویش به وثاق^۱ او شد و او را به نصرت و معاونت خویش خواند و مبالغت فرمود.

عیدالله همان سخن بازگفت و از آن درخواست، استعفا کرد.^۲

ابوعبدالله فرمود: چون یاری ما نکنی، باری بر حذر از آنکه با ما در افتی! و به خدای سوگند هر کس ناله ما بشنود و یاری ما نکند، البته خدای سبحانه او را هلاک کند.

عیدالله گفت: این یک البته نخواهد شد. و عیدالله بر این بی نصیبی بسی ندامت افزود و پیوسته هر دو دست بر یکدیگر می زد و حسرت و ضجرت^۳ می نمود و با خود گفت:

فيا لك حسرةً ما دُمتُ حيًّا	تَرَدَّدُ بَيْنَ صَدْرِي وَ التَّرَاقِي ^۴
حسینُ حین یطلبُ نصرَ مثلی	علی اهل العداوةِ و الشقاقِ ^۵
مع ابن المصطفی رُوحی فداه	فویلی یوم تودیع الفِراقِ ^۶
فلو أنّی أواسیهِ بنفسی	لنلتُ الفُوزَ فی یوم التلاقی ^۷

۱. خیمه

۲. عذر خواست .

۳. اندوه، تأسف، دلتنگی، پریشانی

۴. ای نفس! تا زنده‌ای، پشیمان و پریشانی و بین سینه و حلق، سرگردانی.

۵. این حسین است که برای نابودی دشمنان و عصیانگران، از چون منی یاری طلبیده است.

۶. او فرزند رسول خدا محمد مصطفی است که جانم فدایش باد! پس وای بر من، آن روز که از تو جدا شوم و دنیا را وداع

۷. حال اگر برای او جان نثاری کنم، روز قیامت، سعادت یارم خواهد شد.

لقد فاز الَّذِي نَصَرُوا حَسِيناً و خاب الآخرون ذوو النِّفاق^۱
و ابو عبدالله سحرگاهان جوانان اصحاب را فرمود تا آب برداشتند و بار بیستند و
برنشستند.

عُقْبَةُ بن سَمْعَانَ گوید: ساعتی با او روان بودیم، مگر او را هم در پشت زین اندکی
خواب ربود و بیدار گشت و فرمود: اَنَا لِلَّهِ و اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ و الحمد لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
و این کلمات چند نوبت بر لفظ مبارک گذرانید.
علی بن الحسین گفت: تا چه شد که خدای سبحانه را همی پایی و بدو بازگشت
همی طلبی؟

فرمود: چون خوابم ربود با خواب من آمد که سواری همی گفت این مردم
همی روند و مرگ از پی ایشان دوان است؛ دانستم که سرانجام ما بدین خاک مرگ
خواهد بود.^۲

۱. نیکبخت شدند آنان که حسین را نصرت دادند و خوار شدند آنان که به او پشت کردند و با او درافتادند.

ر.ک: تاریخ طبری ج ۳/۳۰۹؛ ارشاد ص ۲۲۶؛ بحار الانوار ج ۳۷۹/۴۴، وقعة الطف ص ۱۷۶.

۲. همان منبع .

سرزمین کربلا

چون به نینوا رسیدند، ناگاه سواری پیامد بر شتری گزیده و سلیح در پوشیده و کمانی به دوش افکنده. و بر خُر سلام کرد و نامه‌ای از عبیدالله بدو داد که: چون این نامه به تو رسد، بر حسین بن علی سخت گیر و او را بدان زمین که از آب و گیاه بر کنار بود فرود آر و من رسول خویش را بفرمودم تا دیدبان تو باشد و چون فرمان من به امضا^۱ رسانی، مرا باز گوید.

خُر آن نامه بر ابو عبدالله و یاران او فرو خواند و برایشان سخت گرفت که هم بدان جای فرود آیند و خیمه‌ها راست کنند.

زُهَیْر بن الْقَیْن گفت: یابن رسول الله! چنان دانم که این کار بر ما سخت تر شود و این ساعت، مقاتلت این جمع آسانتر نماید که از این پس جمعی بر ما فراز آیند که ما را توان ایشان نباشد.

امام فرمود: مرا بر قتال ایشان سبقت نباید کرد، تا حجت بر ایشان تمام آید، و بفرمود تا رَحْل بینداختند^۲ و خیمه‌ها برافراشتند، و ذلک یوم الخُمیس، الثانی من المَحْرَم سنّة اِحدی و ستین^۳.

۱. تأیید و اجرا کنی.

۲. بار بنهاندند.

۳. آن روز، روز پنجشنبه دوم ماه محرم سال ۶۱ هجری بود.

آن گاه بر پای خاست و در میان یاران خود بایستاد و خطبه آغاز کرد و خدای
سُبْحانه را بستود و بر او بسی ثنا گفت و فرمود:

«إِنَّهُ قَدْ نَزَلَ مِنَ الْأَمْرِ مَا تَرَوْنَ وَإِنَّ الدُّنْيَا تَغَيَّرَتْ وَتَنَكَّرَتْ وَأَدْبَرُ مَعْرُوفِهَا فَلَمْ
تَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبابَةٌ كَصُبابَةِ الْإِنَاءِ وَحَسْبُ عَيْشٍ كَالْمَرْعَى الْوَبِيلِ إِلَّا تَرَوْنَ أَلَى
الْحَقِّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَإِلَى الْبَاطِلِ لَا يُتْنَاهَى عَنْهُ فَلْيَرْغَبِ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ رَبِّهِ حَقًّا حَقًّا
إِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا»^۱.

«یعنی کار برآستی فرود آمد، چنان که بینید و دنیا به حقیقت دیگر گونه گشت
و منکر روی کرد و معروف او پشت نمود و از او نماند مگر ته جرعه اندک، چون
ته جرعه ای که به ظرفی فرو ماند و زندگانی پست چون چراگاهی که چرندگان را
و بال آرد. مگر نینید حق را که کس بدان کار نکند، و نینید باطل را که کس از آن،
خویشتن باز ندارد؟! و هر آینه مرد مؤمن را بدین روزگار از در راستی به دیدار
خدای سُبْحانه بایست رغبت فزود و برآستی که من مرگ را نینم مگر نیکبختی و
سعادت و زندگانی را ندانم با ستمکاران مگر سختی و شقاوت».

زُهَیْر بن الْقَیْنِ برخاست و گفت: سخن تو بشنیدیم و اگر دنیا را بقائی بود و ما در
آن جاوید می بودیم، هر آینه ملازمتِ رکاب تو را بر حیات دنیا می گزیدیم، کیف^۲
آنکه دنیا را بقائی نبود و کسی در آن جاوید نیاید.

هلال بن نافع گفت: به خدای سُبْحانه سوگند که از دیدار پروردگار خویش کاره^۳
نشده ایم و بر نیت و بصیرت خویش برپاییم^۴، آن کس که تو را دوست است، دوست
شماریم و آن را که دشمن است، دشمن داریم.^۵

۱. اللهوف ص ۱۳۸؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۹۶/۴؛ اخبار الطوال ص ۲۵۲؛ ارشاد ۲۲۶؛ عقدا لفرید ج ۱۲۲/۵.

۳. ناراضی

۲. در حالی که، در صورتی که

۵. اللهوف ص ۱۳۹.

۴. پایبند و ثابت رأی هستیم.

بُریر بن خُصَیر گفت: یابن رسول الله! خدای سُبْحانه به مکان تو بر ما مَنّت نهاد تا در خدمت تو جانبازی کنیم و در رکاب تو همه عضو ما پراکنده شود تا مگر جدّ تو رسول خدای به روز باز پسین از گناهان ما شفاعت کند.

ابومخنف گوید: چون نامهٔ عبیدز یاد را حُرّین یزید بر ابو عبدالله فرو خواند، روان شدند تا به زمین کربلا رسیدند، اسبی که امام بر آن سوار بود بایستاد. امام فرود آمد و دیگر اسب سوار شد، گام بر نداشت؛ هفت یا هشت نوبت این کار کرد و حال بر این جمله بر آمد.

ابو عبدالله چون این حالت را بدید از نام آن زمین پرسید؛ کسی گفت: یابن رسول الله! غاضِریّه.

فرمود: دیگر نام دارد؟ کسی گفت: نینوا.

فرمود: دیگر؟ کسی گفت: شاطیء الفرات.

فرمود: دیگر؟ کسی گفت: کربلا.

چون امام این نام بشنید، آهی سرد بر آورد و فرمود: اَرْضُ کَرْبٍ وَ بَلَاءٍ^۱ با یاران فرمود باز ایستید و فرود آید که اینجا خوابگاه شتران ماست و در اینجا خونهای ما ریخته شود و حریم ما ضایع ماند و مردان ما را بکشند و کودکان ما را ذبح کنند و دوستان ما بدین خاک به زیارت ما آیند و به همین خاک مرا نیای من رسول خدای وعده فرمود و سخن او دیگرگون نشود.^۲

آن گاه فرود آمدند و رحل بینداختند و همی گفت:

۱. عقدالفریدج ۱۲۱/۵.

۲. الدمعة الساکبه ج ۲۵۶/۴؛ ناسخ التواریخ ج ۱۶۸/۲؛ ذریعة النجاة ص ۶۷؛ ینابیع الموده ص ۴۰۶؛ اثبات الهداة ج ۲۰۲/۵ با اندک تفاوت؛ اللهوف ص ۱۳۹؛ الفتوح ص ۸۸۴؛ مقتل الحسین ج ۲۳۴/۱؛ وقعة الطف ۱۷۹؛ اخبار الطولان ص

۲۵۲؛ بحار الانوار ج ۳۸۳/۴۴؛ العوالم ج ۲۳۴/۱۷.

يَا دَهْرُ أَفِّ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ
 مِنْ طَالِبٍ بِحَقِّهِ قَتِيلٍ
 وَكُلُّ حَيٍّ سَالِكٌ سَبِيلِي
 وَإِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ
 كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ^۱
 وَالدَّهْرُ لَا يَفْنَعُ بِالْبَدِيلِ^۲
 مَا اقْرَبَ الْوَعْدَ مِنَ الرَّحِيلِ^۳
 سُبْحَانَ رَبِّيَ مَا لَهُ مَثِيلِ^۴

علی بن الحسین علیه السلام گوید: من چون این ابیات را بشنیدم، مرا گریه در گلو گرفت و بر حسب طاقت، خویشتن نگاهداشتتم، ولی عمه ام زینب را زمام طاقت از دست رفته بود، جَزَع و زاری آغاز کرد و دامن کشان^۵ جانب حسین آمد و همی گفت: ای برادر من و ای نور دو دیده و ای جای نشین گذشتگان و جمال باز ماندگان!

امام بدو نگریست و فرمود: ای خواهر! شیطان رجیم، حلم تو را نبرد. اهل آسمانها همه نیست شوند و خاکیان نمانند «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ».^۶

پدر و نیای من که بسی به از من بودند برفتند و مرا و دیگر مؤمنان را بدیشان تأسی^۷ باید کرد. زینهار چون من کشته شوم گریبان بر من چاک نرنی و روی نخراشی و موی نپراکنی.

حرّ بن یزید به عبیدز یاد نامه کرد که حسین بن علی به زمین کربلا فرود آمد و مرا یارای مقاتلت او نیست. امیر با رأی^۸ خویش آید و بدانچه صلاح حال خویش داند

۱. ای روزگار! عجب بد دوستی و رفیقی هستی تو، و چه بسیار در هر طلوع و غروب -

۲. حق جوانی را می کشی، و هرگز به جانشین دیگری قانع نیستی.

۳. هر زنده ای راه مرا خواهد پیمود و چه وعده کوچیدن از این دنیا نزدیک است!

۴. و این رحلت به سوی رب جلیل و منزهی است که هیچ مثل و مانندی ندارد.

۵. آرام آرام

۶. هر چیزی نابود شود مگر وجه خدا، همه امور به دست اوست و به سوی او برمی گردد. القصص: ۸۸.

۷. عزم

۸. اقتدا

عمل راند.^۱

عبید زیاد به امام علیه السلام نامه کرد که مرا رسید که به کربلا فرود آمده‌ای و امیرالمؤمنین یزید با من نوشته است که بر بستر نرم نیاسایم و سیری نگزینم تا تو را به خدای لطیف و خبیر نرسانم. مگر آن که به حکم من و حکم او بازگردی!^۲

چون امام این نامه بخواند، فرو افکند و فرمود: «لَا أَفْلَحَ قَوْمٌ اشْتَرَوْا مَرْضَاةَ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ». یعنی هرگز رستگار نشوند آن قوم که رضای مخلوق آرند و سَخَطِ خَالِقِ خرند.

برید عبیدالله جواب نامه خواست؛ امام فرمود: نامه او را جواب نبود که کلمه عذاب بر او سزاگشته.

چون عبیدالله این پاسخ بشنید در خشم شد و روی جانب عمر بن سعد کرد و گفت: تو را به جانب حسین باید رفت و مهمم او کفایت باید کرد^۳ و روزی دو از این پیش،^۴ ولایت ری به او گذاشته بود و عهد داده. عمر از قبول این امر تجافی^۵ جست و از پسر زیاد عفو خواست. عبیدالله گفت: من ولایت ری به کسی دهم که مهمم حسین کفایت کند، ناچار تو را جانب او باید رفت و خون او باید ریخت، و گرنه دل از ولایت ری باید برداشتن و طمع در کشیدن.^۶

عمر گفت: پس مرا یک امشب مهلت باید تا در این باب خوض^۷ کرده شود و شرط رویت^۸ ملحوظ افتد.

شبانگاه، پسران مهاجر و انصار بر او فراهم شدند و او را بر قبول این مهم ملامت کردند و گفتند: ای پسر سعد! چگونه به حرب پسر رسول خدای روی و پدر تو سعد

۱. الفتوح ص ۸۸۵.

۲. الفتوح ص ۸۸۵.

۳. کنایه از این است که این مشکل را حل کنی و او را به قتل برسانی.

۴. دو روز پیش

۵. پهلو تهی کرد، شانه خالی کرد.

۶. رها کردن

۸. اندیشیدن، تأمل و تدبیر

۷. در فکر فرو رفتن

ششم شخص اسلام است و در جمله مبشرین به بهشت معدود. و خود او در قبول حرب و به استعفا از عمل ری، همه شب اندیشمند بود. سحرگاهان شنیدنش که می‌گفت:

فَوَاللَّهِ مَا أَدْرِي وَ إِنِّي لِحَائِرٌ	أَفَكَّرَ فِي أَمْرِي عَلَى خَطَرٍ ^۱
أَتْرُكُ مَلِكَ الرِّيِّ وَالرِّيُّ مُنِيَّتِي	أَمْ أَصْبِحُ مَأْتُومًا بِقَتْلِ حَسِينٍ ^۲
حَسِينِ ابْنِ عَمِّي وَ الْحَوَادِثُ جَمَّةٌ	لَعَمْرِي وَ لِي فِي الرِّيِّ قُرَّةٌ عَيْنٍ ^۳
وَ إِنَّ اللَّهَ الْعَرْشُ يَغْفِرُ زَلَّتِي	وَ لَوْ كُنْتُ فِيهَا أَظْلَمُ الثَّقَلَيْنِ ^۴
أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا لَخَيْرٌ مُعْجَلٌ	وَ مَا عَاقِلٌ بَاعَ الْوَجُودَ بِدَيْنٍ ^۵
يَقُولُونَ إِنَّ اللَّهَ خَالِقُ جَنَّةٍ	وَنَارٍ وَ تَعْدِيْبٍ وَ غُلٍّ يَدِينٍ ^۶
فَإِنْ صَدَقُوا فِيمَا يَقُولُونَ إِنِّي	أَتُوبُ إِلَى الرَّحْمَنِ مِنْ سِتِّينَ ^۷
وَ إِنْ كَذَبُوا فَزَنَا بِدُنْيَا عَظِيمَةٍ	وَ مُلْكٍ عَقِيمٍ دَائِمٍ الْحَجَلَيْنِ ^۸

گویند چون این چند بیت فرو خواند، یکی بانگ برداشت و گفت:

أَلَا أَيُّهَا النَّغْلُ الَّذِي خَابَ سَعْيُهُ	وَ رَاحَ مِنَ الدُّنْيَا بِبِخْسَةِ عَيْنٍ ^۹
سَتَضْلِي جَحِيمًا لَيْسَ يُطْفِئُ لَهْبِهَا	وَ سَعْيِكَ مِنْ دُونِ الرِّجَالِ بِشَيْنٍ ^{۱۰}

۱. سوگند به خدا نمی‌دانم و سرگردانم و در دو امر مهم اندیشه می‌کنم.

۲. آیا سرزمین ری را فروگذارم که آرزوی من است یا به کشتن حسین گنهکار شوم؟

۳. حسین پسرعموی من است و حوادث انبوه است. سوگند که در این کار، ری چشم روشنی من است.

۴. خدای عرش از خطای من درمی‌گذرد، هرچند در آن ستمکارترین جن و انس باشم.

۵. بهوش که دنیا سود نقد است. هیچ خرده‌مندی نقد را به نسیه نمی‌فروشد.

۶. گویند: خدا بهشت و دوزخ و عذاب و بند را آفریده است.

۷. اگر راست گویند من دو سالی را به سوی آن مهربان باز خواهم گشت. (توبه خواهم کرد).

۸. اما اگر دروغ گویند به مالی کلان و ملکی سترون و دائم خواهیم رسید.

۹. همان ای زشت‌سیرتی که تلاش او نافرجام مانده و از دنیا با چیز بی‌ارزش رفته است.

۱۰. بزودی به چنان آتشی درافتی که شراره‌اش خاموش نشود و تلاش تو برخلاف مردان، حاصلش ننگ است.

وَ أَنْتَ تَرَاهُ أَشْرَفَ الثَّقَلَيْنِ^۱ إِذَا كُنْتَ قَاتِلْتَ الْحُسَيْنَ بْنَ فَاطِمَةَ
تَفُوزُ بِهِ مِنْ بَعْدِ قَتْلِ حُسَيْنِ^۲ فَلَا تَحْسَبَنَّ الرَّيَّ يَا أَحْسَرَ الْوَرَى

ابومخنف گوید: نخست رایتی که بر قصد حسین افراشته آمد، رایت عمر بن سعد بود که شش هزار سوار در سایه او بود؛ از آن پس شَبَث بن رَبِعی بود و رایت او در چهار هزار سوار افراشته گشت؛ و عروۀ بن قیس و سنان بن انس و دیگر سران کوفه از پی یکدیگر با لشگری جزّار^۳ و سپاهی خونخوار روان شدند و قُرب هشتاد هزار تن مردان جنگی از مردم کوفه به زمین نینوا فراهم شدند و امارت^۴ آن جمع بِأَسْرِهِ^۵ با پسر سعد بود. و او کثیر بن شهاب را بخواند و گفت: به نزد حسین شو و از موجب آمدن او به خاک عراق باز پرس. کثیر روان گشت.

امام فرمود: هیچ کس از شما این مرد را می شناسد؟

ابو تمامه صیداوی گفت: نعم یابن رسول الله. این کثیر بن شهاب است و بدترین مردم زمین است.

زُهَیْر بن القین برخاست و کثیر را گفت: بدین جای چه خواهی؟ گفت: مرا با حسین سخنی است و دیدار او می خواهم.

زُهَیْر گفت: چون چنین است سلیح خویش بیرون کن، آن گاه به خدمت در آی و گرنه باز گرد. کثیر در خشم شد و باز گشت.

پسر سعد دیگری از خزیمه بفرستاد. چون خُزَیْمی نزدیک رسید، به قدوم خویش ندا داد.

دیگر باره زهیر برخاست و گفت: نخست سلیح خویش بیفکن، آن گاه شرف

۱. اگر با حسین فرزند فاطمه جنگیدی و می دانستی که او شریفترین انس و جن است.

۲. پس مپندار که پس از کشتن حسین به حکومت ری می رسی، ای زیانکارترین خلق خدا!

۵. تماماً، جملگی

۴. فرماندهی

۳. انبوه

حضور درباب، خُزَیْمی خدمت کرد و در آمد و بر امام سلام داد و تحیت نیکو گفت و هر دو پای مبارک او ببوسید و هر دو روی به خاک بمالید و پیام عمر بگذارد. امام فرمود: نامه‌های شما مرا بدین زمین کشانید و اگر گذارید باز گردم. خُزَیْمی باز گشت و جواب امام برسانید. عمر بسی شادمان گشت و گفت: امید است خدای سبحانه مرا از محاربت حسین باز دارد و از این ورطه خلاصی بخشد.^۱

و با پسر زیاد نامه کرده که چون بدین زمین رسیدم به حسین بن علی کس فرستادم و از موجب عزیمت عراقش باز پرسیدم، در جواب گفت که مردم عراق به من نامه‌ها نوشتند و مرا به عَجَلَتی هر چه تمامتر بخواندند و کنون اگر رأی خویش دیگرگون کرده‌اند و از قدوم من کاره باشند، باز گردم.

حَسَّان بن قَائِد العَبَّاسی گوید: من در محضر پسر زیاد بودم؛ چون این نامه بخواند، بدین بیت تَمَثَّل کرد:

الآن إذ عََلِقْتُ مَخَالِبِنَا بِهِ يَرْجُو النَّجَاةَ وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ^۲

و به عمر بن سعد نبشت بیعت یزید بر حسین و یاران او عرض کن و چون بیعت کند، ما خود درباره او رأی زنیم.^۳ و خود به جامع کوفه روان شد، و بر منبر رفت و خطبه کرد و گفت: شما مردم، آل ابوسفیان را آزموده‌اید و ایشان را بدان صفت که خواهید یافته و این است امیرالمؤمنین یزید با سیرتی نیکو و طریقتی محمود و در حق رعیت نیک اندیش و طُرُق و مَعَايِر باکیاسیت و سیاست او مأمون^۴ و پدر او معاویه به روزگار خویش هم بر این صفت بود و یزید به بسط کَرَم^۵ و علو همم^۶ از او ممتازان

۱. وقعة الطف ص ۱۸۵؛ تجارب الامم ج ۶۶/۲؛ الفتوح ص ۸۸۹؛ تاریخ طبری ج ۳/۳۱۰؛ ارشاد ۲۲۷؛ بحار الانوار ج

۳۸۴/۴۴؛ مقتل الحسین خوارزمی ج ۲۴۱/۱.

۲. اکنون که در چنگال ما افتاده، امید رهایی دارد و اکنون زمان رهایی نیست. ترجمه از الفتوح ص ۸۹۰.

۳. رأی زدن: مشورت کردن، تصمیم گرفتن

۴. جمع همت

۵. بذل و بخشش

۶. دارای آسایش و امنیت

است و مرا فرموده است تا صد صد بر رزقِ مقسوم و عطای مرسوم هر یک از شما یکان یکان بیفزایم^۱ تا مگر همگان دل خوش دارید و به حرب حسین بن علی، خصم آل ابوسفیان مبادرت جوید و شریّ او از امیرالمؤمنین یزید کفایت کنید!

مردم کوفه بدین کلمات فریفته شدند و یکان و دوگان و سه گان از کوفه بیرون می شدند و در زیر لواء^۲ عمر بن سعد فراهم می آمدند.

و چون امام ابو عبدالله آن سپاه عظیم را بدید و اتفاق ایشان بر کلمه الحاد و سیره ارتداد مشاهده فرمود، به عمر کس فرستاد که مرا با تو سخنی است و همی خواهم آن سخن خود با تو در میان آرم. بر این جمله شبانگاه اتفاق ملاقات افتاد، زمانی دراز بنشستند و از هر در سخن راندند.^۳ عمر باز گشت و به عبید زیاد نامه کرد که خدای سبحانه نایره^۴ حرب خاموش کرد و کلمه قوم متحد خواست و امر امت را به صلاح آورد؛ حسین مرا عهد سپرد که به جای خویش باز گردد، یا به ثغری^۵ از ثغور اسلام رود و حقّ او چون حقوق دیگر مسلمانان گزارده آید و یا او خود به نزد امیرالمؤمنین یزید شود و به تن خویشتن خود را به دست او دهد تا امیرالمؤمنین یزید خود درباره او حکم فرماید و در این عهد، امت را صلاح بود و رضای تو حاصل آید.

چون عبید زیاد این نامه بخواند، گفت: این نامه نامه ناصحی امین است. شمر بن ذی الجوشن بر پای خاست و گفت: امیر این عهد از حسین همی پذیرد و او به دست

۱. جیره و حقوق شمارا دو برابر کنم.

۲. رایت، پرچم، بیرق

۳. امام به او فرمود: وای بر تو ای پسر سعد! آیا از خدا نمی ترسی که بزودی به سوی او بازگردی؟ آیا در حالی که می دانی من فرزند کیستم باز با من می جنگی؟ این مردم را رهاکن و با من همراه شو و این برای تو نزد خدا نزدیکتر است. عمر گفت: می ترسم منزل را خراب کنند. امام فرمود: خودم برایت می سازم. عمر گفت: بیم آن دارم که مزرعهم را بگیرند. امام فرمود: من بهتر از آن را از اموال که در حجاز است به تو می دهم. عمر گفت: عیالوارم بر حال آنها هراسناکم. دیگر چیزی نگفت و امام از او جدا شد.

رک: مقتل الحسین ج ۱/۲۴۵؛ بحار الانوار ج ۴۴/۳۸۸؛ البدایة والنهایه ج ۸/۱۸۹.

۵. مرز

۴. آتش، شراره.

امیر افتاده و در این زمین فرود آمده و به خدای سوگند اگر از اینجای گامی فراتر شود، هر آینه جانب او قوی گردد، چندان که جانب امیر ضعیف شود. زینهار! این عذر میپذیر و بر این عهد رضا مده که این نشان و هن^۱ و علامت ضعف باشد و البته او را و یاران او را به حکم خویش خوان؛ اگر از این معنی سر زند، عقاب فرمای که فرمان امیری قاهر نبرده اند و اگر تن در دهند، عفو فرمای که عفو نیکوتر بود.^۲

پسر زیاد، در حال^۳ به دست شمر به سوی عمر نامه کرد که من تو را جانب حسین نینگیختم تا خویشتن از او باز داری و راه مطاولت^۴ گیری و به اهمال و اغفال کاربندی و نوید هستی و سلامت بدو دهی و یا از او به نزد ما شفاعت آری و عذر بپذیری، چنانچه حسین و یاران او با حکم من تن در دهند و فرمان مرا بپذیرند، ایشان را تعرض مرسا و نزد من فرست، و گرنه، با او در انداز^۵ و همگان را به قتل رسان و مثله کن. و چون حسین را بکشتی بفرمای تا با شُم ستوران، سینه و پشت او را درهم شکنند و با خاک، پست کنند که حسین مردی متکبر و ظالم است و من خود می دانم که پس از مرگ از این روی بدو زیانی نرسد؛ ولی وقتی با خویش این اندیشه کردم که چون بر او دست یابم سینه و پشت او با شُم ستوران درهم مالم و همی خواهم آن اندیشه به امضا رسانیده آید؛ پس اگر فرمان ما را درباره حسین بپذیری و بر این صفت که نوشته آمد پیش گیری، تو را اجری جزیل^۶ و مقامی بس رفیع خواهد بود و اگر سر بیاز زنی و فرمان ما را ضایع گذاری، از عمل امارت و منصب زعامت کناره جوی و سپاه را با شمر ذی الجوشن گذار که او به کفایت این شغل البته قیام خواهد نمود و از مواجب^۷ این مهم به واجب تفصی^۸ خواهد جست^۹.

۱. سستی و خواری

۲. عقد الفرید ج ۱۲۱/۵

۳. در همان لحظه

۴. به درازا کشاندن و طولانی کردن

۵. در انداختن: جنگ کردن

۶. بسیار

۷. جمع موجهه: دواعی، انگیز، ها، عوامل

۹. وقعه الطف ص ۱۸۹، ۱۸۸؛ الفتوح ص ۸۹۲؛ تجارب الامم ج ۶۷/۲

۸. خلاصی، رهایی

چون پسر سعد این نامه بخواند، حُبث باطن و شره^۱ نفس او مُحَرَّض^۲ او گشت، حالی شمر را بر رجّاله^۳ سپاه امیر کرد و سواران را در اعتداد^۴ خویش گرفت و عصر پنجشنبه نهم از محَرّم به جانب امام نهضت کرد و آغاز محاربت نمود.

شمر بر اصحاب امام بایستاد و فریاد برآورد که کجایند پسران خواهر من عباس و جعفر و عبدالله و عثمان؟ پسران امیرالمؤمنین علی به جانب او بیرون شدند، گفت: ای خواهرزادگان من! شما را از امیر عبیدالله امان آورده‌ام، از حسین بن علی کناره گیرید و به کوفه روید که شما را در نزد امیر منزلتی عظیم خواهد بود.^۵

گفتند: نفرین خدای بر تو باد! ما را امان می‌دهی و پسر رسول خدای را امانی نیست؟! پسر سعد ندا کرد: ای سواران خدای! سوار شوید و با بهشت جاوید شما را بشارت باد!

همانا ابو عبدالله را خواب ربوده بود. زینب چون صَهِیل^۶ اسپان و آواز شم ستوران بشنید به نزد او دوید و او را از خواب بیدار کرد و گفت: مگر آواز این گروه نشنوی؟ هر آینه نزدیک شده‌اند.

ابو عبدالله فرمود: حالی بانیای خویش رسول خدای در سخن بودم و مرا می‌گفت زود باشد که به نزد ما آیی و ما به دیدار تو بسی آرزومند باشیم.^۷ زینب بنالید و بر سر و روی طیانچه زدن^۸ گرفت.

ابو عبدالله فرمود: ای خواهر! بیارام و این قوم را بر شماتت ما مپسند. و عباس را

۱. شهوت

۲. مشوّق

۳. سربازان پیاده

۴. در شمار همراهان خود

۵. مقتل الحسین خوارزمی ج ۲۴۶/۱؛ وقعةالطف ص ۱۹۰؛ اللهوف ۱۴۹؛ تاریخ طبری ج ۳/۳۱۴؛ ارشاد ص ۲۳۰؛

۶. شیهه

۷. ۶۰۰/۱

۸. بحارالانوار ج ۳۹/۱۴۴؛ العوالم ج ۲۴۲/۱۷؛ الکامل فیالتاریخ ج ۵۵۸/۲؛ اللهوف ص ۱۵۱.

۸. لطمه زدن، سیلی زدن

بخواند و بفرمود: فراجمع رو و عزیمت ایشان معلوم کن. عباس با بیست سوار بر نشست و به جانب ایشان شد و فرمود: شما را در این وقت چه افتاده است و چه خواهید؟

گفتند: فرمان امیر عبیدالله رسید که حسین و یاران او را به بیعت او خواهیم، اگر گردن نهد او را به کوفه بریم و اگر سر زند با او در اندازیم.
عباس بازگشت و سخن ایشان بگذارد.

ابو عبدالله فرمود: بازگرد و یک امشب در کار حرب مهلت طلب، باشد که با خدای خویش سخن گویم و همه شب نماز گزارم و مغفرت جویم و خدای سبحانه داند که نماز را بسی دوست دارم و به خواندن کتاب او و بسیاری دعا و طلب مغفرت نیازمند باشم.

عباس بازگشت و باقی آن روز و تمام آن شب را زینهار گرفت.^۱ شبانگاه امام همه یاران را بخواند و در میان ایشان بایستاد و بر خدای سبحانه ثنا گفت و بر رسول درود فرستاد، آن گاه فرمود:

«فَأَنى لَا أَعْلَمُ اصْحَاباً أَوْفَى وَلَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابى وَلَا أَهْلَ بَيْتِ أَبى وَلَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِى فَجَزَاكُمْ اللهُ عَنى خَيْراً أَلَا وَإنى لِأُظنُّ يَوْماً مِنْ هَوْلَاءِ أَلَا وَإنى قَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ فَانْطَلِقُوا جَمِيعاً فِى حِلِّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ حَرْجٌ مِنى وَلَا ذِمَامٌ هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخَذُوهُ جَمَلاً».

می فرماید: براستی اصحابی ندانم وفادارتر و نیکوتر از اصحاب خویش و خاندانی نیکوکارتر و حقگزارتر از خاندان خویش. خدای سبحانه به جای من همگان را پاداش نیکو دهد و براستی که از این گروه روزی گمان همی برم و همه شما را جواز همی دهم. همگان در روایی^۲ بازروید که بر شما از جانب من گناهی و ذمّتی^۳

نخواهد بود. این است شب که همگی را فرو گرفته - فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا^۱.

یاران و خویشان جمله به پای خاستند که ما پس از تو هستی نخواهیم و خدای ما را آن روز ننماید. آن گاه روی جانب بنی عقیل کرد و گفت: رزیت^۲ مسلم شما را بس بود، جانب مدینه روید که شما را جواز بود. جمله برادران و برادرزادگان و پسران او و پسران عبدالله جعفر و سایر خویشاوند او گفتند:

سبحان الله! مردم چه گویند و ما خود چه خواهیم گفت که آقا و مولای خویش بگذاشتیم و بر عموزادگان خویش غیرت نیاوردیم و آنها را با سیف و سنان^۳ خویش یاری ندادیم؟! لا والله، هرگز چنین کار نکنیم و البته این عار نخریم و در خدمت رکاب تو جان و مال خویش ببازیم و بر آنچه خدای سبحان خواهد رضا دهیم.

مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: چگونه تو را باز گذاریم و در اهمال حقوق تو خدای سبحان را چه عذر بریم؟! لا والله، تا نیزه خویش در سینه‌های ایشان فرو نکنیم و تا قائمه^۴ شمشیر بر دست داریم، شمشیر زنی^۵ و اگر با من سلیحی بر حرب این گروه نباشد که بدان جنگ جویم، سنگ بدیشان در اندازم و تو را وانگذارم تا خدای تعالی باز داند که در حق تو غیبت رسول را پاس داشتیم. و به خدای سوگند اگر دانم کشته شوم و زنده گردم و سوخته شوم، بدان حالت که زنده باشم و خاکستر من بپراکنند و این کار هفتاد نوبت بر من آید، از تو جدایی نگزینم، تا در رکاب تو جان ببازم^۶ و چگونه جان نبازم که دانم بیش از نوبتی کشته نشوم؟

زُهَیْرُ بْنُ الْقَیْنِ برخاست و گفت: به خدای همی خواهیم کشته شوم و بخیزم و کشته شوم و بخیزم و همچنین تا هزاران نوبت و خدای سبحان این زیان از تو و خاندان تو

۱. الفتح، ص ۸۹۷

۲. مصیبت، عزا

۳. نیزه.

۴. دسته

۵. در نسخه اصل «نزیم» و در نسخه گلستان «نزیم» نوشته شده.

۶. در اصل به اشتباه «ببازم» کتابت شده.

بردارد. دیگران هم بر این نَسَق^۱ سخن راندند. آن گاه فرمود تا خیمه‌ها نزدیک کنند و طنابها در هم کشند و تمام آن شب را به عبادت خدای سُبْحانه و خضوع و خشوع و تَضَرُّع و ابتهال^۲ بگذارد.

شهادت حضرت عباس (ع)

ابومخنف گوید: تشنگی بدان شب بر حسین و یاران او سخت گشت، کودکان بدو شیکوه آوردند و از فَرطِ عَطَشِ بنالیدند. امام علیه السلام عَبَّاس را بخواند و بفرمود تا با تنی چند بر نشیند و به فرات رود و از برای تشنگان شربت^۳ آب آرد. عَبَّاس با ده سوار بر نشست و مَشْکها برداشت و چون به شریعه^۴ فرات رسید، یاران ابن زیاد بر کنار فرات نشستند و شریعه^۵ آب را بر حریم رسول فرو بسته؛ چون عَبَّاس علیه السلام را بدیدند، بر او حمله آوردند و جمله چهار هزار تن بودند و عَبَّاس و یاران با آن جمع در انداختند و کُشش و کوششی سخت رفت و عَبَّاس این رجز می خواند:

أَقَاتِلُ الْقَوْمَ بِقَلْبٍ مُّهْتَدِي	أَدُبُّ عَنْ سِبْطِ النَّبِيِّ أَحْمَدِ
أَضْرِبُكُمْ بِالصَّارِمِ الْمُهْتَدِ	حَتَّى تَحِيدُوا عَنِ قِتَالِ سَيْدِي
إِنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ ذُو التَّوَدِّدِ	نَجَلَ عَلِيٌّ الْمَرْتَضَى الْمُوَيْدِ

ابومخنف گوید: چون این رجز بخواند، بر ایشان دستبرد^۸ مردانه کرد و ایشان را

۱. منوال، شیوه

۲. تَضَرُّع

۳. به اندازه یک بار آشامیدن

۴. شَرَعُ فِي الْمَاءِ: دَخَلَ فِيهِ، شَرِيعَةٌ: مَصَبٌ وَ مَدْخَلُ آبٍ

۵. من اینک با قوم کافر با قلبی هدایت یافته درستیزم و از حریم فرزند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دفاع می کنم.

۶. با شمشیر بزان بر سرهایتان می کوبم تا از نبرد با سرور من حسین کنار روید.

۷. من عباس مهربان فرزند علی مرتضی هستم که همراه مورد تأیید بود.

۸. یورش غافلگیرانه

از یمین و یسار بپراکند و بسی مردم شجاع و سواران دلیر از ایشان بکشت و این رجز را برخواند:^۱

لا أرهب الموت إذ الموت زقا حتى أوارى مَيِّتاً عند اللقا^۲
نَفْسِي لِنَفْسِ الطَّاهِرِ الطَّهْرِ وَقَا إِنِّي صَبُورٌ شَاكِرٌ لِّلْمَلْتَقَى^۳
وَلَا أَخَافُ طَارِقاً إِنْ طَرَقَا بَلْ أَضْرِبُ أَلْهَامَ وَافِرِي الْمَفْرَقَا^۴
إِنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ صَعْبٌ بِاللِقَا^۵

دیگر باره بر آن جمع در انداخت و ایشان را از شریعت فرات براند و مشک پر آب کرد و جرعه‌ای آب به کف برداشت و تشنگی امام به خاطر آورد و آب را فرو ریخت و گفت: هرگز آب ننوشم و آقای من حسین تشنه باشد. آن گاه از شریعت بیرون شد و مشک بر دوش افکند و برنشست و این رجز همی خواند:

يَا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُونِي فَبَعْدَهُ لَا كُنْتَ أَنْ تَكُونِي^۶
هَذَا حُسَيْنٌ شَارِبٌ الْمَنُونِ وَ تَشْرَبِينَ بَارِدَ الْمَعِينِ^۷
هَيْهَاتَ مَا هَذَا فِعَالٌ دِينِي وَ لِأَفْعَالٍ صَادِقِ الْيَقِينِ^۸

چون آن قوم حال او بدین صفت دیدند، حالی^۹ تیر افشاندن گرفتند و از هر طرف باران تیر او را فرو گرفت و از بسیاری تیر، گویی بال و پر برآورده و به خارپشت مانند

۱. تظلم الزهراء، ص ۱۲۰

۲. مرا از مرگ هراسی نیست آنگاه که بانگ برآورد؛ تا آن هنگام که در جنگ، خود در خاک شوم.

۳. جانم برای جان آن پاک پاکیزه نگاهدار! است و من در جنگها شکيبا و شاکرم.

۴. از کوبنده‌ای نمی ترسم. بلکه سر را می زنم و فرق را می شکافم.

۵. من عباس دلاورم که پایداری در نبرد، با من دشوار است.

۶. ای نفس! پس از حسین، خوار باش و پس از او مباد که زنده باشی.

۷. حسین شربت مرگ را می چشد و حال آنکه تو از آب سرد و گوارا می نوشی!؟

۸. بعید است از من؛ این کردار نه از آیین من است و نه کردار مرد راست‌باور.

۹. بی درنگ، فوراً

شده. ابرص بن شیبان - و گویند - زید بن ورقا بر او حمله کرد و دست راست او بینداخت و او شمشیر با دست چپ گرفت و این رجز می خواند:^۱

وَاللّٰهِ لَوْ قَطَعْتُمَا يَمِيْنِي	لَا حَمِيْنٌ مُّجَاهِدًا عَن دِيْنِي ^۲
عِنْدَ اِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِيْنِ	سَبَطَ النَّبِي الطَّاهِرِ الْاَمِيْنِ ^۳
نَبِي صِدْقٍ جَائِنًا بِالذِّيْنِ	مُصَدِّقًا بِالوَاحِدِ الْاَمِيْنِ

و همی رفت و همی کشت، ولی بیشتر توجه خاطر سوی حرم داشت تا مگر بدان تشنگان آبی رساند. عبدالله بن یزید الشیبانی - و گویند - حکیم بن طفیل طائی بر او حمله کرد و دست چپ او بینداخت و او به روی فتاد و شمشیر به دهان مبارک خود برداشت و بر آن قوم تاخت و همی گفت:

يَا نَفْسُ لَا تَخْشِي مِنَ الْكُفَّارِ	وَ اَبْشِرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ ^۴
مَعَ النَّبِيِّ سَيِّدِ الْاَبْرَارِ	مَعَ جُمْلَةِ السَّادَاتِ وَالْاَطْهَارِ ^۵
قَدْ قَطَّعُوا بَعْغِيْهِمْ يَسَارِي	فَاَصْلِحْهُمْ يَا رَبِّ حَرَّ النَّارِ ^۶

عمر سعد چون آن حال را بدید ندا در داد که مشک او را نشانه تیغ و تیر کنند. از هر طرف بدان مشک تیرافشانی کردند و مشک را بدریدند، چون این حالت روی داد، عباس را پای رفتن نماند. چه، از رفتن به خیمه بدان حالت شرم می داشت. مخذولی^۷ عمودی از آهن بر فرق همایون او فرود آورد، چنان که فرق همایونش بشکافت و

۱. الدمعة الساكبة ص ۳۳۷.

۲. به خدا سوگند! اگر دست راستم را قطع کنید، همانا جهادکنان از دینم حمایت می کنند. در برخی کتب حدیث، مصراع دوم به این گونه وارد شده: اِنِّيْ اَحَامِيْ اَبْدًا عَن دِيْنِي.

۳. پیش امام درستکار با تقوایی که فرزند پیامبر پاک و راستگو است.

۴. ای نفس! از کفار نترس، تو را مزده بر رحمت خداوند بسیار جبران کننده باد.

۵. تو به زودی با پیامبر سرور نیکوکاران و تمام پاکان و صالحان محشور خواهی شد.

۶. دست چپم را به ستم ببریدند، خدایا! شراره دوزخ را نصیبشان کن.

۷. انسانی که خدا او را به حال خود وا گذاشته.

بیفتاد و در خاک و خون همی غلطید، فریاد برآورد: ای ابا عبدالله! از من بر تو سلام باد. چون آواز او به سمع همایون رسید، سبک^۱ برنشست و روی بر آن جمع نهاد و ایشان را بپراکند. و چون بر بالین عباس رسید، هنوز از او رمقی باقی بود. سر او بر دامن گرفت و به دست مبارک خون از سر و روی او پاک می‌کرد و بر او دعای خیر می‌گفت. و او را برداشت و به سرای آورد. و گفته‌اند که چون خواست او را با حرم آرد، از بسیاری زخم که بر بدن شریف او رسیده بود و همه عضوها گسیخته، نتوانست؛ لاجرم او را بر جای بگذاشت و نفیر^۲ برآورد و همی فرمود: اکنون کمر من بشکست و مرا حیلتی نماند.^۳

و در خبر دیگر است که چون بیشتر از یاران امام درجه رفیعه شهادت یافتند و با امام دیگر کس نماند، عباس اجازت جهاد خواست و درجه رفیعه شهادت یافت. در جمله، بامدادان تعبیه^۴ سپاه فرمود و مِیْمَنَه^۵ و مِیْسِرَه^۶ و قلب^۷ و جناح راست کرد. میمنه را به زُهَیْرِیْنِ الْقَیْنِ سپرد و میسره را با حبیب بن مظاهر گذاشت و رایت لشکر را به دست عباس داد و خود در قلب بایستاد و با او هفتاد و دو کس بود، سی و یک تن سواره و چهل تن پیاده.^۸ و خود بر گرد حرم از سه سوی کنده کرده بودند^۹ و هیزم و نی در آن انباشته بفرمود تا در آن آتش زنند که آن قوم را از دیگر سوی امکان تاخت و تاراج^{۱۰} حرم نماند و یاران دل مشغول^{۱۱} نباشند.

و از آن روی، پسر سعد مصاف آراست، بر میمنه عمرو بن حجاج را گذاشت و

۱. تند، بیدرنگ

۲. بانگ

۳. بحارالانوار ج ۴۱/۴۵؛ الدعوة الساکیه ج ۳۲۲/۴، العوالم ج ۲۸۴/۱۷.

۴. بسیج کردن

۵. سمت راست لشکر

۶. سمت چپ لشکر

۷. وسط لشکر

۸. نقل صحیح آن است که با حضرت هفتاد و سه تن بودند.

۹. گودال و خندق حفر کرده بودند.

۱۰. غارت و چپاول

۱۱. نگران و مضطرب

میسره به شمربن ذی الجوشن سپرد و عروقه بن القیس را بر سواران امیر کرد و شَبَث بن ربعی را بر پیادگان حکم داد و رایت لشکر را به غلام خویش دُرَید سپرد. و این گروه که آمادهٔ حرب شدند، سی هزار تن بودند.

آن گاه امام علیه السلام بر شتری برنشست و پیش راند و به آواز بلند که همگان بشنیدند، فریاد برآورد که: ای مردم عراق! سخن من بشنوید و در باطل عَجَلت مجوید، تا من حَجَّت خویش بر شما باز نمایم و عذر خویش روشن کنم. اگر انصاف دهید، زهی سعادت که یافته باشید و اگر انصاف ندهید، باری رأی خویش جمع آرید و به رویت کار بندید؛ «إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهِ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ»^۱.

آن گاه خدای سُبْحانه را سپاس کرد و بسی بستود و بر رسول و آل او درود فرستاد و بر فریشتگان و پیمبران آفرینها^۲ کرد، بدان صفت که هیچ سخن گویی بدان فصاحت سخن نشنیده و از آن معنی بلیغتر ندیده.^۳

آن گاه فرمود: نَسَب من باز گوید و مرا بنگرید، آن گاه به خویش بازگردید و بیندیشید که کشتن چون منی چگونه روا بود و هتک حرمت چون منی چگونه توان کرد؟!

«الَسْتُ إِبْنُ بِنْتِ نَبِيِّكُمْ وَابْنِ وَصِيهِ وَابْنِ عَمِّهِ وَ أَوَّلِ مَنْ صَدَّقَ لِرَسُولِ اللَّهِ بِمَا جَاءَ بِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ؟ أَوْ لَيْسَ حَمْرَةَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ عَمِّي؟ أَوْ لَيْسَ جَعْفَرُ الطَّيَّارِ فِي الْجَنَّةِ ذُو الْجَنَاحَيْنِ عَمِّي؟ أَوْ لَمْ يَبْلُغْكُمْ مَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِي وَ لِأَخِي: هَذَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؟! فَإِنْ صَدَقْتُمُونِي بِمَا أَقُولُ، وَهُوَ الْحَقُّ وَاللَّهُ مَا تَعَمَّدْتُ كِذْبًا مُدَّ عَلِمْتُ أَنَّ اللَّهَ يَمُقَّتُ عَلَيْهِ أَهْلَهُ. وَإِنْ كَذَّبْتُمُونِي فَإِنَّ فِيكُمْ مَنْ إِنْ سَأَلْتُمُوهُ عَنْ ذَلِكَ

۱. همانا مولی و سرور من خداوندی است که قرآن را فرو فرستاد و او سرپرست صالحان است. الاعراف: ۱۹۶.

۲. سپاس و ستایش نمود.

۳. وقعة الطف ص ۱۹۷ و ۱۹۸؛ تاریخ طبری ج ۳/۳۱۵؛ ارشاد ص ۲۳۱؛ الفتوح ص ۹۰۳.

أَخْبِرْكُمُ إِسْأَلُوا جَابِرِينَ عَبْدَ اللَّهِ الْأَنْصَارِيَّ وَ أَبَاسِعِيدَ الْخُدْرِيَّ وَ سَهْلَ بْنَ سَعْدِ السَّاعِدِيَّ وَ زَيْدَ بْنَ أَرْقَمَ وَ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ يُخْبِرُوكُم أَنَّهُمْ سَمِعُوا هَذِهِ الْمَقَالَةَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ لِي وَ لِأَخِي أَمَا فِي هَذَا حَاجِزٌ لَكُمْ عَنْ سَفْكِ دَمِي»^۱.

شمر گفت: من خدای را بر یک حرف پرستم اگر دانم که حسین چه گوید؟ حبیب بن مظاهر گفت: به خدای سوگند هر آینه بینم که تو خدای را بر هفتاد حرف همی پرستی و من گواهی می دهم که در این سخن راست همی گویی و تو خود ندانی که چه گویی و خدای سبحانه دیده بصیرت تو فرو دوخته و دل ناپاک تو با چرک شرک بیندوده^۲ و مهر ضلالت بر آن نهاده.

از آن پس فرمود: «فَإِنْ كُنْتُمْ فِي شَكِّ مِنْ هَذَا أَفْتَشْكُونَ أَنِّي ابْنُ بِنْتِ نَسِيكٍ فَوَاللَّهِ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ ابْنُ بِنْتِ نَبِيٍّ غَيْرِي فَيْكُمُ وَلَا فِي غَيْرِكُمْ وَ يُحْكَمُ اتَّطَلُّبُونِي بِقَتِيلٍ مِنْكُمْ قَتَلْتُهُ أَوْ مَالٍ لَكُمْ اسْتَهْلَكْتَهُ أَوْ بِقِصَاصٍ مِنْ جِرَاحَةٍ يَأْتِيهَا بَنُ رُبْعِي يَأْتِي حَجَّارِينَ أَبَجْرٍ يَأْتِي قَيْسَ بْنَ الْأَشْعَثِ يَأْتِي زَيْدَ بْنَ الْحَارِثِ أَلَمْ تَكْتُبُوا إِلَيَّ أَنْ قَدْ أُتِيَ عَتِ الثَّمَارِ وَ اخْضَرَّتِ الْجَنَابِ وَ إِنَّمَا تَتَقَدَّمُ عَلَيَّ جُنْدٌ مُجَنَّدٌ؟»^۳.

۱. آیا من پسر دختر پیامبر شما نیستم؟ و پسر جانشین و پسر عمومی او و اول کسی که آنچه رسول از نزد خدا آورد، تصدیق کرد؟ آیا حمزه سیدالشهدا عمومی من نیست؟ آیا جعفر طیار که خدا دو بال در بهشت به او داده عمومی من نیست؟ آیا نشنیده اید که پیامبر درباره من و برادرم گفت: این دو، سرور جوانان اهل بهشتند؟ پس اگر آنچه را که می گویم، تصدیق می کنید، و همان راست است، و به خدا هیچ کذبی - از آن زمان که فهمیدم خدا کاذبان را دشمن دارد - نگفتم. و اگر مرا تکذیب می کنید و گفته هایم را ناروا می شمارید، همانا در میان شما کسانی هستند که اگر از آنها بپرسید به شما خواهند گفت. از جابر بن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری، سهل بن سعد ساعدی، زید بن ارقم و انس بن مالک بپرسید که خود این سخن را درباره من و برادرم از حضرت رسول شنیدند. آیا این خیر، شما را از ریختن خون من باز نمی دارد؟

۲. در آمیخته و آلوده

۳. اگر در اینکه من پسر دختر پیامبر شما هستم تردید دارید، پس بدانید که به خدا سوگند هرگز بین مشرق و مغرب کسی جز من به عنوان پسر دختر پیامبر نه در میان خودتان و نه در میان دیگران نخواهید یافت. وای بر شما! آیا از شما کسی را کشته ام که می خواهید انتقام او را از من بگیرید؟ یا مالی را نابود ساختم یا زخمی زده ام که قصاص شوم؟

قیس بن اشعث گفت: آنچه تو گویی ندانیم، فرمان پسر عمّ خویش یزید بپذیر و بر حکم او فرود آی که ایشان آن کنند که تو را پسند افتد.

فرمود: لا والله بدین مَدَلَّتْ تن در ندهم و چون بندگان نگریم.
يا عباد الله اني عذتُ برَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ^۱ وَأَعُوذُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ
لا يُؤْمِنُ يَوْمِ الْحِسَابِ.^۲

آن گاه شتر خویش بخوابانید و عُقْبَةُ بن سَمْعَانَ را فرمود تا او را شِکَال^۳ برنهد و ذوالجناح^۴ بخواست و برنشست و پیش دوانید و فرمود: دم فرو بندید و گوش فرا دارید. هرآینه شما را بر سبیل سَدَاد^۵ و آیین رشاد همی خوانم، پس اگر فرمان برید، از رستگاران باشید، و اگر سرزنید و عصیان ورزید، خود را به هلاک افکنده باشید و شما همه حق من ضایع گذاشتید و به سخن من اعتبار نکردید. هرآینه به حرام برآمده اید و بر دلهای شما مهر ضلالت برنهاده اند. نه آخر چرا انصاف من ندهید و چرا از سخن من اعتبار نگیرید؟^۶

همگان یکدیگر را ملامت کردن گرفتند و دم فرو بستند.

آن گاه به آواز بلند، خطبه دیگر کرد و خدای سُبْحانه را بستود و بر رسول و آل او درود فرستاد و فرمود:

تَبَّأْ لَكُمْ أَيَّتْهَا الْجَمَاعَةُ وَ تَعَسَّأْ لَكُمْ وَ بؤْساً حِينَ اسْتَصْرَحْتُمْونا وَلِهَيْنَ

→

ای شبت، ای حجار، ای قیس، ای یزید! آیا برای من ننوشتید که: میوه ها رسیده، پیرامون سرسبز شده و لشکری مهیا در انتظار توست؟

۱. الدخان: ۲۰

۳. زانوبند

۲. غافر: ۲۷ (متخذ از این دو آیه است).

۵. راه راست و استوار

۴. نام اسب حضرت

۶. تاریخ طبری ج ۳ / ۳۱۸؛ ارشاد ص ۲۳۴؛ وقعة اللف ص ۲۰۶؛ بحار الانوار ج ۶ / ۴۵

۷. اللهوف ص ۱۵۵: ترحاً و این اصح است.

فَأَصْرَحْنَاكُمْ مُوجِفِينَ سَلَّمْنَا عَلَيْنَا سَيْفًا لَنَا فِي أَيْمَانِكُمْ وَحَشَشْتُمْ عَلَيْنَا نَارًا
اِقْتَدَحْنَاهَا عَلَى عَدَوِّنَا وَعَدَوِّكُمْ فَأَصْبَحْتُمُ الْبَأْسَ لِأَعْدَائِكُمْ عَلَى أَوْلِيَائِكُمْ بِغَيْرِ عَدْلِ
أَفْشُوهُ فِيكُمْ وَلَا أَمَلٍ أَصْبَحَ لَكُمْ فِيهِمْ.

فَهَلَّا^۲ - لَكُمْ الْوَيْلَاتُ - تَرَكْتُمُونَا وَالسَّيْفُ مَشِيمٌ^۳ وَالْجَأْشُ^۴ طَامِنٌ^۵ وَالرَّأْيُ
لَمَّا يُسْتَحْصَفُ^۶ وَ لَكِنْ أَسْرَعْتُمْ إِلَيْهَا كَطَيْرَةِ الذُّبَابِ^۷ وَ تَدَاعَيْتُمْ إِلَيْهَا كَتَهَافِتِ
الْفَرَّاشِ.

فَسُحْقًا لَكُمْ، يَا عَيْدَ الْأُمَّةِ وَشُدَّادًا^۸ الْأَحْزَابِ وَنَبَذَةَ الْكِتَابِ وَمَحَزَفِي الْكَلِمِ وَ
عُصْبَةَ الْآثَامِ وَنَفْتَةَ الشَّيْطَانِ وَمُطْفِئَةَ السُّنَنِ. أَهْوَلَاءِ تَعْصُدُونَ وَعَنَا تَخَادِلُونَ. أَجَلُ
وَاللَّهِ عَدْرٌ فِيكُمْ قَدِيمٌ وَشَجَتْ^۹ إِلَيْهِ أُصُولُكُمْ وَتَأَزَّرَتْ^{۱۰} عَلَيْهِ فُرُوعُكُمْ فَكُتِّمْتُمْ
أَخْبَثَ شَجَرٍ شَجِيٍّ لِلنَّاطِرِ وَأُكَلَّةٌ لِلْغَاصِبِ.

أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ بْنَ الدَّعِيِّ، قَدَّرَ كَزَيْنَيْنِ أَتْنَتَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ^{۱۱} وَالذِّلَّةِ، وَهَيْهَاتَ مِنَّا
الذِّلَّةُ! يَا بَنِي اللَّهِ ذَلِكَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَحُجُورٌ طَابَتْ وَجُدُودٌ طَهَّرَتْ وَ
أَنْوْفٌ حَمِيَّةٌ^{۱۲} وَنُفُوسٌ أَيْبَةٌ^{۱۳} مِنْ أَنْ تُؤْتِرَ طَاعَةَ اللِّثَامِ عَلَى مَصَارِعِ الْكِرَامِ أَلَا وَإِنِّي
زَاحِفٌ بِهَذِهِ الْأُسْرَةِ مَعَ قَلَّةِ الْعَدَدِ وَخَذَلَةِ النَّاصِرِ.

فَإِنْ نَغْلِبَ فَعَلَّابُونَ قَدَمًا وَإِنْ نَهْزَمُ فَعَبِيرٌ مُهْزَمِينَ^{۱۴}

۱. اَلْب: قومی که از سر خصومت با کسی با هم متحد و مجتمع شوند. در نسخهای از اللهوف: اولیاء؛ اللهوف ص ۱۵۶.

۲. اصل: مهلاً ۳. غلاف ۴. نفس

۵. ساکن ۶. هنوز محکم و استوار نشده است.

۷. اللهوف ص ۱۵۶: الیبا ۸. پراکندگان، گمنامان

۹. وَشَجَتْ: درهم پیچیده شد، درآمیخت. ۱۰. در هم پیچید، آن را احاطه کرد.

۱۱. شمشیر کشیدن ۱۲. آنوف جمع انف، آنوف حمیه: بزرگان، عزیزان. گردن فرازان

۱۳. جانیایی منزّه از پلیدی

۱۴. دو بیت اول از فرّوقین مسیک مرادی است. وی از اصحاب پیامبر بود و به سال ۳۰ هجری وفات کرد. الاعلام زرکلی

وَمَا إِنْ طِبُّنَا^۱ جُبْنٌ وَلَكِنْ
 إِذَا مَا الْمَوْتُ رَفَعَ عَنِ انْسِ
 فَأَفْنَى ذَلِكُمْ سَرَواتِ^۴ قَوْمِي
 فَلَوْ خُلِدَ الْمَلُوكُ إِذَنْ خُلِدْنَا
 فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَفِيقُوا
 مَنَايَا نَا وَ دَوْلَةُ آخِرِينَا
 كَلَاكِلَهُ^۲ أَنَاخَ بِآخِرِينَا^۳
 كَمَا أَفْنَى الْقُرُونِ الْأَوَّلِينَا
 وَ لَوْ بَقِيَ الْكِرَامُ إِذَنْ بَقِينَا
 سَيَلْقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا

ثُمَّ أَيُّمُ^۵ اللَّهُ، لَا تَلْبَثُونَ بَعْدَهَا إِلَّا كَرَيْثِ^۶ مَا يُرَكَّبُ الْفَرَسِ حَتَّى تَدُورَ بِكُمْ دَوْرَ
 الرَّحَى^۷ وَ تَقْلِقَ بِكُمْ قَلْقَ الْمَحْوَرِ عَهْدٌ عَهْدَهُ إِلَى أَبِي عَن جَدِّي، «فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ
 شُرَّ كَانِكُمْ، ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً^۸ ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَ لَا تُنظِرُونِ». ^۹ «إِنِّي
 تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ، مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا»^{۱۰} إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ
 مُسْتَقِيمٍ»^{۱۱}

اللَّهُمَّ احْبِسْ عَنْهُمْ قَطْرَ السَّمَاءِ وَ ابْعَثْ عَلَيْهِمْ سِنِينَ كَسَنَى يَوْسُفَ وَ سَلِّطْ
 عَلَيْهِمْ غَلَامَ ثَقِيفٍ يَسُومُهُمْ كَأَسَا مُضْبِرَةً فَإِنَّهُمْ كَذَّبُونَا وَ خَدَلُونَا وَ أَنْتَ رَبُّنَا عَلَيْكَ
 تَوَكَّلْنَا وَ إِلَيْكَ آتَيْنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ.^{۱۲}

و این خطبه از لُهوف^{۱۳} ابن طاووس، بدین جای نقل افتاد و با دیگر نسخ که در
 روضه بحار^{۱۴} و کتب دیگر ثبت رفته است، اندک اختلافی دیده آمد. و معنی چنین
 باشد:

-
۱. طب: عادت، شأن
 ۲. جمع کلکل: سینه
 ۳. باقی اشعار را ابن نما سروده است. ر.ک: مشیرالاحزان ص ۵۵.
 ۴. جمع سَراة: سران، بزرگان
 ۵. مخفف یمین به معنای سوگند است و اصل آن: اَيُّمُنُ اللّٰهَ (با کسره‌های لفظ جلاله) می‌باشد.
 ۶. مقدار
 ۷. آسیاب
 ۸. حزن، سختی
 ۹. یونس: ۷۱
 ۱۰. موی جلوی پیشانی
 ۱۱. هود: ۵۶
 ۱۲. مقتل الحسین خوارزمی ج ۶/۲؛ احتجاج طبرسی ص ۳۳۶، نشرالمرتضی، مشهد، ۱۴۰۳؛ مناقب ابن شهر آشوب
 ج ۱۱۰/۴؛ بحارالانوار ج ۸۳/۴؛ مشیرالاحزان ص ۵۵؛ العوالم ج ۲۵/۱۷ (با اندک تفاوت).
 ۱۳. لُهوف ص ۱۵۶، ۱۵۷
 ۱۴. منظور بحارالانوار مرحوم علامه مجلسی است.

نیستی و اندوه باد شما را اَيَّتُهَا الْجَمَاعَةُ و هَلَكَ و سختی! که در غایت رغبت، ما را بخواندید و بسی امیدواری و آرزومندی نمودید. در کمالِ عَجَلت دعوت شما را اجابت کردیم و جانب شما شدیم. آن گاه تیغها که در دست شما نهاده بودیم بر روی ما کشیدید و آتشی که بر دشمنان شما افروخته بودیم بر ما افروختید؛ موالاتِ دشمنان گزیدید و حَقِّ دوستان، دیگر سو نهادید. با آنکه در شما بر سیرهٔ عدل نروند و شما را در ایشان بسزا امیدی نباشد، لَكُمْ الْوَيْلَات!^۱ ما را وا گذاشتید و هنوز تیغ در نیام بود و دَل، ساکن و رأی ما استوار، چون مگس بدان پیشی گرفتید و چون پروانه، خود در او فروانداختید. دوری باد شما را که شما خود کنیززادگان باشید، از آن مردم که بر خلافِ رسول اتّفاق کردند و کتاب خدای را دیگر سو نهادند و کلمهٔ حق را دیگرگونه کردند. جماعتی که بر گناه فراهم شدند و از کام شیطان بیرون فتاده و نور سنّت و چراغ هدایت را خاموش کرده؛ چنین مردم را یاری دهید و ما را خوار گذارید! آری، دیری است که این گونه چِبَلت^۲، آیین شماست. بر عَدْر^۳ و حیلَت، ثابت اصل باشید و بر شقاق^۴ و نفاق شاخه‌ها کشیده‌اید و چه پلید درخت بوده‌اید! صاحب خویش را در کام شکسته‌اید^۵ و بیگانگان را گوارا فتاده و هر آینه آن دَعِیّ پسر دَعِیّ^۶ در میان دو چیز پای فشرده: یا تیغ برکشیم و یا تن به خواری در دهیم. و رضایِ بر مَدَلت از ما مردم بسی دور بود و خدای سُبْحانه بدین رضا ندهد و رسول از این معنی سرزند. مادران پاک و نیاکان نیک نگذارند که طاعتِ مشتی لئیم، بر آیین بزرگان کریم برگزینیم و از مرگ بیندیشیم.

۲. طبیعت، سرشت

۱. وای بر شما! هلاک باد شما را.

۴. عداوت و ستیزه‌جویی

۳. خیانت، پیمان‌شکنی

۵. ترجمهٔ عبارت عربی چنین است: فاسدترین ته‌ماندهٔ غذایی بوده‌اید که غاصبان خورده‌اند.

۶. حرامزاده

و هرآینه با این جمع اندک بدین گروه بسیار خواهیم در انداختن؛ پس اگر فیروز آیم، دیری است که فیروز بوده ایم و اگر شکست یابیم، از هزیمت شدگان نباشیم که مرگ عادت ما بوده، همیشه در طلب معالی^۱ امور بوده ایم و جان بر سر مأمول^۲ نهاده و شما مردم پس از من البتّه نیاید و آنچه بدان خیال بسته اید، هرآینه صورت نبندد و روزگار چون آسیاسنگ بر شما بگردد و چون محور^۳ شما را در قَلَق^۴ و اضطراب آرد؛ و این عهد را پدر من با من کرد و از نیای خویش شنیدم: «رأی خویش جمع آرید و به رویت کار بندید^۵، تا روزگار بر شما غم و اندوه نخواهد» و هرآینه من کار خویش با خدای گذاشتم و نَجَبَد بر زمین چیزی مگر آنکه به دست قدرت او پای بند بود و خدای سُبْحانه بر راه راست و طریق صواب باشد.

بار خدا یا! باران آسمان را بر این قوم فرو بند و عیش ایشان تلخ دار و در ایشان تنگی و قحط پدید آر و آن جوان ثقیف^۶ را بر ایشان بگمار تا زهر به جام، بدیشان چشانده که ما را دروغگوی خواندند و خوار گذاشتند؛ «أَنْتَ رَبُّنَا وَ إِلَيْكَ أَ تَبْنَا وَ عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ».

آن گاه پسر سعد را بخواند و او از ملاقات او نَفُور^۷ بود، ولی امتثال کرد و پیش او باز رفت. امام بدو فرمود: ای پسر سعد! بر قتل من خیره گشته و سخت حریص آمده، و چنان دانی که بلاد ری و جرجان^۸ به تو دهند و تو را عیشی صافی^۹ خواهد بود؟! و

۱. جمع مَعْلَاة: شرف و بزرگی، امور شریف.

۲. سنگ زیرین آسیاب.

۳. حرکت و چرخش، لرزش.

۴. مقصود حضرت، حجاج پسر یوسف ثقفی است. پیشگویی و خبر از غیب دادن حضرت قابل توجه است.

۵. نَفُور: گریزان، روی گردان.

۶. همان گرگان امروزی است و ری که اکنون شهرکی کوچک در جنوب شهر تهران است، در صدر اسلام از شهرهای آباد

البته چنین نباشد و تو را پس از من بدین جهان و آن جهان نیکی نرسد و شاد نگردی. و من همی بینم که سر تو را به کوفه بر سینان کرده‌اند و کودکان بدان تیر همی زنند.^۱ عمر از این سخن در خشم شد و از امام روی بگردانید و یاران خویش را گفت: چه انتظار می‌برید؟ سبک^۲ حمله کنید و کار ایشان بسازید.

و چون خَر بن یزید تصمیم قوم بر مقاتلت، و آن سوء استبداد از ایشان بدید، از میان قوم کرانه^۳ شد و بارکاب امام پیوست و گفت: یابن رسول الله! اگر چند تو را از بازگشت با حرم رسول بازداشتیم و خاطر مبارک را بیازردم و بدین زمین هائل^۴ فرود آوردم، خدای داند که ندانستم سرانجام این قوم با چون تویی بدین صفت خواهد بود و اکنون با خدای سبحانه باز می‌گردم و از کرده خویش سخت پشیمانم. شود که این انابت مقبول افتد^۵ و با شرف قبول موصول گردد؟

امام فرمود: آری! چون از در توبت فراز آیی، خدای سبحانه درگذرد که او جلّ جلاله تَوَاب و رحیم است.

حالی فرود آی و بیارام که تو میهمان ما باشی. گفت: فدای تو شوم مرا اجازت فرمای تا جان خویش بر سر خدمت کنم و در رکاب همایون عزّ شهادت یابم و به روز بازپسین در روی رسول خدای توانم نگریمست.^۶

→

و غله خیز سرزمین ایران به شمار می‌رفت. حاکم ری فرخزاد پسر زاد مهر بود. غرّوین زیدطائی فرمانده لشکر اسلام در عهد عمر وارد ری شد و پیشنهاد حاکم ری را مبنی بر اخذ خراج از وی پذیرفت و ری بدون خونریزی به تصرف مسلمانان درآمد. طمع در حکومت این شهر بود که عمر سعد را به قتل امام حسین واداشت. ر.ک: الفتوح ص ۲۵۲ و ۲۵۳، احسن التقاسیم ج ۵۷۴/۲. ۹ معیشت سالم و بی‌دردسر و آسوده

۱. تاریخ ابن عساکر، علی بن حسن شافعی (م ۵۷۱ هـ) ص ۲۱۶، مؤسسه‌المحمودی، بیروت، ۱۳۸۹ هـ؛ بحارالانوار ج

۸/۴۵. ۲. سریع، چالاک. ۳. دور شد، کناره گرفت.

۴. هولناک، پرخطر. ۵. امیدوارم که توبه من پذیرفته گردد.

۶. تاریخ طبری ج ۳/۳۲۰؛ ارشاد ص ۲۳۵؛ الکامل فی التاریخ ج ۵۶۳/۲؛ اللهوف ص ۱۶۰؛ وقعة‌الطف ص ۲۱۵؛ الفتوح

امام بر او دعای خیر گفت و اجازت فرمود. حُرّ تیغ برکشید و روی فرا قوم کرد و همی گفت: ای مردم کوفه! این مرد صالح را بخواندید و او دعوت شما را اجابت کرد و چون فرارسید، او را باز گذاشتید و حق مقدّم او مَرعی نداشتید^۱ و بر هتک حرمت و زوال حشمت او دست یازیدید و فراخ کوه و دشت بر او تنگ بگرفتید و آب فرات که یهود و مجوس را از آن بَهر است و سگان و خوکان دشت از آن همی نوشند، بر او و حریم او بیستید. زهی بد مردم که شما! خدای سُبْحانه رحمت خویش از شما دور کند و بر این شوخ چشمی^۲ و خِلاف، پاداش زشت یابید.

پسر سعد، دُرید را بخواند و لوای خویش نزدیک خواست و اول کس از آن قوم ناسپاس که آغاز حرب کرد و فرا روی آن امام بزرگوار تیر بینداخت، هم او بود. و بر این کردار زشت همگان را گواه گرفت و به یک دفعه از هر سوی تیر انداختن گرفتند. و گویند در همین نوبت، پنجاه تن! از یاران امام، عِرّ شهادت یافتند و به دیگر سرای شدند.

و امام می فرمودند: این تیرها رسولان مرگند که جانب ما همی آیند و از مرگ چاره نیست و هر کس را طعم مرگ ببايد چشید؛ ساخته شوید^۳ و ساز حرب مهیا دارید و دل و جان بر قضای باری تعالی بندید.

و دست برد و محاسن شریف بگرفت و گفت: خدای سُبْحانه بر یهود خشم کرد که گفتند خدای را فرزندان بود، و ترسایان را خوار داشت که عیسی را پسر خدای خواندند، و مجوس را غضب فرمود که به جای او آفتاب و ماه را پرستیدند. و خشم خدای بر این قوم فراوان باشد که پسر پیغمبر او می کشند و بر حریم رسول تیغ

→

۲. گستاخی، بی شرمی

۱. مراعات نکردید.

ص ۹۰۴.

۳. آماده شوید.

برکشیده‌اند. لا و الله هرگز تن به مذلت^۱ درندهم تا خدای سبحانه را ملاقات کنم و محاسن خویش با خون خویش خضاب کرده باشم.^۲

آن‌گاه یاران، ساز مبارزت جستند و رجز آغاز کردند. یسار غلام زیادبن ابیه برنشست و پیش دوانید؛ عبدالله بن عُمَیر [کلبی] از یاران امام بدو پیش باز رفت. یسار از نسب او پرسید و او نسب خویش بازگفت. یسار از مبارزت او روی بگردانید و گفت: من تو را نشناسم، زُهِیر بن قَین و حبیب بن مظاهر را به مبارزت من بایستی آمد. عبدالله بدین سخن التفاتی نکرد و بر او بتاخت و شمشیری بدو زد که حالی جان بداد. سالم غلام عبیدالله به انتصار و طلب ثار^۳ برخاست و بناگاه از پس پشت او درآمد و به ضرب تیغ، مبادرت جست. عبدالله دست چپ و قایه^۴ جان خویش کرد و آن ضربت، انگشتان او بپراکند و عبدالله بر او عِطْفَه^۵ کرد و به یک شمشیر، کار او بساخت و اسب در میدان جهانید^۶ و بر کشتن این دو مرد مبارز مفاخرتها کرد و این رجز می‌خواند:

إِن تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ كَلْبٍ
إِنِّي أَمْرٌ ذُو مِرَّةٍ وَ عَضْبٌ^۷

و لَسْتُ بِالْخَوَّارِ عِنْدَ السَّلْبِ^۸

عمر و بن حجاج بر میمنه امام حمله کرد، چون نزدیک رسید، یاران بر زانو نشستند و نیزه‌ها به جانب ایشان راست کردند؛ لاجرم اسبان پیشتر شدن نتوانستند، سواران تیرانداختن گرفتند، طایفه‌ای بیفکندند و طایفه‌ای خسته و نالان کردند.

۳. انتقام، خونخواهی

۲. الفتوح ص ۹۰۲

۱. خواری و پستی

۵. میل کرد. سوی او برگشت

۴. محافظ و سپر قرار دادن

۶. دوانید

۷. اگر مرا نمی‌شناسید، پس بدانید که من ابن کلب هستم. کسی که تنی توانمند و شمشیری بران دارد.

۸. و ترسو و ضعیف نیستم وقتی شمشیر می‌کشم؛ و سست نمی‌شوم وقتی اسیر شوم.

شهادت حر

حُرِّبَن یزید ریاحی به مبارزت اسب برجهانید و این رجز می خواند:

إِنِّي أَنَا الْحُرُّ وَمَاوَى الضَّيْفِ أَضْرَبُ فِي أَعْنَاقِكُمْ بِالسَّيْفِ^۱
عَنْ خَيْرٍ مَنْ حَلَّ بِأَرْضِ الْخَيْفِ أَضْرِبِكُمْ وَلَا أَرَى مِنْ حَيْفٍ^۲

یزید بن سفیان گفت: به خدا اگر بدو رسم همین رُمح^۳ در او کار فرمایم و حُر سرخوش قتال بود و اسب او را بر روی و بناگوش ضربتی رسید. حُصین بن نُمیر یزید را بر محاربت او اغراء کرد. یزید پیش دوانید و سنان^۴ رمح بدو آشنا کرد و حُر بر او عطفه کرد و او را بیفکند. اسب او را پی^۵ کردند و او پیاده ماند و چون شیر شرز^۶ که در پی آهو دَوَد، یا باز تیز پر که طلب تیهو^۷ کند، بر ایشان حمله می کرد و همی کشت و می گفت:

أَنَا أَنَا الْحُرُّ وَ نَجَلُ الْحُرِّ أَشْجَعُ مِنْ ذِي لِبَدٍ هَزَبٍ^۸
و لَسْتُ بِالْجَبَانِ عِنْدَ الْكَرِّ لَكِنِّي الْوَقَّافُ عِنْدَ الْفَرِّ^۹

و از هر طرف نیزه بدو همی زدند و زخمهای گران یافته بود، لاجرم بر جای بماند و یاران او را دریافتند و در خدمت امام فرونهادند و هنوز از او رمقی باقی بود. امام دست مبارک بر سر و روی او می کشید و همی گفت: انت حرُّ كما سَمَّكَ أُمُّكَ.^{۱۰} و علی بن الحسین علیه السلام بر او رثا گفت و مناقب و محامد او باز شمرد.

۱. من حر هستم که پناه میهمانم و تیغ بر گردن های شما می نهم.

۲. از کسی دفاع می کنم که بر این سرزمین منزل گرفته، شما را می کشم و این راستم نمی بینم.

۳. نیزه ۴. سرنیزه ۵. پای او را از زانو قطع کردند.

۶. خشمگین ۷. پرنده ای کوچک شبیه کبک

۸. من آزاده هستم و از نسلی آزاده می باشم و از شیر نر خروشنده نیز شجاعترم.

۹. در یورش و هجوم آوردن بیم ندارم و چون دیگران بگریزند من بر جای ایستاده ام.

۱۰. تو واقعاً همان طور که مادرت نام نهاد آزاده ای (نه بنده و اسیر نفس).

لَيْعَمَ الْحَرُّ حُرُّ بَنِي رِيَّاحٍ صَبُورٌ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ^۱
 وَ نَعْمَ الْحَرُّ إِذْ نَادَى حُسَيْنًا فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ^۲
 فَيَا رَبِّي أَضِفْهُ فِي جَنَانٍ وَ زَوْجَهُ مَعَ الْحُورِ الْمِلاَحِ^۳

و هر یک از یاران که آهنگ مبارزت نمودی، بر امام سلام فرستادی و وداع گفتی؛
 امام بر او رحمت فرستادی و آفرین فرمودی و این آیت فرو خواندی: «فَمِنْهُمْ مَنْ
 قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا».^۴

شهادت بُرَيْر

و چون حُرُّ بَرِّ^۵ شهادت یافت، بُرَيْر بن خُضَيْر برنشست و پیش دوانید و مبارز
 خواست و این رجز فرو خواند:

أنا بُرَيْرٌ وَ أبى خُضَيْرٌ لَيْثٌ يَرُوعُ الأُسْدَ عِنْدَ الزَّيْرِ^۶
 يَعْرِفُ فِينَا الخَيْرَ أَهْلُ الخَيْرِ أَضْرِبُكُمْ وَ لا أرى مِنْ ضَيْرِ^۷
 كذاكَ فَعَلَ الخَيْرِ مِنْ بُرَيْرِ^۸

و بر آن قوم حمله می‌کرد و همی گفت: نزدیک من آید ای کشنندگان مؤمنان!
 نزدیک من آید ای کشنندگان دُرِّیت رسول!

۱. چه نیک آزادهای هستی تو ای حر از قبیله بنی ریاح! و شکیبایی به هنگام پیاپی آمدن نیزه‌ها.
۲. چه نیک آزادهای که به ندای حسین لبیک گفت و در این صبحگاه جان خود را بخشش کرد.
۳. ای خدا! در بهشت خود او را پذیرایی فرما و با حوران ملیح بهشتی همسر گردان.
- رک: اللهوف ص ۱۶۰؛ مقتل الحسین ج ۱/۲؛ بحار الانوار ج ۱۴/۴۵؛ الفتوح ص ۹۰۵؛ ينابيع الموده ص ۴۱۴.
۴. الاحزاب: ۲۳ ۵. بز: سعادت، احسان
۶. من بُریر هستم پسر خُضیر، شیری که با نعره‌اش، ترس بر اندام شیران می‌افکند.
۷. خوبان، خوبی را در ما می‌شناسند و شما را به تیغ می‌زنم و در این ستمی نمی‌بینم.
۸. این چنین است کار نیک از بُریر.

یزید بن معقل مبارز خواست و بدو گفت: به خدای گواهی دهم که تو خود در ضلالت باشی و دیگر مر [دم] به عدوای^۱ تو در ضلالت افتند.
 بُریر گفت: باز آی تا خدای را بخوانیم تا هر یک از ما دو تن دروغ گوید و بر باطل رود، بر دست آن دیگر هلاک کند. و این بگفتند و در یکدیگر آویختند. بُریر شمشیری بر فرق او زد که خود^۲ او بشکافت و مغز او بپرانید و او جان بداد.
 دیگر کس از آن مخاذیل که او را بُحیر [بن اوس] گفتندی، از حی^۳ بنی ضبّه، بر او حمله کرد و او را بکشت^۴ و این چند بیت به مباحثات فروخواند:

سَلِي تَخْبِرِي عَنِّي وَ أَنْتِ وَسِيمَةٌ غَدَاةَ حُسَيْنٍ وَ الرَّيْحَانِ شَوَارِعُ^۵
 أَلَمْ آتِ أَقْصَى مَا كَرِهَتْ وَ لَمْ تَخُلْ غَدَاةَ الْوَعْيِ وَ الرَّوْعِ مَا أَنَا صَانِعُ^۶
 مَعِيَ مُزْنِي لَمْ تَخْنُهُ كُعُوبُهُ وَ ابْيَضُّ مَشْحُودُ الْغِرَارَيْنِ قَاطِعُ^۷
 فَجَرَّدَتْهُ فِي عُضْبَةٍ لَيْسَ دِينُهُمْ كَدِينِي وَ أَنِّي بَعْدَ ذَلِكَ لِقَانِعُ^۸
 وَ قَدْ صَبَرُوا لِلطَّعْنِ وَ الضَّرْبِ حُسْرًا وَ قَدْ جَالَدُوا لَوْ أَنَّ ذَلِكَ نَافِعُ^۹
 فَابْلَغْ عُبَيْدَ اللَّهِ إِذْ مَا لَقَيْتَهُ بِأَنِّي مُطِيعٌ لِلْخَلِيفَةِ سَامِعُ^{۱۰}

۱. سرایت کردن

۲. کلاهدود، کلاه آهنی

۳. قبیله

۴. الفتوح ص ۹۰۵؛ اللهوف ص ۱۶۰.

۵. بیرس تا تو را از من خیر دهند، و تو زیبارویی، در بامداد (شهادت) حسین که نیزه‌ها دشمن را نشانه گرفته بود. در تاریخ طبری بجای «وسیمه» در آخر مصراع اول «ذمیمه» آمده است.

۶. آیا نکردم کاری را که تو ناخوشایند داشتی و در خیال نمی‌آمد، به هنگام بامدادان و آنچه کردم ترس افکن بود. در تاریخ طبری مصراع دوم به این صورت آمده است: «عَلَى غَدَاةِ الرَّوْعِ مَا أَنَا صَانِعُ».

۷. با من نیزه‌ای از نیزه‌های بنی مُزَین است که خطا نمی‌کند و شمشیری بُرَآن که هر دو لبه آن برنده است. در تاریخ طبری بجای مُزَنی «بُزَنی» و به جای مَشْحُود «مَخْشُوب» آمده است.

۸. آن را بر گروهی فرود آوردم که دین آنان چون دین من نیست و من از آن پس خرسند و خوشنودم.

۹. آنان، بی‌زره بر زخم نیزه و شمشیر استوار ماندند و جنگیدند، اگر چه سودی نداشت.

۱۰. پس چون عبیدالله را دیدی او را بگو که من خلیفه را اطاعت می‌کنم و سخن او را گوش می‌دارم.

قَتَلْتُ بُرَيْرًا ثُمَّ جُلْتُ لَهُمِهِ غَدَاةَ الْوَعَى لَمَّا دَعَا مَنْ يُقَارِعُ^۱
 مگر کسی بدو ملامت کرد که بُریر بنده صالح بود و با قتل چون او بی خدای
 سُبْحانه را به روز بازپسین به چه رویی خواهی نگریست؟! و بحیر از کردار خویش
 پیشیمان گشت و بسی افسوس می خورد و می گفت:

فلو شاء رَبِّي ما شهدت قتالهم ولا جعل التَّعْمَاءَ عند ابن جابر^۲
 لقد كان ذاعارٍ عَلِيٍّ و سَيِّدَةٍ تُعَيِّرُ به الابناءَ عندَ الْمَعَاشِرِ^۳
 فيا لَيْتَ اَنِّي كُنْتُ فِي الرَّحْمِ حَيْضَةً وَ يَوْمَ حَسِينٍ كُنْتُ ضَمْنَ الْمَقَابِرِ^۴
 فيا سَوْءَ تا ماذا اَقُولُ لخالقي وَ ما حُجَّتِي يَوْمَ الْحِسَابِ الْقُمَاطِرِ^۵

شهادت وَهَب

از آن پس وَهَب بن عبدالله کلبی^۶ مبارزت کرد و این رجز را برخواند:

۱. بُریر را کشتیم سپس به سوی آنچه آهنگ داشت تاختیم، در بامدادان جنگ، آنگاه که فریاد کرد چه کسی می جنگد؟
 مفهوم بیت به شکلی که در متن آمده ابهام دارد. در تاریخ طبری به این صورت آمده است:

قَتَلْتُ بُرَيْرًا ثُمَّ حَمَلْتُ نِعْمَةً اَبَا مُنَقِّذٍ لَمَّا دَعَا مِنْ يُمَاضِغٍ

۲. اگر پروردگارم خواسته بود به جنگ آنها حاضر نمی شدم و نعمت را نزد ابن جابر نمی نهاد.

۳. همانا آنچه کردم بر من ننگ و دشنامی است که فرزندان در میان مردم به آن سرزنش می شوند.

۴. ای کاش در شکم مادرم خون حیضی بودم و هرگز زاده نمی شدم یا روز (شهادت) حسین، مرده در میان قبرها بودم.

۵. بدا به حال من! روز قیامت به خالق خیز چه گویم و روز حساب سخت، چه حجتی اقامه کنم؟

۶. در اینجا گویا میان مورخان، خلط و التباسی در مورد «وَهَب بن عبدالله بن حباب کلبی» و «عبدالله بن عمر بن جناب

کلبی» رخ داده است. طبری و ابن اثیر و شیخ مفید به این قضیه اشاره نکرده اند. ابن طاووس در اللهوف ص ۱۶۱ این داستان را درباره وهب بن عبدالله بن حباب کلبی نقل کرده است.

اشعاری که مؤلف در این کتاب ذیل نام این دو شخص آورده، بعضاً در کتب تاریخی برای یکی از آنها آورده شده. چه در مورد هر دو شخص، نقل چنین است که به همراه مادر و همسر خود به کربلا آمده بودند. در اینجا وقتی عبدالله بن عمیر

إِنْ تُنْكِرُونِي فَنَاا ابْنُ الْكَلْبِ سَوْفَ تَرَوْنِي وَتَرَوْنَ ضَرْبِي^۱
 وَحَمَلْتِي وَصَوْلَتِي فِي الْحَرْبِ أُدْرِكُ ثَأْرِي بَعْدَ ثَأْرِ صَحْبِي^۲
 وَادْفَعُ الْكَرْبَ أَمَامَ الْكَرْبِ لَيْسَ جِهَادِي فِي الْوَعْيِ بِاللُّغْبِ^۳

مگر زن و مادر او با وی بودند. زن او را از نصرت امام باز می داشت و سوگند می داد که مرا به دوری خویش میازار و اندوه من بر جان خویش مطلب. و مادر می گفت: سخن این زن میپذیر و به یاری پسر رسول خدای بازگرد و مقاتلت جوی و جان و توان در رکاب همایون^۴ او در باز^۵ تا مگر به روز بازپسین درباره تو به نزد خدای سبحانه شفاعت کند و سخن گوید. و هب به مقاتلت بازگشت و این رَجَز می خواند:

أَتَى زَعِيمٌ لِكِ أُمَّ وَهْبٍ بِالطَّعْنِ فِيهِمْ تَارَةً وَضَرْبٍ^۶
 ضَرْبِ غُلَامٍ مُؤْمِنٍ بِالرَّبِّ حَتَّى يُذِيقَ الْقَوْمَ مَرَّ الْحَرْبِ^۷

و آغاز مجالدت کرد و از آن قوم سی و یک تن بکشت و هر دو دست او جدا ماند. مادر عمود خیمه برداشت و به یاری پسر برخاست. و هب روی با مادر کرد تا مگر او را به خیمه بازگرداند. مادر دامن او بگرفت و گفت: باز نگردم تا در صحبت تو خون

→

برخلاف وهب به میدان می آید و تنی چند را به قتل می رساند، خود سالم بازمی گردد و دیگر خبری از نحوه شهادت او گفته نمی شود و جالب است که رجزهای هر دو شبیه هم می باشد. بنابراین، می توان احتمال داد که این دو، یک نفر بیش نبوده اند و بین حباب و جناب هم تصحیفی رخ داده که مورخان بدان توجهی نکرده اند. صاحب اعیان الشیعه نیز این احتمال را می پذیرد. ج ۶۰۴/۱ و ۶۰۵.

۱. اگر مرا نمی شناسید پس بدانید که من پسر کلب هستم. اکنون مرا و ضربت تیغ مرا خواهید دید.

۲. خواهید دید چگونه در این نبرد حمله و هجوم می آورم و انتقام دوستان خود را می گیرم.

۳. اندوه و مشقت را با سختیهایی که هست از خود دور می کنم و کوشیدن من در این جنگ، بازی و شوخی نیست.

۴. فرخنده، خجسته، مبارک.

۵. فداکن.

۶. ای ام وهب! من اکنون کفیل تو هستم در شمشیر زدن و نیزه زدن بر این قوم کافر.

۷. و این فرزند مؤمن به پروردگار، چنان بر کافران می تازد تا طعم تلخ جنگ را بر آنان بچشاند.

خویش در رکاب پسر رسول خدای نریزم.

امام بر او دعای خیر گفت و فرمود: تو را نیکویی باد و جزای خیر! بازگرد که بر زنان جهاد نباشد.^۱ زن بازگشت و وهب را بگشتند. مادر بر بالین او شد و خون از گونه مبارک او پاک می‌کرد. ناگاه به فرمان شمر، عمودی بر فرق او زدند و جان بداد و این اول زن بود که در جیش امام کشته گشت.

مجلسی گوید که: من چنان دیدم^۲ که وهب جوانی ترسا بود و با مادر بر دست امام ابو عبدالله علیه السلام آورده و در آن وقعه سی و شش تن بر خاک افکنده بود و او دستگیر گشت. او را به نزد پسر سعد آوردند. عمر گفت: چه شجاع بوده و صولتی^۳ شدید داشته! و سر او برگرفتند و به جانب مادر افکندند. زن آن سر برداشت و ببوسید و ببویید و جانب عمر افکند و عمود خیمه برداشت و دو تن بگشت. امام فرمود: ای زن بازگرد که زنان را جهاد نباشد. زن بازگشت و همی گفت: بار خدایا! امید من بریده می‌سند.^۴

شهادت عمرو

آن گاه عمرو بن خالد [صیداوی] از وی پیش تاخت و این رجز گفت:

إِلَيْكَ يَا نَفْسُ إِلَى الرَّحْمَنِ فَاُبْشِرِي بِالرَّوْحِ وَالرَّيْحَانِ^۵
 الْيَوْمَ تُجْزَيْنَ عَلَى الْإِحْسَانِ قَدْ كَانَ مِنْكَ غَابِرٌ^۶ الزَّمانِ^۷

۱. تاریخ طبری ج ۳/۳۲۱؛ اللهوف ص ۱۶۱؛ وقعة الطف ص ۲۱۷.

۲. در روایتی دیدم.

۳. هیبت، حمله، توانمندی

۴. بحار الانوار ج ۱۷/۴۵.

۵. ای جان من! بشتاب به سوی خداوند رحمان و تو را مژده باد به گلستان و بوی خوش بهشت.

۶. غایب: گذشته و آینده (از واژه‌های متضاد است).

۷. امروز از روی احسان، پاداش خواهی گرفت چنانکه در گذشته نیز از پیروان و مؤمنان بوده‌ای.

مَا خُطَّ فِي اللُّوحِ لَدَى الدِّيَانِ لَا تَجْزَعِي فِكُلِّ حَيٍّ فَا نِ ۱
وَالصَّبْرُ أَخْطَى لَكَ بِالأَمَانِ ۲

و بسیاری بکشت تا کشته گشت. پسر او خالد پیش تاخت و این رجز خواند:
صَبْرًا عَلَى المَوْتِ بَنِي قَحْطَانَ كَيْمَا تَكُونُوا فِي رِضَى الرَّحْمَنِ ۳
يَا أَبْتَا قَدْ صِرْتَ فِي الجِنَانِ فِي قَصْرِ رَبِّ حَسَنِ البُنْيَانِ ۴
و بسیاری بکشت و کشته گشت.

سعد بن حنظله التمیمی^۵ پیش تاخت و گفت:

صَبْرًا عَلَى الأَسْيَافِ وَ الأَسِنَّةِ صَبْرًا عَلَيْهَا لِدُخُولِ الجَنَّةِ ۶

عمر بن عبدالله مَدَجِجی پیش تاخت و گفت:

قَدْ عَلِمْتُ سَعْدٌ وَ حَيٌّ مَدَجِجٌ أَنِّي لَدَى الهَيْجَاءِ ۷ لَيْتُ مُحْرَجٌ ۸
أَعْلُو بِسَيْفِي هَامَةَ المَدَجِجِ ۹ وَ أَتْرُكُ القِرْنَ ۱۰ لَدَى التَعْرِجِ ۱۱

۱. آنچه در لوح عمل تو رقم خورده و اکنون نزد خداوند قهار است و زاری مکن که همگان نیست شدنی اند.

۲. و صبر و شکیبایی در برابر دشواریها، شیرین تر و امان بخش تر است.

۳. ای قبیله بنی قحطان! بر مرگ پایداری و وزید تا مورد خشنودی خدای رحمان قرار گیرید.

۴. ای پدر! اکنون به بهشت و به قصر محکم و استوار پروردگار خود در آمدی.

۵. در نسخه‌ای از اللهوف: حنظله بن سعد الشبامی آمده است. در بعضی منابع تاریخی از جمله مناقب ابن شهر آشوب این دو اسم، از یک شخص گفته شده ولی ظاهراً چنین نیست. زیرا سعد بن حنظله از بنی تمیم ساکن شمال حجاز و حنظله بن سعد شبامی از عربهای جنوب بوده است و نمی‌تواند یکی باشد. ر.ک: اللهوف ص ۱۶۴. ۲۳۷. آسنه: جمع بسنان =

سرنیزه

۶. بر زخم شمشیرها و سرنیزه‌ها صبور باشید و شکیبا مانند تا به بهشت درآیید.

۷. ر.ک: تاریخ طبری ج ۳/۳۲۹؛ مقتل الحسین خوارزمی ج ۲/۲۴؛ بحار الانوار ج ۴۵/۲۳؛ وقعة الطف ص ۲۳۵.

۸. جنگ

۹. قبیله بنی سعد و بنی مَدَجِج می‌دانند که در جنگ چون شیری هستیم که عرصه را بر همگان تنگ کرده است.

۱۰. هامه: سر، مَدَجِج: پوشنده در سلاح

۱۱. شمشیر خود را بر سر دشمن زره پوشیده فرود می‌آورم و چون بازمی‌گردم، حریف را رها می‌کنم.

فريسة الضبع الازل الأعرج^۱

شهادت مسلم بن عوسجه

آن گاه مُسلم بن عَوْسَجَه مبارزت خواست و این رجز گفت:

إِنْ تَسَأَلُوا عَنِّي فَاِنِّي ذُو لِبَدٍ مِنْ فَرَعِ قَوْمٍ مِنْ ذُرَىٰ بَنِي أَسَدٍ^۳

فَمَنْ بَغَانَا^۴ جَائِرٌ عَنِ الرَّشَدِ وَكَافِرٌ بِدِينِ جَبَّارِ صَمَدٍ^۵

نافع بن هلال البجلي در آن مَلَحَمَه^۶ سخت می کوشید و این رجز می خواند:

أَنَا عَلَىٰ دِينِ عَلِيٍّ أَنَا هِلَالُ الْبَجَلِيِّ^۷

وَ دِينُهُ دِينُ النَّبِيِّ^۸

مراحم^۹ بن حریث از بنوقطیعه بر او برآمد^{۱۰} و گفت: اَنَا عَلِيٌّ دِينِ عُثْمَانَ.

نافع گفت: انت علی دین الشیطان. و بر او حمله کرد و او را بکشت.

عمرو بن حجاج ندا در داد: ای مردم کوفه! مگر ندانید این قوم، فُزَّانِ عَرَبٍ و

صاحبان بصیرت اند و مرگ را به جان همی طلبند و هیچ کس از شما با ایشان بر نیاید

۱. تا شکار کفتار تیز پای کجرفتار گردد.

۲. در اصل و نیز در نسخه موجود در کاخ گلستان: «ذُرَى» افتاده. جمع ذُرْوَه: علو، بالای هر چیز.

۳. اگر بپرسید که تو کیستی؟ گویم: من شیری یال دار از بزرگان قبیله بنی اسد هستم.

۴. اصل: «بغانا» که غلط کتابت است ولی در نسخه کاخ گلستان همان «بغانا» ضبط است.

۵. هر کس به ما ستم روا دارد از راه رستگاری دور شده و به دین خداوند جبار بی نیاز کافر گشته.

ر.ک: تاریخ طبری ج ۳/۲۲۴؛ ارشاد ص ۲۳۷؛ مقتل خوارزمی ج ۱/۱۵۲، اللهوف ص ۱۶۲؛ وقعة الطف ص ۲۲۵؛

بحار الانوار ج ۲۰/۴۵. ۶. میدان جنگ. ۷. در بعضی منابع: جملی، ثبت است.

۸. من پسر هلال بَجَلِی هستم. و بر دین علی که دین او دین پیامبر است، می باشم.

۹. نزدیک شد.

۱۰. اعیان الشیعه: مزاحم، ج ۱/۴۱/۶۰

مگر آنکه کشته شود. با آنکه گروهی اندک‌اند.^۱

عمر را این رأی پسند افتاد و گفت: تا جمله لشکر را از مبارزت یکان یکان باز دارد و گوید به یک مرتبه حمله کنند. عمرو بن حجاج بر جانب فرات با مَیْمَنَهُ امام در آویخت^۲ و لختی بکوشید و باز گشت.

و چون لختی غبار فرو نشست، مسلم را افتاده دیدند، امام فرا^۳ بالین او آمد و حبیب بن مظاهر در رکاب او بود و هنوز از مسلم رمقی مانده بود. امام فرمود: رَحِمَكَ اللَّهُ يَا مُسْلِمُ! «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا».^۴ حبیب گفت: يَعْزُّ عَلَيَّ مَضْرُوعًا يَا مُسْلِمُ أَبْشِرْ بِالْجَنَّةِ.^۵ مسلم به آواز ضعیف گفت: بَشَّرَكَ اللَّهُ بِالْخَيْرِ. آن گاه حبیب گفت: اگر نه می‌دانستم که اینک بر اثر تو خواهم بود، هر آینه دوست می‌داشتم که به هر چه تو را مهم است و صیّت کنی تا به قضای آن قیام کنم.

مسلم گفت: أَوْصِيكَ بِهَذَا فَقَاتِلْ دُونَهُ حَتَّى تَمُوتَ.^۶ کنیزکی از آن مسلم ناله و حنین آغاز کرد و همی گفت: یا سَیِّدَاهُ! یا بنِ عَوْسَجَتَاهُ! و یاران عمر بر کشتن مسلم یکدیگر را بشارت می‌گفتند و شَبَثُ بنِ رَبِیعِ بر ایشان نفرین می‌کرد و می‌گفت: یا للعبج خود را به دست خود می‌کشید و عزّت خود را خوار می‌گذارید و بر قتل مسلم نشاط می‌کنید؟!^۷ و به خدای قسم که او را در اسلام و مسلمین، مَشَاهِدِ مَأْثُورِ^۸ و

۱. پس از سخنان عمرو بن حجاج، امام علیه السلام خطاب به او فرمود: آیا مردم را بر کسی چون من می‌شورانی؟ آیا این ما بودیم که از دین خارج شدیم و شما بر آن ثابت قدم بودید؟! به خدا سوگند روزی که جانهایتان گرفته شود و بر کارهای زشت خود مرده شوید خواهید فهمید که چه کسی از دین خارج شد و چه کسی شایسته آتش است؟ ر.ک. تاریخ طبری ج ۳/۳۲۴؛ وقعة الطف ص ۲۲۴؛ بحار الانوار ج ۱۹/۴۵.

۲. جنگ کرد.

۳. به.

۴. الاحزاب: ۲۳.

۵. مردن تو بر من گران تر است، تو را به بهشت بشارت باد!

۶. تو را سفارش می‌کنم که تا جان داری، از حسین حمایت کنی تا در راه او کشته شوی.

۷. ارشاد ص ۲۳۷؛ العوالم ج ۱۷/۲۶۳؛ کنز الدقائق ۱۳۸/۸؛ اعیان الشیعه ج ۱، ۶۰۵.

۸. مشاهد جمع مشهد و مأثور یعنی منقول و روایات صحیح و بجای مانده از او. منظور از مشاهد مأثور مواضع کریم،

مواقف کریم بود.

شمر بر مَیْسَرَهٗ امام حمله کرد. یاران امام در میسره^۱ سی و دو تن بودند، پای فشردند و با ایشان در آویختند و ایشان وقوف نیارستند^۲ و بازگشتند. چون وقت زوال رسید، ابو ثمامه [عمر و بن عبدالله] صیداوی خدمت امام آمد و گفت: فدای تو شوم. این قوم فرا رسیدند^۳ و به خدای که کشته نشوی تا آنکه ما همگی فرا روی تو کشته شویم و همی دوست می‌دارم که خدای سبحانه را ملاقات کنم بدان حالت که نماز پیشین با تو گزارده باشم.

امام به آسمان نگریست و فرمود: از نماز یاد کردی، خدای تعالی تو را از نماز گزارندگان شمارد.^۴

حُصَیْنِ بن نُمَیْر گفت: نماز شما مقبول نیست.

حبیب بن مظاهر گفت: نماز پسر رسول خدای مقبول نیست و از چون تو [یی] فربندهٔ شرابخواره مقبول است؟! لا والله هرگز چنین نباشد. حُصَیْن در خشم شد و بر حبیب حمله کرد. حبیب شمشیری فرا روی اسب او یازید^۵ و اسب حُصَیْن را بیفکند. یاران او او را بر بودند.

و امام زُهَیْر بن قَیْن و سعید بن عبدالله را فرمود تا خویشتن هدف سیهام^۶ قوم سازند و پیش روی بایستند و با سایر یاران نماز خوف بگذاشت. سعید بن عبدالله را سیزده

→

اشاره به جایگاه و منزلت سیاسی و اجتماعی وی دارد. مسلم یکی از اصحاب بزرگ رسول اکرم بود که در جنگهای بسیار شرکت داشت و در فتح آذربایجان در ایران پیروز گردید. اعیان الشیعه ج ۱/۶۰۵، ۲۶۱. ۱. مَیْسَرَه: جانب چپ لشکر

۲. آرستن: توانستن، جرأت کردن. وقوف نیارستند: نتوانستند مقاومت کنند.

۳. نزدیک شدند

۴. تاریخ طبری ج ۳/۳۲۶؛ مقتل خوارزمی ج ۱/۱۷۲؛ وقعة الطف ص ۲۲۹؛ اللهوف ص ۱۶۴؛ بحار الانوار ج ۲/۱۴۵؛

اسرار الشهادة فاضل دربندی ص ۲۹۴، اعلامی، تهران، ۱۲۸۶ هـ؛ ینابیع الموده ص ۴۱۰؛ الدمعة الساکبة ج ۳/۱/۴؛

اعیان الشیعه ج ۱/۶۰۶.

۵. اصابت داد.

۶. جمع سهم: تیر

چوبه تیر بر بدن مبارک نشسته بود و زخم شمشیر و طعن نیزه بسی یافته بیفتاد و همی گفت: ای خدای بر این قوم نفرین کن نفرین عاد و ثمود. ای خدای! سلام و رحمت ما بر پیمبر خویش باز رسان و آنچه از آلم^۱ جُرْح^۲ بر تن و جان من رسیده است، بدو باز گوی. چه، من بدین رنج یاری پسر پیمبر تو را می خواستم.

عَمْرُو بن قَرْظَةَ آنصاری اجازت حرب خواست و مُقَاتَلَت عظیم کرد و هیچ تیر به جانب امام نیامدی مگر او به دست حاجز شدی و هیچ تیغ بر روی امام آهیخته^۳ نگشتی، مگر آنکه او جان گرامی و قایه ساختی؛ و چون زخم فراوان یافت، جانب امام نگریست و گفت: یابن رسول الله! آیا وفا به عهد خویش کردم؟ فرمود: آری تو پیش رو منی در بهشت، سلام مرا بر رسول برسان و بگوی اینک من بر آثم.

چون غلام آبی دَر پیش آمد و او بنده ای سیاه بود. امام فرمود تا از ما در رُخصتی و هرآینه در متابعت ما عافیت می طلبیدی، برای ما خود را مبتلا مدار. گفت: یابن رسول الله! در وقت رخا^۴ بر مائده احسان شما کاسه لیسم^۵ و به هنگام شدت شما را خوار گذارم؟ آری مرا رایحه مُتین^۶ است و حَسَبی پست و رنگی سیاه و بهشت بر من دریغ بود، تا بوی من خوش گردد و حسب من شریف شود و روی من سپید آید؛ لا والله هرگز از شما مفارقت نکنم تا این خون سیاه را با خونهای شما در نیامیزم و به مبارزت شتافت و این رجز خواند:

كَيْفَ يَرَى الْكُفَّارُ ضَرْبَ الْأَسْوَدِ
بِالسَّيْفِ ضَرْبًا عَنْ بَنِي مُحَمَّدٍ^۸
أَذْبَّ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْيَدِ^۹
أَرْجُوهُ الْجَنَّةَ يَوْمَ الْمَوْرِدِ

۱. درد

۲. زخم

۳. آهیختن: برکشیدن.

۴. آسایش و رفاه

۵. ریزه خور سفره شمایم.

۶. بوی گند و متعفن

۷. شاید، امید است.

۸. کافران ضربه شمشیر این غلام سیاه را چگونه می بینند؟ ضربه ای که با آن از خاندان محمد دفاع می کند.

۹. با دست و زبان از آنان دفاع می کنم و روز ورود به پیشگاه الهی بدین کار امید بهشت دارم.

و چون کشته شد، امام بر بالین او آمد و گفت: ای خدای! بوی او خوش کن و روی او سپید گردان و او را با نیکوکاران برانگیز و میان او و محمد و آل محمد آشنایی و معرفت انداز.^۱

عمر و بن خالد صیداوی مبارزت خواست و گفت: یا ابا عبد الله! بر آنم که با اصحاب خود در آیم و همی ترسم که باز مانم و تو را تنها و کشته بینم. امام اجازت فرمود. حَنْظَلَةُ بن سَعْدِ شَبَامِي^۲ پیش روی امام بایستاد و خویشتن وقایه او کرد و همگی تیغ و تیر و سِنان به جان می خرید و ندا می داد:

«يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ مِثْلَ دَابِ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ وَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ يَوْمَ تُؤَلُّونَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ^۳» يَا قَوْمُ لَا تَقْتُلُوا حُسَيْنًا «فَيُسْحِتَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى»^۴.

امام فرمود: این قوم مستوجب عذاب گشته اند و موعظت و پند را در ایشان سودی نیست.^۵

سويدبن عمر بر آن خطب نازل چون ضرغام^۶ باسيل^۷ مُصَابِرْت^۸ فرمود و از بسیاری زخم، تاب و توانش نماند و بیفتاد و رمقی از او باقی بود، چون بشنید قَتِيلَ الْحُسَيْنِ، کاردی به دست کرد و با آن مایه رمق لختی بکوشید تا کشته گشت.

یحیی بن سلیم مبارزت خواست و این رجز خواند:

۱. بحار الانوار ج ۲۲/۴۵؛ مشیرالاحزان ص ۶۳؛ مقتل خوارزمی ج ۲/۲۴.

۲. اصل: شامی که غلط است. بنوشام، شاخه‌ای از قبیله همدان بودند.

۳. غافر (المؤمن): ۳۰-۳۲ طه: ۶۱

۵. وقعة الطف ص ۲۳۵؛ الکامل ج ۲/۵۶۸؛ ارشاد ص ۲۳۸؛ ترجمه ابصارالعین فی انصارالحسین ص ۱۴۹ دفتر نشر

نوید اسلام، قم، ۱۳۶۹، تاریخ طبری ج ۳/۳۱۹.

۶. شیر

۷. شجاع، دلیر

۸. پافشاری، مقاومت

لا ضَرِبَنَّ الْقَوْمَ ضَرْباً فَيَصِلَاً ضَرْباً شَدِيداً فِي الْعَدَاةِ مُعْجِلاً^۱
 لا عَاجِزاً فِيهَا وَلا مُؤَلَّوِلاً وَلا آخِافُ الْيَوْمِ مَوْتاً مُقْبِلاً^۲
 لِكُنْتِي كَاللَّيْثِ أَحْمِي أَشْبِلاً^۳

قره غفاری^۴ مبارزت کرد و این رجز خواند:

قَدْ عَلِمْتُ حَقّاً بَنُو غِفَارِ وَخِنْدِفٌ بَعْدَ بَنِي نِزَارِ^۵
 بِأَنْتِي اللَّيْثُ لَدَى الْغِيَارِ لِأَضْرِبَنَّ مَعْشَرَ الْفَجَّارِ^۶
 بِكُلِّ عَضْبٍ^۷ ذَكَرٍ^۸ بَتَّارِ^۹ ضَرْباً وَجِيعاً عَنِ بَنِي الْأَخْيَارِ
 رَهْطُ النَّبِيِّ سَادَةَ الْأَبْرَارِ^{۱۰}

انس بن حارث کاهلی^{۱۱} مبارزت خواست و این رجز خواند:

قَدْ عَلِمْتُ حَارِثُ وَالِدُودَانَ^{۱۲} وَالْخِنْدِفِيُّونَ وَقَيْسُ عِيلَانَ^{۱۳}

۱. ضربه‌ای قاطع و کوبنده بر سر این قوم خواهم زد، ضربه‌ای با شتاب بر دشمنان اسلام.

۲. در حالی که نه ناتوان باشم و نه نالان و نه از مرگی که رویاروی است بترسم.

۳. لکن همچون شیر از شیربچگان حمایت می‌کنم.

۴. قره بن ابی قره غفاری. ر.ک: بحارالانوار ج ۲۵/۴۵.

۵. قبیله‌های بنو غفار و خندیف و بنی‌نزار نیک می‌دانند...

۶. که من به هنگام حمله شیری هستم و سر از تن جماعت ستمکاران و فاجران قطع می‌کنم.

۷. بسیار تیز و برنده

۸. فولادین

۹. شمشیر بران

۱۰. با شمشیری فولادین و برنده و ضربه‌ای دردناک از خاندان عترت و فرزندان صالح و نیکوکار پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دفاع

می‌کنم و دشمن را به هلاکت می‌رسانم.

۱۱. کاهل از شاخه‌های قبیله بنی‌اسد است. انس از صحابه رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود. از جمله احادیثی که شیعه و سنی از

وی نقل کرده‌اند این است که «زمانی پیامبر، امام حسین که کودکی خردسال بود را در آغوش گرفت و فرمود: این پسر در زمینی از عراق شهید خواهد شد آگاه باشید هر که او را معاصر بود یاریش نماید». ر.ک: ترجمه ابصارالعین ص ۱۲۸.

۱۲. طایفه‌ای از قبیله بنی‌اسد است.

۱۳. بنی حارث و دودان و خندف و بنی قیس خوب می‌دانند.

بَانَ قَوْمِي آفَةُ الْأَقْرَانِ لَدَى الْوُغَا وَ سَادَةُ الْفِرْسَانِ^۱
 مَبَايِثُ الْمَوْتِ بِطَعْنِ آنِ لَسْنَا نَرَى الْعَجْزَ عَنِ الطَّعَانِ^۲
 آلَ عَلِيٍّ شَيْعَةَ الرَّحْمَنِ آلَ زِيَادٍ شَيْعَةَ الشَّيْطَانِ^۳

عمر و بن مطاع جُعیفی مبارزت خواست و این رجز خواند:

أَنَا ابْنُ جُعْفٍ وَ أَبِي مُطَاعُ وَ فِي يَمِينِي مُرْهَفٌ^۴ قَطَّاعُ^۵
 وَالشُّمْرُ فِي رَأْسِهِ لَمَّاعُ يُرَى لَهُ مِنْ ضَوْئِهِ شُعَاعُ^۶
 الْيَوْمَ قَدْ طَابَ لَنَا الْقِرَاعُ دُونَ حُسَيْنِ الضَّرْبِ وَالسِّطَاعُ^۷
 يُرْجَى بِذَلِكَ الْفَوْزُ وَ الدَّفَاعُ عَنْ حَرِّ نَارِ جُبْنٍ لَا انْتِفَاعُ^۸

حجاج بن مسروق، مؤذن امام علیه السلام فراروی او این رجز برخواند:^۹

أَقْدِمِ هُدَيْتَ هَادِيًا مَهْدِيًا الْيَوْمَ تَلَقَى جَدَّكَ النَّبِيَا^{۱۰}
 تُمَّ أَبَاكَ ذَا النَّدَى عَلِيًّا ذَاكَ الَّذِي نَعْرِفُهُ وَصِيًّا^{۱۱}
 وَ الْحَسَنَ الْخَيْرَ الرَّضَى الْوَلِيًّا وَ ذَا الْجَنَاحَيْنِ الْفَتَى الْكَمِيًّا

وَ أَسَدَ اللَّهِ الشَّهِيدَ الْحَيًّا^{۱۲}

۱. که قوم من در وقت جنگ آفت حریفان و سران جنگاوران اند.

۲. با ضربه‌ای کاری خصم را از پای می‌افکنیم و از هیچ ضربتی اظهار عجز و حقارت نمی‌کنیم.

۳. خاندان علی علیه السلام پیروان دین خدای رحمان هستند و خاندان زیاد، پیروان شیطان.

۴. شمشیر تیز ۵. من پسر مطاع جُعیفی هستم که در دست راست شمشیری تیز و بز آن دارم.

۶. و نیزه‌ها بر بالای سر او می‌درخشد. که پرتو فروغش دیده می‌شود.

۷. امروز کوبیدن شمشیر پیش روی حسین مبارز و درخشنده شایسته و نیکوست.

۸. عمل امروز، امید سعادت و نجات از آتش فرداست.

۹. اغلب مورخین این اشعار را به زهیر بن قَیْن نسبت می‌دهند. ر.ک: وقعة الطف ص ۲۳۲ و طبری ج ۳/۳۲۸.

۱۰. قدم پیش نه و دل رنجه مدار که امامی هستی که هم هدایت یافته‌ای و هم دیگران را هدایت می‌کنی و چه باک که

امروز جدّ خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را ملاقات خواهی کرد.

۱۱. سپس علی پدر تو را که صاحب فضل و جود و احسان است و ما او را وصی رسول و جانشین برحق او می‌دانیم.

۱۲. و حسن برادر تو را آن مولایی که در نیکی و خشنودی حق معروف است و عمویت جعفر ذوالجناحین و عموی پدرت

و زان پس زُهِیر بن قَین مجالدت آغاز کرد و این رجز می خواند:

اَنَا زُهِيرٌ وَأَنَا ابْنُ الْقَيْنِ اَدُوْدُكُمْ بِالسَّيْفِ عَنِ حُسَيْنٍ^۱
 اِنْ حُسَيْنًا اَحَدَ السُّبُطَيْنِ مِنْ عِترَةِ الْبِرِّ التَّقِيِّ الرَّزِينِ^۲
 ذَاكَ رَسُوْلُ اللّٰهِ عِترَتَيْنِ اَصْرِبُكُمْ وَلَا اَرَى مِنْ شَيْئِنِ^۳
 يَا لَيْتَ نَفْسِي قُسِمَتْ قِسْمَيْنِ^۴

محمد بن ابی طالب گوید که زهیر در آن مجاهدت صد و بیست مرد بیفکند.

کثیر بن عبدالله و مهاجر بن اوس بر او تاختند و او را بکشتند و امام فرمود:

لَا يُبْعِدُكَ اللّٰهُ يَا زُهِيرَ وَ لَعْنُ قَاتِلِكَ لَعْنُ الَّذِيْنَ مُسَخَوْا قِرَدَةً وَ خَنَازِيْرَ.^۵

حبيب بن مظاهر اسدی - رضی الله عنه - به مبارزت اسب برجهانید و این رجز

خواند:

اَنَا حَبِيْبٌ وَ اَبِي مُظَاهِرِ فَارِسُ هَيْجَاءٍ وَ حَرْبٍ تُسْعَرُ^۶
 وَ اَنْتُمْ عِنْدَ الْعَدِيْدِ اَكْثَرِ وَ نَحْنُ اَعْلَى حُجَّةً وَ اَظْهَرُ^۷
 وَ اَنْتُمْ عِنْدَ الْوَفَاءِ اَعْدَرِ وَ نَحْنُ اَوْفَى مِنْكُمْ وَ اَصْبَرُ^۸

→

۱. من زُهِیر پسر قَین هستم و با شمشیر خود از حریم حسین دفاع می‌کنم.

۲. حسین یکی از دو نوه پیامبر است، از خاندانی که نیکی و تقوا زینت آنهاست.

۳. و اکنون او فرستاده خدا به سوی شماست و من شما را می‌کشم و هیچ عیب نمی‌دانم.

۴. ای کاش جانم دو قسمت می‌شد و دوباره زنده می‌شدم و از حسین دفاع می‌کردم.

۵. خدا تو را از رحمت خود دور نکند. خدا لعنت کند قاتل تو را همانگونه که بنی اسرائیل را لعنت کرد و آنها به صورت

بوزینه و خوک درآمدند. ر.ک: مقتل خوارزمی ج ۲۰/۲؛ وقعة الطف ص ۲۳۲.

۶. منم حبيب و نام پدرم مظاهر (مظَهَّر)، پهلوان میدان نبرد و کارزاری شعله‌ور.

۷. گرچه گروه شما از ما فزونتر است ولی ما حجتی والاتر و آشکارتر داریم.

۸. و اگرچه شما خائن به عهد خود هستید ولی ما وفادارتر از شما و صبورتریم.

حَقًّا وَ أُنْمِيْ مِنْكُمْ وَ اعْذِرْ^۱

و کشتش و کوششی عظیم کرد. مخدولی از بنی تمیم به طعن نیزه اش بیفکند و چون خواست به پای خیزد، حصین بن نمیر شمشیری بر فرق او زد که بر جای باز ماند. حالی تیممی سر او از بدن جدا کرد و خاطر مبارک امام را از واقعه او ملالتی عظیم روی نمود و آثار انزجار و انکسار از گونه همایونش مشاهده رفت و همی فرمود: عِنْدَ اللَّهِ اَحْتَسِبُ نَفْسِيْ وَ حُمَاةَ اَصْحَابِي. ^۲ مگر تازه جوانی را پدر در آن ملحمه کشته شده مادر بدو گفت: چه نشینی؟! خیز و فرا روی پسر رسول خدای مقاتلت جوی. پسر فرمان برد و جانب آن قوم روان گشت.

امام بفرمود: هم ایدون ^۳ این جوان را پدر کشته گشت و باشد که مادر او را محاربت او ناخوش بود. جوان گفت: همانا مادر مرا بر این محاربت فرمود و این چند بیت برخواند:

سرور فؤاد البشیر النذیر ^۴	امیری حسین و نعم الامیر
و هل تعلمون له من نظیر ^۵	علی و فاطمة والداه
له غرة مثل بدر منیر ^۶	له طلعة مثل شمس الضحی

و چون او را بکشتند، سر او جدا کردند و به جانب مادر افکندند. و او آن سر ببوسید و ببویید و بر مخدولی بپرانید، بدان صفت که او را بکشت و عمود خیمه برداشت و با آن قوم در مجالدت آمد و دو تن از آن مخاذیل بکشت. امام بر او دعای

۱. و به حق از شما بارشتر و باتقواتریم.

۲. خودم و اصحاب و فادارم را نزد خدا احتساب می کنم. طبری ج ۳/۳۲۷؛ وقعة الطف ص ۲۳۱.

۳. اکنون، چنین

۴. امیر و رئیس من حسین است و چه نیک امیری! که نشاط دل پیامبر مژده دهنده و بیم رساننده است.

۵. علی و فاطمه والدین اویند و آیا مانند او کسی را می شناسید؟

۶. او را فروغی است چون نور خورشید و روشنایی و پرتوی است چون قرص ماه شب چهارده پرنور.

خیر گفت و به بازگشت او فرمود.

جُنَادَةُ انصاری پیش تاخت و این رجز خواند:

أَنَا جُنَادٌ وَأَنَا بِنُ الْحَارِثِ لَسْتُ بِخَوَّارٍ وَلَا بِسِنَاكِثٍ ١
عَنْ بَيْعَتِي حَتَّى يَرِثَنِي وَارِثِي أَلْيَوْمَ سَلَوِي فِي الصَّعِيدِ نَاكِثٍ ٢
و زان پس عمرو بن جُنَادَه از وی پیش دوید و این چند بیت فرو خواند:

أَضِقِ الْخِنَاقَ مِنْ ابْنِ هِنْدٍ وَ أَرْمِهِ مِنْ عَامِهِ بِفَوَارِسِ الْأَنْصَارِ ٣
وَ مُهَاجِرِينَ مُخَضَّبِينَ رِمَاحِهِمْ تَحْتَ الْعَجَاجَةِ مِنْ دَمِ الْكَفَّارِ ٤
خُضِبَتْ عَلَيَّ عَهْدِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ فَالْيَوْمَ تُخَضَّبُ مِنْ دَمِ الْفُجَّارِ ٥
وَ الْيَوْمَ تُخَضَّبُ مِنْ دِمَاءِ أَرَاذِلِ رَفَضُوا الْقُرْآنَ لِنُصْرَةِ الْأَشْرَارِ ٦
طَلَبُوا بِثَارِهِمْ بِبِدْرِ إِذْ أَتَوْا بِالْمُرْهَفَاتِ وَ بِالْقَنَا الْخَطَّارِ ٧
وَ اللَّهُ رَبِّي لَا أزالُ مُضَارِباً فِي الْفَاسِقِينَ بِمُرْهَفٍ بَتَّارِ ٨
هَذَا عَلَيَّ الْأَزْدِيُّ حَقٌّ وَاجِبٌ فِي كُلِّ يَوْمٍ تَعَانِقٍ وَ كِرَارِ ٩

عائس بن شُبَيْبِ الشَّاكِرِيِّ رضی اللہ عنہ باز آمد و بر امام سلام داد و گفت: به خدای قسم که بر روی زمین مرا محبوبتر و عزیزتر از تو کسی نیست و اگر گرامی تر از جان خویش

۱. من جناده پسر حارث انصاریم نه ضعیفم و پیمان شکن.

۲. بر بیعت خود ثابت رأی هستم تا به وارث خود ارث نهم و امروز اعضای بدنم در این زمین شکسته خواهد شد.

۳. امروز گلوی پسر هند را با سواران دلیر انصار بفشار.

۴. و با مهاجرین و انصاری که زیر غبار میدان جنگ با خون کافران نیزه‌های خود را خضاب کرده‌اند.

۵. در زمان رسول اکرم نیزه‌ها با خون مشرکان خضاب شد و امروز با خون ظالمان خضاب می‌شود.

۶. فرومایگانی که قرآن را رها کردند و برای نصرت اشرار بپا خاستند.

۷. برای گرفتن انتقام از کشتگان بدر، تیغ و نیزه به دست گرفتند.

۸. به خدای یکتا پروردگار من سوگند که دائماً شمشیر خود را بر فرق سر فاسقان به سختی می‌کوبم.

۹. و این حق بر ذمه جنگاور بنی‌آزد واجب است، در روزی که دست به گردن خصم می‌افکند و پی در پی بر او هجوم

چیزی داشتمی، هرآینه در رکاب تو دریغ نداشتمی و تو خود پیش خدای سبحانه گواه باش که من بر دین تو و دین پدر تو باشم.

و چون روی فراقوم کرد، ربیع بن تمیم گوید: من او را بشناختم و غزوات او دیده بودم و او مردی بس شجاع بود. گفتم: ای مردم! هذا أسد الأسود هذا ابن شبيب. زینهار کس به تنهایی با او درنیاویزد و او همی ندا کردی و گفت: ألا رجل ألا رجل. عمر امر داد تا از هر سوی سنگ بر او بیارند و او میغفر^۱ از سر برداشت و زره بیفکند و پرتاب سنگ و رضح^۲ احجار را با گوشت و پوست اندام مبارک تلقی می فرمود و بدین حالت دو یست تن از آن مخاذیل بیفکند و دیگرش طاقت نماند و بیفتاد. او را بکشتند و سر او برداشتند و جماعتی در کشتن او بر سر منازعت شدند. این به مفاخرت گفتمی من او را کشته‌ام و دیگری گفتمی من کشته‌ام. و بر این نسق، اصحاب و یاران امام یکان و دوگان اجازت حرب می خواستند و به مبارزت می شتافتند و بر یکدیگر پیش دستی همی جستند. - والله درهم^۳.

وَ الْخَيْلُ بَيْنَ مُدْعَسٍ وَ مُكْرَدَسٍ
يَتَهَافَتُونَ عَلَى ذَهَابِ الْأَنْفُسِ^۴

قَوْمٌ إِذَا نُودُوا لِدَفْعِ مُلِمَّةٍ
لَبَسُوا الْقُلُوبَ عَلَى الدَّرُوعِ كَأَنَّهُمْ

۱. پرتاب کردن

۱. کلاهخود

۲. طبری ج ۳۲۹/۳، وقعة الطف ص ۲۳۶؛ ابصار العین ص ۱۴۶؛ بحار الانوار ج ۲۸/۴۵ و ۲۹؛ اکلیل المصائب فی مصائب

الأطائب، محمدین سلیمان تنکابنی ص ۱۲۵، دفتر نشر معارف اسلامی، قم، ۱۳۷۳، ه.ش.

۳. مردمی که چون برای دفع حادثه‌ای فرا خوانده شوند، در حالی که سواران گروهی به جنگ پردازند و گروهی به صف

ایستند. دل‌ها را بر روی زره‌ها پوشیده‌اند گویا به سوی جان دادن می‌شتابند و پَر می‌کشند.

شهادت خاندان رسول اکرم (ص)

و چون عموم یاران به درجه رفیعۀ شهادت فایز شدند، نوبتِ جانبازی به خاندان اَظهار او رسید.

علی بن الحسین علیه السلام اجازت حرب خواست و او به روی و خوی، شبیه ترین مردم بود به رسول؛ و از عمر مبارکش بیست و پنج سال برآمده بود، و گویند هیجده ساله بود. امام اجازت فرمود و دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا! تو گواه باش که شبیه ترین خلق به روی و خوی و گفتار به رسول تو، روی به این قوم نهاده است و از سر صُجْرَت^۱ و حیرت به عُمَر بانگ زد و فرمود: چه می کنی ای پسر سعد؟! خدای رَحِم تو بُرَد و از کار تو برکت بردارد و پس از من کسی را بر تو دست دهد که گلوی تو هم بر فراش^۲ تو برد، چنانکه رَحِم من بیریدی و قرابت من با رسول نگاه نداشتی. آن گاه به آواز بلند این آیت از کلام مجید فرو خواند: ^۳ «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ۚ زُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.»^۴

۱. دلتنگی و پریشان حالی

۲. بستر

۳. ر.ک: بحار الانوار ج ۴۳/۴۵؛ مقتل خوارزمی ج ۳۰/۲؛ طبری ج ۳۳۱/۳؛ وقعة الطف ص ۲۴۲؛ مقاتل الطالبیین ص

۷۶؛ ارشاد ص ۲۳۸ (با اندک تفاوت)؛ الفتوح ص ۹۰۷ و ۹۰۸؛ امالی شیخ صدوق ص ۳۱۸، قم، ۱۳۷۳ ق؛ الیهوف ص ۱۶۶؛

منتخب طریحی ص ۲۸۴.

۴. آل عمران: ۳۳ و ۳۴؛ «همانا خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و عمران را از جهانیان برگزید فرزندانِ برخی از

و علی بن الحسین این رجز خواند:

أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ
وَاللَّهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعِي
مِنْ عُضْبَةٍ جَدِّ أَبِيهِمُ النَّبِيِّ^۱
أَطَعَكُمْ بِالرُّمْحِ حَتَّى يَنْتَنِي^۲
ضَرَبَ غُلَامٌ هَاشِمِيٌّ عَلَوِيَّ^۳

و بسیاری از ایشان بکشت و بازگشت و تشنگی بر او چیره گشته و زخمهای فراوان یافته، عرض کرد: ای پدر! تشنگی مرا کشت و سنگینی سلیح مرا به تعب انداخت؛
فَهَلْ إِلَى شَرْبَةٍ مِنْ مَاءٍ سَبِيلٌ؟^۴

امام او را در آغوش کشید و زبان او بمکید و خاتم^۵ همایون در دهان او نهاد و فرمود: بازگرد، چنان دانم که شام نکنی مگر آنکه از دست جدّ خویش به جامی لبریز سیراب شوی بدان مثبت که باز پس تشنه نگردی. و او بازگشت و این رجز خواند:

الْحَرْبُ قَدْ بَأَنْتَ لَهَا الْحَقَائِقُ
وَاللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ لَا نُفَارِقُ
وَظَهَرَتْ مِنْ بَعْدِهَا مَصَادِقُ^۶
جُمُوعَكُمْ أَوْ تُغْمَدَ الْبُؤَارِقُ^۷

مُنْقَذِينَ مُرَّةَ عَبْدِي^۸ شمشیری بر فرق همایون او زد و او از آن ضربت بی طاقت گشت و دیگران شمشیرها بر او کشیدند و او دست فریال مرکب خویش آورد و همی

→

نسل برخی دیگر پدید آمده و خدا شنوا و داناست.

۱. منم علی فرزند حسین بن علی، از گروهی که جدّ پدرشان پیامبر است.
۲. به خدا سوگند که فرزند زنازاده بر ما حکومت نتواند کرد، شما را با نیزه می‌زنم تا نیزه‌ام خمیده شود.
۳. با شمشیرم شما را می‌کشم و از پدرم حمایت می‌کنم، شمشیر زدن جوان هاشمی علوی.
۴. آیا جرعه‌ای از آب گوارا هست که مرا سیراب کند؟
۵. انگشت.
۶. در این جنگ حقایقی و تعصبات جاهلی آشکار گشت و پس از آن نیز افراد صادق شناخته شدند.
۷. به خدای پروردگار عرش سوگند که جمع شما را رها نکنیم تا شمشیرها در نیام شوند.
۸. در بیشتر منابع مَرَّةَ بْنِ مُنْقَذِ بْنِ نَعْمَانَ عَبْدِي آمده است. ر.ک: طبرسی؛ ۳۳/۱۳؛ بحارالانوار ج ۴۴/۴۵؛ مناقب ابن شهرآشوب ج ۱۰۹/۴، و قسماً الطوفان ص ۲۴۲؛ اکلیل المصائب ص ۲۱۳؛ الفتوح ص ۹۰۷.

خواست تا از آن ملحمه بیرون افتد و مرکب او را بر مصاف لشکریان می کشید. و آن قوم بر آن سلاله^۱ پاک و آفتاب تابناک نبخشیدند و او را باز خمهای پیاپی پخش کردند و هنوز از او رمقی باقی بود که فریاد برداشت: ای پدر! این است نیای من رسول خدای؛ به جامی لبریز مرا سیراب کرد و همی گوید: **الْعَجَلُ الْعَجَلُ** جام دیگر برای تو ذخیره نهادهام و همین ساعت خواهی نوشید.

امام بنالید و فرمود: **قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُواكَ، مَا أَجْرَهُمْ عَلَى الرَّحْمَنِ وَعَلَى الرَّسُولِ وَعَلَى انْتِهَائِكَ حُرْمَةِ الرَّسُولِ عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَاءُ**.^۲

و علی بن الحسین را به کنیت ابوالحسن گفتندی و مادر او لیلی بود دختر ابی مرّه از بنی ثقیف و مادر لیلی دختر بوسفیان بود^۳ و از این است که روزی معاویه بر آیین صحبت گفته بود: بر این امر از این مردم کی سزاوارتر است؟ گفته بودندش: انت یا امیرالمؤمنین. گفته بود: لا، بدین امر از هر کس علی بن الحسین اولی تر است،^۴ چه نیای او رسول خداست و شجاعت بنی هاشم و سخای اُمّیه و حُسن دیدار ثقیف در اوست.

عمر بن صُبَیح^۵ تیری به جانب عبدالله بن مسلم رها کرد و عبدالله دست و قیایه تیر کرد و بر پیشانی نهاد و آن تیر، دست او بر پیشانی بکوفت؛ چنانکه عبدالله را حرکت نماند و دیگری رُمحی بر قلب مبارک او یازید.^۶

۱. نسل، فرزند

۲. خدا بکشد قومی که تو را کشت. چه گستاخ و بی شرمند اینان نسبت به خدا و پرده‌داری حریم رسول خدا! و پس از تو خاک بر سر این دنیا باد.

۳. وقعة الطف ص ۲۴۱، طبری ج ۳/۳۳۰-۳۳۱؛ مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی ص ۷۷.

۴. چون اُولی صیغه افعال التفضیل است لذا آوردن پسوند «تر» که در فارسی علامت تفضیل است، غلط می باشد.

۵. اصل: عُمَر بن صُبَیح و ضبط عُمرو صحیح است.

۶. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴/۱۰۵؛ الفتوح ص ۹۰۵؛ وی را اولین کس از خاندان اطهار رسول می داند که وارد میدان

عبدالله طائی، عون بن عبدالله جعفر را بکشت.^۱ عامر بن نَهْشَل، برادر او محمد را؛^۲ و عثمان بن خالد، عبدالرحمن بن عقیل را؛^۳ و ابو جُرْهُم آزدی، محمد بن مسلم بن عقیل را؛^۴ و بَشْر بن سَوَط هَمْدانی و یا عُرْوَة بن عبدالله خَثَمی، جعفر بن عقیل را.^۵ محمد بن ابی طالب گوید: چون جعفر به مبارزت اسب برجهانید این رجز می خواند:

أَنَا الْعَلَامُ الْأَبْطَحِيُّ الطَّالِبِيُّ مِنْ مَعْشَرٍ فِي هَاشِمٍ وَ غَالِبٍ^۶
و نَحْنُ حَقًّا سَادَةُ الدَّوَائِبِ هَذَا حُسَيْنٌ أَطِيبُ الْأَطَائِبِ^۷
مِنْ عَتْرَةِ الْبِرِّ التَّقَى الْعَاقِبِ^۸

و او پانزده سوار بینداخت.

و ابن شهر آشوب گوید: دو کس بکشت.^۹ و لقیط بن یاسر^{۱۰} جَهَنی، محمد بن ابی سعید بن عقیل را؛ و بشیر بن حَوَط قایضی، عبدالله اصغر پسر عقیل را؛ و مخذولی از هَمْدان، عبدالله اکبر پسر عقیل را؛ و هم از اولاد عقیل، علی بن عقیل و جعفر بن محمد بن عقیل عَزَّ شهادت یافته و با جوار کرامت حق - عَزَّ و علا - موصول شدند.^{۱۱} و

→

جنگ شد و به شهادت رسید.

بحار الانوار ج ۳۲/۴۵؛ مقاتل الطالبیین ص ۶۲؛ مقتل خوارزمی ج ۲۶/۲؛ انساب الاشراف بلاذری ج ۲۰۰/۳.

۱. وقعة الطف ص ۲۴۶؛ مقاتل الطالبیین ص ۶۰؛ بحار الانوار ج ۳۴/۴۵؛ ارشاد ج ۱۱۱/۲.

۲. طبری ج ۳۳۱/۳، وقعة الطف ص ۲۴۷، بحار الانوار ج ۳۳/۴۵ ۳. همان منابع

۴. همان. ۵. همان.

۶. من جوان ابطحی از نسل ابوطالبم از گروهی در میانه بنی هاشم و غالب.

۷. براستی ما هستیم سروران و برترین روزگاران و این حسین است که پاکترین پاکان است.

۸. از عترت پیامبر عاقب (از اسماء حضرت است) که پرهیزگارترین هستند.

۹. مناقب ج ۱۰۵/۴؛ بحار الانوار ج ۳۳/۴۵. ۱۰. بعضی منابع: آیاس

۱۱. همان منابع.

از نژاد امیرالمؤمنین علی علیه السلام عثمان بن علی^۱ این رجز برخواند:

إِنِّي أَنَا عُثْمَانُ ذُو الْمَفَاخِرِ شَيْخِي عَلِيٌّ ذُو الْفِعَالِ الظَّاهِرِ^۲
 وَابْنُ عَمِّ لِلنَّبِيِّ الطَّاهِرِ أَخِي حُسَيْنٌ خَيْرُهُ الْأَخَائِرِ^۳
 وَسَيِّدُ الْكِبَارِ وَالْأَصَاغِرِ بَعْدَ الرَّسُولِ وَالْوَصِيِّ النَّاصِرِ^۴

خولی بن یزید اِصْبَحِي، تیری بر جبین مبارک او نشاند و او از فراز زین بر زمین افتاد. مخذولی از بنی ابان^۵ سر او برداشت و از سنین عمرش بیست و یک سال برآمده بود و امیرالمؤمنین علی علیه السلام نام عثمان بن مَطْعُون^۶ بدو داده بود.

و جعفر بن علی این رجز برخواند:

إِنِّي أَنَا جَعْفَرُ ذُو الْمَعَالِي إِبْنُ عَلِيٍّ الْخَيْرِ ذِي النَّوَالِ^۷
 حَسْبِي بِعَمِّي شَرَفًا وَ خَالِي أَحْمِي حُسَيْنًا ذِي النَّدَى الْمِفْضَالِ^۸

هم خولی بن یزید، تیری بر شقیقه او نشاند و از آن رمیت^۹، به جوار کرامت حق - عز و علا - پیوست و از سنین عمر او به روایت ابوالفرج، نوزده سال برآمده بود. (و این نشود، چه نامه نگاران این حدیث بأسرهم^{۱۰} شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به ماه

۱. عثمان برادر حضرت عباس از فرزندان ام البنین بود.

۲. منم عثمان صاحب افتخارات و پدر من علی صاحب افتخارات درخشان.

۳. پسر عم پیامبر پاک، و برادرم حسین گزیده گزیدگان است.

۴. و سرور بزرگان و خردان پس از پیامبر و علی یاری دهنده دین است.

ر.ک: وقعة الطف ص ۲۴۵؛ مقاتل الطالبین ص ۵۵؛ بحار الانوار ج ۳۷/۴۵، ارشاد ص ۲۴۰.

۵. برخی نسخ: بنی دارم.

۶. عثمان بن مضعون یکی از اخیار صحابه است و در حیات رسول اکرم صلی الله علیه و آله وفات یافته است و با امیرالمؤمنین

دوست به کمال بوده (مؤلف).

۷. من جعفر صاحب صفات عالی هستم؛ پسر علی که خوب است و صاحب عطاست.

۸. مرا شرف و اصالت عمو و دایه ام بس است و از حسین حمایت می‌کنم که صاحب فضل و کرم است.

۹. پرتاب تیر

۱۰. بأسرهم: تمام آنها، همگان

رمضان سال چهل از هجرت رسول ﷺ ثبت

دانند و خود این رُزء جلیل^۱ و مُصاب هایل بر حدیث مُتَّفَن و سند صحیح به روز آدینه عاشر محرم از سال شصت و یک بود و اعتضاد السلطنه^۲ وزیر علوم - دام اجلاله - و دیگر مَهْرَة فَنِ استخراج و عارفان به مواقع نجوم هم بر این حدیث معاون گشته‌اند و جداول شتی^۳ ساخته).^۴

عبدالله بن علی^۵ به مبارزت این رجز بر خواند:

أَنَا ابْنُ ذِي النَّجْدَةِ وَالْإِفْضَالِ ذَاكَ عَلِيُّ الْخَيْرِ ذَوَالْفَعَالِ^۶
سَيِّفُ رَسُولِ اللَّهِ ذُوالتَّكَالِ فِي كُلِّ قَوْمٍ ظَاهِرِ الْأَهْوَالِ^۷

و او بر دست هانی بن تُبَيْتِ حَضْرَمِي، شهید گشت و از سنین عمرش بیست و پنج

۱. رُزء: رزیه، مصیبت بزرگ.

۲. شاهزاده علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه از فرزندان فتحعلی شاه قاجار، حدود سال ۱۲۳۴ ه.ق متولد شد. در سال ۱۲۷۴ به ریاست مدرسه دارالفنون و سپس به وزارت علوم منصوب شد. آثاری نیز تألیف کرده که از آن جمله است: اکسیر التواریخ، فلک السعاده، رصدخانه مراغه، تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، ترجمه آثار الباقیه ابوریحان بیرونی. رک: شرح حال رجال ایران، مهدی با مداد ج ۴۴۲/۲، مقدمه تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، تصحیح میرهاشم محدث چاپ ۱۳۶۴، مجمع الفصحا، رضا قلی خان هدایت ج ۴۱/۱ - ۴۴، تهران، ۱۲۹۵ ه.

۳. گوناگون

۴. مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی ص ۵۳؛ بحار الانوار ج ۳۸/۴۵.

البته بنابر روایات دیگری وی دو سال کوچکتر از عثمان بن علی بود که در سال ۶۱ هجری، ۲۱ سال داشت. بحار الانوار ج ۳۷/۴۵؛ ارشاد ص ۲۴۰؛ مناقب ج ۱۰۸/۴.

۵. ام البنین همسر حضرت علی رضی الله عنه، چهار فرزند رشید به دنیا آورد. نخست حضرت ابوالفضل عباس در سال ۲۶ هجری متولد شد. وی ۱۴ سال از زندگی خود را در کنار پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین بسر برد و مدت ۲۴ سال با برادرش امام حسن و ۳۴ سال با امام حسین، لذا در وقت شهادت ۳۴ سال داشت.

عبدالله بن علی ۸ سال پس از عباس متولد شد و هنگام جنگ خونین کربلا ۲۵ سال داشت. عثمان بن علی دو سال پس از عبدالله به دنیا آمد و در سال ۶۱ هجری، ۲۳ سال داشت. جعفر بن علی نیز دو سال پس از عثمان به دنیا آمد و در روز عاشورا ۲۱ ساله بود.

۶. منم فرزند صاحب شجاعت و فضیلت و او علی است بهترین نیکوکاران.

۷. او شمشیر رسول خدای بود که بر هر قومی آشکار می‌شد، دشمن از او می‌ترسید.

سال برآمده بود^۱ و مادر این هر سه، امّ البنین بود، دختر حزام بن خالد از بنی کلاب^۲ و با ابی الفضل عباس بن علی - سلام الله علیه - از یک مادر بودند. و فاطمه بنت عقیل گوید:^۴

يا عَيْنُ^۵ جُودِي بِعَبْرَةٍ وَ عَوِيلٍ وَأُنْدُبِي إِنْ نَدَبْتِ آلَ الرَّسُولِ^۶
سِتَّةَ كُلِّهِمْ لَصْلُبِ عَلِيٍّ قَدْ أُصِيبُوا وَ سَبَعَةٌ^۷ لِعَقِيلِ^۸

و چون امام بیشتر یاران و فرزندان خویش همگی را به خاک و خون کشته دید هم از روی ضجرت و فروماندگی بلند آواز برداشت و دوری از وطن و غلبه عطش و قِلّت ناصر و معین خویش بخواند و فرمود:

آیا یاری کننده ای هست که ما را یاری کند؟ آیا پناه دهنده ای هست که ما را پناه دهد؟ آیا کسی هست که حرم رسول خدای را پاس دارد؟

ناگاه دو جوان از سرای پرده بیرون دویدند. گویی به گونه روشن، دو ماه تمام بودند. یکی را احمد^۹ نام بود و دیگری قاسم و هر دو از صُلب پاک ابو محمد حسن بن علی بودند و همی گفتند: لَبَّیک لَبَّیک ای آقا و سید ما! هنوز ما در خدمت رکاب تویم؛

۱. ر.ک: همان منابع. ۲. اصل: حزام

۳. فاطمه دختر حزام بن خالد بن ربیع بن وحید بن کلاب، مادر حضرت ابوالفضل علیه السلام که در صحنه کربلا حضور داشت و چهار فرزند برونمش را برای یاری امام حسین علیه السلام به قربانگاه فرستاد. ر.ک: مقاتل الطالبیین، ص ۸۴-۸۲.

۴. شعر سروده سلیمان بن قتیبه است. ابصار العین، ص ۱۰۰؛ ر.ک: عقدالفرید ج ۱۲۴/۵.

۵. اصل و نیز نسخه موجود در کاخ گلستان: بدون «یا» می باشد.

۶. ای چشم! بسیار اشک بریز و شیون و زاری کن و اگر گریه می کنی بر خاندان رسول خدا گریه کن.

۷. اصل: تسعة؛ عقدالفرید ج ۱۲۴/۵: خمسة.

۸. شش فرزند همه از پشت علی بودند (که شهید شدند) و هفت فرزند از عقیل.

۹. سه فرزند نوجوان امام حسن در کربلا حضور داشتند و دو تن آنان در رکاب عمّ خود شهید شدند. مادر احمد و قاسم زَمَلَةُ امّ ولد بود و احمد کنیه او ابوبکر معروف به عبدالله اکبر بود و سومی عبدالله معروف به حسن مثنی که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود.

بفرمای تا فرمان بریم.

فرمود: بر این قوم، سَبُک حمله کنید و حریم نیای خویش را پاس دارید. قاسم پیش تاخت و او را از سال عمر، چهارده برآمده بود و بر آن قوم حمله برد و پنجاه سوار از ایشان بکشت. مخدولی بر او کمین گشود و با شمشیر فرق همایون او بشکافت. و او به روی افتاد و در خون خویش همی غلطید و همی گفت: ای عمّ بزرگوار مرا دریاب!

امام اسب بجهانید و آن قوم را از بالین او بپراکند و فرود آمد و او را بر پشت اسب به در سرای آورد و می گفت: ای خدای! تو خود دانی که این قوم ما را بخواندند تا یاری کنند، حالی^۱ بدین صفت ما را خوار گذاشتند و خصمان ما را یاری کردند. ای خدای! باران آسمان از این قوم بازدار و برکت خویش از ایشان برگیر. ای خدای! ایشان را در اقطار^۲ زمین بپراکن و هرگز از ایشان خشنود مباش. ای خدای! اگر چند در این جهان نصرت و پیروزی از ما بازداشتی و بسی خوار ماندیم، تو خود دانی آنچه رفت از جهت رضای تو بود. ای خدای! همین خواری را برای ما بدان جهان ذخیره نیکو شمار و داد ما از این قوم ستمکار بستان و انصاف ما بده.^۳

احمد بر آن قوم تاخت و جوانی شانزده ساله بود و این رجز خواند:

إِنِّي أَنَا نَجَّلُ الْإِمَامَ بِنِ عَلِيٍّ أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتَّى يُفْلَلَ^۴

۱. اکنون

۲. اقطار: جمع قَطْر = ناحیه، اقلیم

۳. مقتل الحسين خوارزمی ج ۲۷/۲؛ بحار الانوار ج ۳۵/۴۵؛ الدمعة الساکبة ج ۳۱۷/۴؛ مقاتل الطالبیین ص ۸۸؛ تاریخ طبری ج ۳۳۱/۳؛ ارشاد ص ۲۳۹؛ الکامل فی التاریخ ج ۵۷/۲؛ اللهوف ص ۱۶۸؛ اعیان الشیعه ج ۶۰۸/۱؛ وقعة الطّف ص ۲۴۳؛ منتخب طریحی ص ۳۶۵؛ اعلام الوری طبرسی ص ۱۴۶؛ ابصار العین ص ۱۰۱ و ۱۰۲؛ سالار کربلا ترجمه مقتل عبدالرزاق مقرر ص ۴۲۵، انتشارات سیدالشهدا، قم، ۱۳۷۱؛ اکلیل المصاب ص ۱۹۲؛ عقدا فرید ج ۱۲۱/۵.

۴. من پسر امام (حسن بن علی) هستم. با شمشیر چندان شما را می زنم تا لب آن گند شود.

نَحْنُ وَبَيْتَ اللَّهِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ أَطَعْنَكُمْ بِالرُّمْحِ وَسَطِ الْقَسْطِلِ^۱

و هشتاد سوار بیفکنند و بازگشت و هر دو چشم او از بسیاری عطش در حدقه فرو شده بود و آواز داد: ای عمّ بزرگوار! آیا شربتی آب باشد که این جگر سوخته بدان بیاساید؟ تا مگر بر مقاتلت این قوم توانا شوم.

امام فرمود: ای نور هر دو دیده! اندکی بشکیب،^۲ حالی از دست نیای خویش شربتی خواهی نوشید که از آن پس تشنه نگردی.^۳

احمد بازگشت و این رجز بر خواند:

إِصْبِرْ قَلِيلاً فَالْمُنَىٰ بَعْدَ الْعَطَشِ فَإِنَّ رُوحِي فِي الْجِهَادِ تَنْكَمِشُ^۴
لَا أَرْهَبُ الْمَوْتَ إِذِ الْمَوْتُ دَهْشٌ^۵ وَلَمْ أَكُنْ عِنْدَ الْإِلْقَاءِ رَعَشٌ^۶

و پنجاه سوار دیگر بیفکنند و این چند بیت بر خواند:

إِلَيْكُمْ مِنْ بَنِي الْمُخْتَارِ ضَرْباً يَشِيبُ لِهَوْلِهِ رَأْسُ الرَّضِيعِ^۷
يُبِيدُ مَعَاشِرَ الْكُفَّارِ جَمْعاً بِكُلِّ مُهَنْدٍ عَضْبٍ قَطِيعِ^۸

و شصت سوار دیگر بیفکنند و کشته گشت.

و این حدیث از مقتل ابی مخنف لوط بن یحیی نقل افتاد.

و در این وقت امام عموم یاران را کشته دید و جوانان عترت رسول را به خاک و

۱. سوگند به خانه خدا که ما به پیامبر سزاوارتریم، با نیزه خود در میان گرد و غبار (میدان جنگ) بر شما ضربت می‌زنم.

۲. صبر و تحمل داشته باش. ۳. همان منابع.

۴. اندکی صبر کن که امید به بعد از تشنگی است و روحم در این جنگ شتابنده است.

۵. اصل: وحش

۶. از مرگ ترسی ندارم چون بیم دهد و به هنگام دیدار مرگ، لرزه بر اندام ندارم.

۷. بر شماست از فرزندان گزیده، ضربتی که از بیم آن، موی سر کودک شیرخوار سپید می‌شود.

۸. گروه کفار را جملگی نابود سازد با شمشیر هندی تیز و بُرنده. در مقتل ابی مخنف به ذکر اسم ابوبکر اکتفا شده و

تفصیل این حدیث در منابع دیگری مانند مقاتل الطالبیین ص ۵۷؛ ینابیع الموده ص ۴۱۲؛ ناسخ التواریخ ج ۳/۱۷۲ آمده

خون آغشته؛ لاجرم به نفیس نفیس آهنگ آن قوم کرد و به آواز بلند ندا داد که آیا کسی بُود که شرّ این قوم از حرم رسول خدای باز دارد؟

آیا خدای پرستی بُود که جانب ما نگاهدارد؟ آیا فریادرسی بُود که به فریاد ما رسد و از خدای جزای خیر طلبد؟^۱ کس جوابی نگفت و به خوب یا زشت، پاسخی نیاورد. و آواز زنان و کودکان به ناله و عویل^۲ بلند گشت. به در سرای آمد و خاتون حرم، زینب را بخواند و فرزند دل‌بند، علی اصغر را که هنوزش شش ماه برآمده بود، بخواست و او را در قماطی^۳ بر دست بالا گرفت، و روی جانب قوم کرد و فرمود:

ای مردم کوفه! گیرم که مرا کافر انگارید، نه آخر این کودک را گناه چه باشد؟! مگر ندانید که از فَرْط عطش، شیر در پستان مادر او نمانده و لب و کام او خشک گشته؟! حَرَمَلَة بن کاهل تیری به جانب امام بیفکند و آن تیر بر گلوی علی نشست و از دیگر سوی بیرون جست.

امام علی را به زینب داد و خون حلقوم او به دست می گرفت و به هوای افشانند.^۴ و محمّد بن علیّ الباقر علیه السلام گفت که از آن خون قطره‌ای به زمین فرو نچکید؛^۵ آن گاه روی جانب قوم کرد و این رجز می خواند:

كَفَرَ الْقَوْمُ وَقَدْ مَأْرَغِبُوا عَنْ ثَوَابِ اللَّهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ^۶
 قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِيًّا وَابْنَهُ حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمِ الْآبَوَيْنِ^۸

۱. مقتل الحسين خوارزمی ج ۳۲/۲؛ اللهوف ص ۱۶۸؛ بحار الانوار ج ۴۶/۴۵.

۲. شیون ۳. قنذاقه

۴. اللهوف ص ۱۶۸ و ۱۶۹؛ وقعة الطف ص ۲۴۵ و ۲۴۶؛ مناقب ج ۲۲۲/۲؛ مقتل خوارزمی ج ۲۲/۲؛ بحار الانوار ج

۵. اللهوف ص ۱۶۹. ۶. اللهوف ص ۴۶/۴۵؛ الفتوح ص ۹۰۸.

۸. این قوم کافر شدند و بیشتر از این از پاداش خداوند پروردگار بهشت و دوزخ، روی گرداندند.

۷. اصل: قتلوا.

۸. این قوم، علی و پسرش حسن را که نیکوکار بود و پدر و مادرش بزرگواران بودند به قتل رساندند.

حَنَّاقاً مِنْهُمْ وَ قَالُوا أَجْمِعُوا
 يَا لِقَوْمٍ مِنْ أَنْاسٍ رُذَلٍ
 ثُمَّ سَارُوا^۳ وَ تَوَاصَوْا كُلَّهُمْ
 لَمْ يَخَافُوا اللَّهَ فِي سَفَكِ دَمِي
 وَ ابْنُ سَعْدٍ قَدْ رَمَانِي عَنُوءَةً
 لَا لِشَيْءٍ كَانَ مِنِّي قَبْلُ ذَا
 بِعَلِيِّ الْخَيْرِ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ
 خَيْرَةٌ لِلَّهِ مِنَ الْخَلْقِ أَبِي
 فِضَّةٌ قَدْ خَلَصْتُ مِنْ ذَهَبٍ
 مَنْ لَهُ جَدُّ كَجَدِّي فِي الْوَرَى؟
 فَاطِمُ الزَّهْرَاءِ أُمِّي وَ أَبِي
 عَبْدَ اللَّهِ غُلَامًا يَافِعًا

وَ أَحْشُرُوا النَّاسَ إِلَى قَتْلِ الْحُسَيْنِ^۱
 جَمَعُوا الْجَمْعَ وَ أَهْلَ الْحَرَمَيْنِ^۲
 بِاجْتِيَا حِي لِرِضَاءِ الْمُلْحِدِينَ^۴
 لِعُبَيْدِ اللَّهِ نَسْلِ الْكَافِرِينَ^۵
 بِجُنُودٍ كَوُكُوفِ الْهَاطِلِينَ^۶
 غَيْرِ فَخْرِي بِضِيَاءِ الْفَرْقَدِينَ^۷
 وَ النَّبِيِّ الْقُرَشِيِّ الْوَالِدِينَ^۸
 ثُمَّ أُمِّي فَاَنَا ابْنُ الْخَيْرَتَيْنِ^۹
 فَاَنَا الْفِضَّةُ وَ ابْنُ الذَّهَبَيْنِ^{۱۰}
 أَوْ كَشَيْخِي فَاَنَا ابْنُ الْعَلَمَيْنِ؟^{۱۱}
 قَاصِمُ الْكُفْرِ بِبَدْرِ وَ حُنَيْنِ^{۱۲}
 وَ قُرَيْشُ يَعْبُدُونَ الْوَتْنَيْنِ^{۱۳}

۱. به خاطر کینه‌ای که از آنها به دل داشتند و گفتند مجتمع شوید و مردم را برای کشتن حسین گردآورید.
۲. چه بد قومی! مردمی پست که با مردم مکه و مدینه گرد هم آمدند.
۳. اصل: صاروا.
۴. سپس رفتند و با هم پیمان بستند تا با کشتن من آن دو ملحد (یزید و عبیدالله) را خشنود سازند.
۵. در ریختن خون من، از خدا نترسیدند برای عبیدالله که از نسل دو کافر متولد شده است.
۶. و نیز پسر سعد که مرا با لشکری بسیار مانند رگبار ابرهای پر بار درگیر ساخت.
۷. بی جهت و بدون آنکه پیشتر جز افتخار من به نور دو ستاره ولایت کاری مرتکب شده باشم.
۸. و جز فخر من به علی که پس از پیامبر مهتر بود، پیامبری که پدر و مادرش قرشی بودند.
۹. بهترین بشر، پدرم و سپس مادرم بود و من فرزند این دو بهترین هستم.
۱۰. نقره‌ای که از طلا پدید آمد و من نقره و فرزند دو طلا هستم.
۱۱. کیست در میان مردمان که نیایی چون نیای من یا پدری چون پدر من داشته باشد؟ و من فرزند این دو سرور هستم.
۱۲. مادرم، فاطمه زهرا و پدرم در هم کوبنده کفر در جنگ بدر و حنین بود.
۱۳. پدرم، هنوز نوجوانی نارسیده بود که خدا را می پرستید در حالی که قریشیان دو بت را می پرستیدند.

يَعْبُدُونَ اللَّاتَ وَ الْعُزَّىٰ مَعًا
 فَآبَى شَمْسٍ وَ أُمِّ قَمَرٍ
 وَ لَهُ فِي يَوْمٍ أُحُدٍ وَقْعَةٌ
 تُمَّ فِي الْأَحْزَابِ وَ الْفَتْحِ مَعًا
 فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَاذَا صَنَعْتُمْ
 عِثْرَةَ الْبِرِّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَىٰ
 وَ عَلِيٌّ كَانَ صَلَّى الْقِبْلَتَيْنِ ١
 وَ أَنَا الْكَوْكَبُ وَ ابْنُ الْقَمَرَيْنِ ٢
 شَفَّتِ الْغَلَّ بِفَضِّ الْعَسْكَرَيْنِ ٣
 كَانَ فِيهَا حَتْفُ أَهْلِ الْفَيْلَقَيْنِ ٤
 أُمَّةُ السَّوِّءِ مَعًا بِالْعِثْرَتَيْنِ ٥
 وَ عَلِيٌّ الْوَرْدِ يَوْمَ الْجَحْفَلَيْنِ ٦
 و برابر قوم بایستاد و شمشیر برآهیخته ٧ و از زندگانی امید برداشته و به مرگ تن

فرا داده و همی گفتم:

أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ
 وَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ أَكْرَمُ مَنْ مَشَىٰ
 وَ فَاطِمَةُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدٍ
 وَ فِينَا كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا
 وَ نَحْنُ أَمَانُ اللَّهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ
 كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخَرُ ٨
 وَ نَحْنُ سِرَاجُ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ يَزْهَرُ ٩
 وَ عَمِّي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ ١٠
 وَ فِينَا الْهُدَىٰ وَ الْوَحْيُ بِالْخَيْرِ يُذَكَّرُ ١١
 نُسِرُّ بِهَذَا فِي الْأَنَامِ وَ نَجْهَرُ ١٢

١. آنها بت‌های لات و عزّی را می‌پرستیدند و علی بر دو قبلهٔ مسلمین (مسجدالاقصی و مسجدالحرام) نماز می‌گزارد.
٢. پدرم، خورشید و مادرم ماه و من ستاره‌های درخشان و فرزند این دو خورشید و ماه هستم.
٣. در جنگ احد، ضربتی سهمگین زد و با پراکندن لشکریان دشمن، کینهٔ درون را آرامش داد.
٤. سپس در جنگ احزاب (خندق) و فتح مکه، گروه مشرکان را هلاک ساخت.
٥. با خاندان رسول و علی در این جهاد چه کردند این مردم پست؟!
٦. و با خاندان نیک پیامبر اکرم محمد مصطفی و با علی که در روز رستاخیز انس و جن بر او وارد می‌شوند چه کردند؟
٧. آهیختن: برکشیدن ٨. من پسر علی پاک از خاندان هاشم هستم. و این افتخار بزرگ مرا پس است.
٩. نیای من رسول خدا، بزرگوارترین مردمان بود و ما چراغ هدایت میان خلق خدا هستیم که پرتو می‌افکنیم.
١٠. مادرم فاطمه فرزند احمد و عمویم جعفر است که به ذوالجنّاحین (دارای دو بال) نامیده می‌شود.
١١. کتاب خدا میان ما نازل شد و هدایت و وحی میان ما به خوبی مذکور شد.
١٢. این ماییم که نزد خدا به مردم امان و ضمان می‌دهیم و این را پنهان و آشکار با مردم می‌گوییم.

و نَحْنُ وُلاةُ الحَوْضِ نَسْقِيهِ وُلاتِنَا
 بِكَأْسِ رَسولِ اللّهِ ما لَيْسَ يُنْكَرُ^۱
 و شَيْعَتُنَا فِى النّاسِ أَكْرَمَ شَيْعَةٍ
 وَ مُبْعَضُنَا يَوْمَ القِيَمَةِ يَحْضُرُ^۲
 آن گاه آن مخاذیل را به مبارزت خواند و از دلیران سپاه و اذئاب^۳ قوم هرکه فرا
 می رسید به نیران^۴ می شتافت. از این روی از هر طرف چون خیل شیاطین بر او حمله
 کردند و او چون شیر خشمگین از هر طرف بدیشان می تاخت و آن قوم که فزون از
 سی هزار تن مبارز بودند، از هیبت تیغ و سنان او چون جَرادِ^۵ منتشر، به هر سوی
 پراکنده شدند.

عمر فریاد برداشت: این پسر علیّ ابوطالب است آن آنزِع^۶ بطین^۷ و کشنده عرب؛
 ثبات ورزید و از هر طرف بر او بتازید.

چهار هزار تیرانداز از هر سوی کمانها بگشادند و تیر انداختن گرفتند. و دیگر
 قوم، جانب پرده سرای دویدند و طریق حرم بر او باز بستند، تا مگر بدین وسیلّت او را
 دل مشغول کنند.

امام فریاد برآورد که ای شیعه آل ابی سفیان! اگر چند شما را دین نباشد و از روز
 بازپسین نترسید، باری بدین جهان، آزادمردی جوید و با آحساب^۸ خویش بازگردید

۱. ما گماردگان بر حوض کوثریم و دوستان خود را از آن با جامی از دست رسول خدا می نوشانیم و این انکارنشده
 است.

۲. شیعه ما در میان مردم بهترین پیروان هستند و دشمن ما به روز قیامت زیان دیده است.

ر.ک: مناقب ابن شهر آشوب ج ۴/۸۰؛ کشف الغمّه ج ۲/۲۷؛ احتجاج طبرسی ج ۲/۲۵؛ منتخب طریحی ص ۴۴۰
 بحار الانوار ج ۴۷/۴۵؛ منابع الموده ص ۱۶/۴؛ ناسخ التواریخ ج ۲/۲۶۸؛ موسوعه کلمات الامام الحسین ص ۴۹۵.

۳. اذئاب: جمع ذنّب = دم، اذئاب: پیروان
 ۴. نیران: جمع نار = آتش، جهنم

۵. ملخ پراکنده
 ۶. کسی که جلوی سر، موی نداشته باشد.

۷. نسبت بطین (بزرگ شکم) دادن به حضرت خلاف شأن او و مغایر با دیگر احادیث در وصف حضرت است. چه امام
 معصوم علیه السلام هیچ نقیصه و زشتی در خلق و خوی و جسم او راه ندارد و کسی که با نان جو و نمک و شیر می گذراند، چگونه

۸. جمع حَسب: نژاد و خویشان و تبار
 شکمی بزرگ داشته باشد!؟

که از عربید.^۱

شمر گفت: ای پسر فاطمه چه گویی؟

فرمود: شما قصد من دارید، بر این زنان گناهی نیست. تا من زنده باشم، به حریم من تعرض مرسانید و آرادل^۲ قوم و عتات^۳ جیش را از این قصد فاحش بازدارید. شمر فریاد برآورد: ای مردم! از حریم این مرد دور شوید و خود او را طلبید که او خود، کُفوی کریم باشد. همگان بر جانب او شدند و به تیغ و تیر و خاک و خاشاک آن تن همایون را رنجه می‌داشتند و بر او حمله‌ها می‌کردند و طعن‌ها می‌زدند. و او آن حمله‌ها دفع می‌کرد، و از آن مخاذیل شربت آبی، همی طلبید و از فرط عطش، زبان در کام همی گردانید که تشنگی عظیم بر او چیره گشته بود بدان مثبت که دیده همایونش تاری شده بود و هوای صافی را چون دود همی دید. اسب به جانب فرات جهانید. اَعَوْر سُلَمی و عَمرو بن حَجَّاج زُبیدی با چهار هزار کس شریعه فرات بر او باز بستند و او بر ایشان بتاخت و بکشت و بپراکند و به فرات شد. کُفی آب برداشت، مخذولی فریاد برآورد که ای حسین! تو آب می‌نوشی و قوم بر حریم تو تاخته‌اند. امام آب بریخت و جانب حرم گرفت و چون فرارسید، آن سخن را دروغ دید، دیگر باره بر آن قوم حمله کرد و بسی از سران سپاه و مبارزان گمراه بکشت. ابوالحتوف^۴ جُعی تیری به جانب او رها کرد و آن تیر بر جبهه همایون او نشست. تیر را بکشید؛ خون بر گونه مبارکش روان شد و خود آن خون بر سر و روی می‌مالید و می‌فرمود: بر همین صفت نیای خویش رسول خدای را ملاقات خواهم کرد و عرض حال خود بدو خواهم برد.^۵

۱. اللهوف ص ۱۷۱؛ وقعة الطف ص ۲۵۲؛ مقتل الحسين خوارزمی ج ۳۲/۲؛ بحارالانوار ج ۵۱/۴۵؛ مناقب ج ۵۸/۴؛

الفتوح ص ۹۰۹؛ طبری ج ۳۳۳/۳.

۳. جمع عاتی: متکبر و سرکش

۲. جمع آرذل: پست‌ترین و فرومایه‌ترین

۵. اللهوف ص ۱۷۷.

۴. طبری: ابوالجَنُوب، ج ۳۳۳/۳؛ الفتوح ص ۹۱۰؛ ابوالحنوق.

ابومخنف گوید: چون کار مقاتلت به درازا کشید و از آن مخاذیل، بسیاری نابود ماند، شمر با پسر سعد گفت: این جمع را بایستی سه فرقه شد: فرقه‌ای تیرانداز و طایفه‌ای شمشیرزن و نیزه‌باز و گروهی با آتش و خاک و خار و خاشاک، تا از سه سوی بدو روی نهند و کار او آسان بسازند. و چنین کردند و از هر طرف به رَشَقِ^۱ سیهام^۲ و طَعْنِ رِمَاح و مَشَقِ^۳ حُسام،^۴ بدن شریف او بَخَسْتند.^۵

حَوْلَى بنِ اَصْبَحَى، تیری بر سینه مبارک او نشانده که دیگرش طاقت نماند و از فراز زین بر زمین افتاد و در خاک و خون همی غلطید. لختی بنشست و با هر دو دست، آن تیر از پس پشت بیرون کشید و خون از سینه مبارکش روان بود و او آن خون با دو کف می‌گرفت و بر سر و روی می‌مالید و می‌فرمود:

بر این گونه جدّ خویش را ملاقات خواهم کرد و از این حالت شکایت خواهم برد. آن‌گاه بیفتاد و در غَشی شد.^۶ چون به خویش آمد، خواست تا به پای خیزد، از شدت ضعف و بسیاری زخم، نتوانست و بیفتاد و به آواز بلند بگریست و جدّ و پدر را بخواند و از دوری وطن و شدت عطش و ضعف مدد و قَلَّتِ ناصر و هَتک حرمت و زوالِ حِشمت و مَصْرَعِ یاران و برادران و فرزندان بنالید و همی فرمود: بر من ستم رود و جدّ من محمّد مصطفی است؟! و تشنگی کشم و پدرم علی مرتضی است؟! و هَتک حرمت من کنند و مادر من فاطمه زهرا است؟!^۷

و دیگر باره در غشی شد و چندان تیر بر بدن همایون او نشسته بود که گویی خارهای خاریشت را همی ماند و یکهزار و نهصد زخم تیغ و تیر یافته بود. چه،

۳. زدن

۲. جمع سهم: تیر

۱. انداختن و پرتاب کردن

۵. بیاززدند.

۴. شمشیر

۶. در غشی شدن: بیهوش شدن، از حال رفتن

۷. اللهموف ص ۱۷۸؛ منتخب طریحی ص ۴۵۱؛ ینابیع المودة ص ۴۱۹.

شمشیر بر اثر^۱ شمشیر زدندی و نیزه در نیزه کشیدندی و تیر بر جای تیر نشانندی. مگر اندکی به خویش آمد و سر برداشت. مخدولی از کِنده پیش دوید و شمشیری بر فرق همایون او زد. امام بر او نفرین کرد و به روی افتاد و با این همه، همه التفاتش جانب حرم بود. و شمر بر عموم سپاه بانگ زد که حسین را طاقت نمانده و ضعیف و ناتوان گشته، به یکبار بر او بتازید و کار او بسازید.^۲

و گویی خدای سبحانه رحم از دل آن قوم برداشته بود و در هیچ تن شفقت نمانده و شرم و آزرم برخاسته و عار و ننگ بی‌وقع گشته؛ سلاله پاک و فلذة^۳ جگر و میوه دل و شکوفه آنس رسول و سید جوانان بهشت و پسر پادشاه عرب که بسی بر نیامده بود، که دیده بودندش بر کنار رسول نشسته و بر دامن بتول پرورش یافته، و در خدمت پدر بسی گرامی بوده و صیت جلالت قدر^۴ و منزلت عظیم او در افواه^۵ افتاده و نباهت^۶ حسب و شرافت نسب او از ذرّه^۷ عیوق^۸ گذشته، اینک تنها و یگانه در میان خاک و خون همی غلظد و هزاران زخم نیزه و شمشیر یافته و از حیات شریفش رمقی باقی مانده؛ یاران و برادرانش کشته شده و فرزندان و برادر زادگانش سلیب^۹ و عریان، برابر آفتاب افتاده و حریم پاک و حرّم محترمش که عترت گزیده و خاندان رسولند، در چنان حادثه‌ای نازل و واقعه‌ای هایل، سراسیمه و حیرانند و به هر سوی همی نگرند و از هیچ طرف، یاری و غمگساری نبینند و از غایت دلسوختگی، بگذشتگان^{۱۰} خویش را همی خوانند: وا محمّده و واعلیّاه! همی گویند، و وا حمز تاه و وا جعفر اه!

۱. درپی، به دنبال

۲. اللهوف ص ۱۷۷؛ بحار الانوار ج ۵۶/۴۵؛ اسرار الشهادة ص ۴۲۵؛ مشیر الاحزان ص ۷۵.

۳. پاره، قطعه

۴. صیت: آوازه؛ جلالیت: بزرگی و عظمت؛ قدر: اندازه و مقام

۵. جمع فوه: دهان

۶. شرف

۷. ذرّه: بالا، علوّ

۸. ستاره‌ای سرخ‌رنگ در جانب راست ثریا که در بُعد و دوری به آن مثل می‌زنند، دهخدا، ج ۱۰ چاپ ۷۳.

۹. لخت و برهنه

۱۰. مردگان

همی سرایند. در چنین حالت، آن ناکسان بی‌باک، بر آن شخص یگانه و نور پاک از هر سوی می‌تاختند و وقاحتها می‌نمودند.

ذُرْعَةُ بِنِ شُرَيْكٍ شَمَشِيرِي بِرِ دَسْتِ چَپِ او زَد. عَمْرُوبِنِ خَلِيفَةُ تِيرِي بِرِ سَيْنَةِ او نَشَانَد. صَالِحِ بِنِ وَهَبِ نِيزَه بِرِ تَهِيْگَاهِ او كَشِيْد. عَمْرُ سَعْدِ، اَسْبِ بِرِ سِرِ او دَوَانِيْدِ وِ يَارَانِ خُوِيْشِ رَا كَفْت: فِرُوْدِ آيِيْدِ وِ سِرِ او بِرِ گِيْرِيْد.

و در این حال عبداللّه بن الحسن که طفلی یازده ساله بود، از خیمه بیرون دوید و پردگیان حرم نتوانستند او را نگاهداشت و او در وقت شهادت پدر، طفلی رضیع^۱ بود و در دامان عمّ بزرگوار پرورش یافته و امام علیه السلام به دیدار او بسی مُسْتَأْنَس^۲ بود. چون فرارسید، امام او را در کنار گرفت. اَبْنُ حَرْبِنِ كَعْبِ شَمَشِيرِي بِرِ اِمَامِ فِرُوْدِ آوَرْد. عِبْدَاللّٰهُ دَسْتِ خُوِيْشِ وِ قَايَةِ عَمِّ بَزَرْگُوَارِ كَرْد وِ اَن شَمَشِيْر، سَاعِدِ شَرِيْفِ او بِا پُوْسْتِ بِيَاوِيْخْت. عِبْدَاللّٰهُ فِرِيَادِ بَرِ دَاشْت: وَا عَمَّاه! اِمَامِ او رَا دَرِ آغُوْشِ كَشِيْدِ وِ تَسْلِيْتِ مِيْ دَاْدِ وِ هَمِ دَرِ اَن حَالَتِ حَرْمَلَةِ بِنِ كَاهِلِ او رَا بِه تِيْرِي نَشَانَه كَرْدِ وِ گُوِيْنْدِ مَخْذُوْلِيْ گِرِيْبَانِ او بَگَرَفْتِ وِ اَزِ آغُوْشِ اِمَامِشِ بِيْرُوْنِ كَشِيْدِ وِ هَمِ فِرَا رُوِيْ او سِرِ مَبَارَكِ او جَدَا كَرْد.^۳

ابو مخنف گوید اوّل کس از آن قوم لئیم که بر این قصد سوء مبادرت جست، شَبَثُ بِنِ رَبْعِيْ بُوْد. چُونِ فِرَا رَسِيْدِ، اِمَامِ بَدُو نَگَرِيْسْت، شَبَثُ شَمَشِيْرِ بِيْنْدَاخْتِ وِ بَا زَگُشْتِ وِ هَمِيْ كَفْت: مَعَاذِ اللّٰهِ! هَر گَزِ اِيْنِ نَکَنْدِ اِي حَسِيْنِ كِه مَن خَدَايِ رَا بَا خُوْنِ تُو مَلَا قَاتِ كَنْم.

سِنَانِ بِنِ اَنْسِ بِرِ او مَلَامَتِ كَرْدِ كِه تُو رَا اَزِ كُشْتَنِ حَسِيْنِ چِه بَا زِ دَاشْت؟ كَفْت: چُونِ بَدُو نَزْدِيْكَ شَدْمِ دَرِ مَن نَگَرِيْسْت. گُوِيِيْ هَرِ دُو چَشْمِ رَسُوْلِ رَا نَگَرِيْسْتَمِ وِ مَرَا شَرْمِ

۱. رضیع: شیرخوار ۲. علاقه‌مند، مأنوس

۳. وقعة الطف ص ۲۵۴؛ ارشاد ص ۲۴۱؛ طبری ۳/۳۳۳؛ اللهوف ص ۱۷۳؛ بحار الانوار ج ۴۵/۵۲؛ اعیان الشیعه ج

۶۰۹/۱؛ الکامل فی التاریخ ج ۵۷۱/۲؛ مثیر الاحزان ص ۳۹.

آمد که به کشتن مانند رسول، دلیری کنم. سنان گفت: من به کشتن او سزاوارترم. چون فرار سید، امام در او نگریست. سنان بر خویش بلرزید و بازگشت. شمر بدو گفت: تو را چه شد؟ گفت: چون در من نگریست، از شجاعت پدر او یاد کردم و بر جان خویش بترسیدم.

شمر گفت: من به کشتن او از هر کس سزاوارترم و مرا باکی نیست که حسین به جدّ خویش مانند است و یا پدر او مردی شجاع بود. تیغ برکشید و فراز آمد و بر سینه امام بنشست.

امام در او نگریست. فرمود: تو کیستی که بر جایی بس عظیم برآمده؟ مگر مرا شناسی؟!

شمر گفت: چگونه شناسم؟ جدّ تو محمد مصطفی است و پدر تو علی مرتضی و مادر تو فاطمه زهرا.

امام فرمود: چون می شناسی چگونه بر کشتن چون منی دلیری می کنی؟
گفت: از این دلیری جایزه یزید می طلبم.

امام فرمود: چه شود که به جای جایزه یزید شفاعت جدّ من طلبی و خویشتن را از کشتن من معاف داری؟

گفت: معاذ الله! هرگز این نکنم و چون دیگران بددل و بیمناک نباشم و دانگی از جایزه یزید، به شفاعت جدّ تو و بهشت جاوید نفروشم.

امام فرمود: چون مرا بخواهی کشت، باری مرا شربتبی آب ده که بسی تشنه ام.

گفت: ای حسین! تو همی گفתי پدرم بر حوض کوثر است و هر که را دوست دارد آب دهد، لختی بشکیب^۱ تا از دست پدر آب نوشی.

امام فرمود: تو را به خدای همی خوانم تا لثام^۲ برداری. چون لثام برداشت، بر

۱. شکبیدن: صبر کردن

۲. لثام: نقاب، آنچه جلوی بینی می بندند.

جسم پلید او نشانه بَرَص^۱ بود.

امام فرمود: راست گفت جدم رسول خدای که حسین را مخذولی کشد مَبْرُوص که با سگان بسی مانند بود. شمر در خشم شد و امام را به روی فکند و تیغ بر قفای^۲ او همی کشید و رگهای مبارک او یکان یکان می برید و می گفت:

أَقْتُلَكَ الْيَوْمَ وَ نَفْسِي تَعَلَّمَ
أَنَّ أَبَاكَ خَيْرٌ مِّنْ تَكَلَّمَ
بَعْدَ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمُعْظَمِ^۳

و امام همی نالید و همی فرمود:

وَ أَجْدَاهُ وَ عَلِيَّاهُ وَ جَعْفَرَاهُ وَ حَمَزَتَاهُ وَ عَقِيلَاهُ وَ غِيَاثَاهُ وَ اقْتِيلَاهُ وَ اقِلَّةَ نَاصِرَاهُ
وَ اعْرِيْبَاهُ^۴

و ذلك يوم الجمعة العاشور عشر شهر محرم الحرام سنة إحدى و ستين.^۵

غارت امام

و چون آن امام بزرگوار به درجه رفیعه شهادت فایز شد، سر مبارک او را که دست پرورد بالین رسول بود، بر سر نیزه کردند و در میان زمین و آسمان ندا برآمد: **أَلَا قَدْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ!** در ساعت غبار تیره پدید آمد و بادهای گوناگون برخاست و جهان تاری

۱. نوعی بیماری پوستی که پوست را سفید می کند و نوام با درد شدید می باشد. - پیسی.

۲. پشت گردن.

۳. امروز تو را می کشم و خود آگاهم که پدر تو بهترین سخنور، پس از پیامبر اعظم محمد مصطفی بود.

۴. صیغه استغاثه و تضرع است. یعنی ای جد من، ای علی، ای جعفر، ای حمزه و ای عقیل به فریادم برسید. آیا

فریادرسی هست؟ وای چه کشتگانی! وای که از کمی باور و غربی چه بر ما گذشت و ما را فریادرسی نیست!

۵. و آن روز، جمعه دهم محرم سال شصت و یک هجری بود. ر.ک: اللهوف ص ۱۸۱؛ وقعة الطف ص ۲۵۵؛ طبری

۳/۳۳۴؛ مقتل خوارزمی ج ۲/۳۵؛ تجارب الامم ج ۲/۷۳؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۲/۲۲۲؛ مشیرالاحزان ص ۳۹؛ الفتوح ص

۹۱۱؛ اسرار الشهادة ص ۴۲۶؛ بحار الانوار ج ۴۵/۵۶؛ العوالم ج ۱۷/۲۹۹.

شد و آسمان خون گریست و دیده‌ها خیره ماند و عقلها حیران گشت که مگر عذاب خدایست که همی بر آن قوم فرود آید. همگان ندامتها فزودند و بر کرده [خود] پیشیمان شدند. لختی بگذشت و آن غبار فرونشست و آن تیرگی نماند.^۱

اَسْوَدْبَن حَنْظَلَه از بنی تمیم، شمشیر امام برداشت و ابن الحَضْرَمی پیراهن او در پوشید و در حال مبروص گشت و موی سر و روی او فرو ریخت، و بحرین عمرو، ازار از پای او بیرون کرد، در حال بنشست و مُزْمَن^۲ گشت و تا پایان عمر هرگز نتوانست خاست. جابر بن یزید دستارش برگرفت و بر سر پیچید، حالی به عِلَّت^۳ جُذَام^۴ مبتلا شد. مالک بن بشر زره او در پوشید، در حال مفتون شد و همیشه دیوانه سار می‌گردید و نمی‌دانست چه گوید و چه کند.^۵

و جناح^۶ از این حالت بر مید و ساعتی از این سوی و آن سوی در تک و پوی^۷ بود، ناگاه باز آمد و موی پیشانی در خون امام بمالید و صَهِیل^۸ برداشت و گرد خیمه‌های عَوْرَات^۹ می‌گردید و ناله می‌کرد.

چون اهل حرم جناح را بدان صفت دیدند، از خیمه‌ها بیرون دویدند و رویها بشخودند^{۱۰} و مویها پیراکنند و پدر و نیای خویش را همی خواندند و می‌گفتند: ای رسول خدای بازای و درنگر! این است حسین تو در خاک و خون آغشته و همه عضو او از یکدیگر جدا گشته و برابر آفتاب بر خاک افتاده. این است خاندان تو که در دست

۱. همان منابع.

۲. رُؤْمَنٌ یَزْمَنُ زَمَنًا: اصابته الزمانه، الزمانه: تعطیل القوی، زمین‌گیر شدن یا فلج شدن اعضای بدن.

۳. عِلَّت: بیماری

۴. خوره

۵. مقتل خوارزمی ج ۳/۸؛ وقعه‌الطف ص ۲۵۷؛ مناقب ج ۲/۲۲۴؛ ارشاد ص ۲۴۲؛ تجارب‌الامم ج ۷/۲۳۲.

۶. ذوالجناح نام اسب امام حسین علیه السلام بود.

۷. جست و جو، رفت و آمد

۸. شبیه

۹. جمع عوره: کنایه از زن: زنان

۱۰. شخودن: خراشیدن، ناخن زدن

ناکسان اسیرند و دشمن و دوست بر حال ایشان همی‌گرید و آسمان و زمین از جزع ایشان مضطرب شده.

غارت خیمه‌ها

و چون نالهٔ زنان بلند گشت، عمر فرمان داد تا خیمه‌های آل رسول را آتش زنند، مگر^۱ یکی به تعرض برخاست و گفت: گویی کشتن حسین و یاران او تو را بس نبود که به سوختن زنان و کودکان همی‌گویی! همانا چنان خواهی که زمین بر ما فرو رود و یا آسمان بر ما سنگ بیارد؟

عمر بدین سخنان التفاتی نکرد و خیام مبارکه و آنچه در آن بود بسوختند.

زنان و کودکان سراسیمه، گشاده‌روی و پریشان‌موی بیرون دیدند و چون بناتِ نَعَش^۲ به هر سوی پراکنده شدند. خاتون عرب زینب گوید: من بر بالین امام علی بن الحسین بودم و او بیمار بود و بر بستر افتاده، ناگاه مخدولی کبود چشم درآمد و آن بستر درکشید و علی به روی افتاد. آن مخدول به من نگریست و مرا دو گوشوار بود. او آن گوشوار بیرون می‌کرد و می‌گریست. گفتم: مرا غارت می‌کنی و می‌گیری؟! گفت: نه آخر دانم که دختر بتول و از خاندان رسولی و اگر من نبرم دیگر کس خواهد برد!^۳ فاطمه بنت الحسین گوید: من بر در سرای ایستاده بودم و پدر و یاران را

۱. همانا

۲. بنات نعش: بنات جمع بنت یعنی دختر، نعش: تابوت، تخت مریض. در اصطلاح نجومی به دو شکل فلکی معروف یعنی دُب اکبر و دُب اصغر گویند. چهار ستارهٔ رأس که به صورت مربع می‌باشد، به این جهت آن چهار تا را نعش گفته‌اند که شبیه تخت چهارگوش است و سه ستارهٔ دم آن را دختران آنها خوانده‌اند. و چون با هم فاصلهٔ بسیار دارند لذا در وصف پراکنده شدن و هر یک به سویی رفتن به کار می‌رود.

ر.ک: لسان‌العرب ابن منظور ج ۲۰۲/۱۴، دار احیاء التراث، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۸ هـ.

۳. امالی صدوق ص ۹۹ مجلس ۳۱؛ سیر اعلام النبلاء ذهبی ج ۲/۴۳؛ سالار کربلا (ترجمه مقتل مقرر) ص ۴۷۸.

می‌نگریستم که چون گوسفندان سر بریده بودند و جامه‌ها از تن ایشان بیرون کرده و برابر آفتاب افکنده و اسبها بر تن پاک و جسد شریف هر یک تاخته و من در اندیشه بودم که بر ما از آن قوم چه خواهد رفت. مخدولی را دیدم بر اسبی سوار است و زنان حرم را با نیزه همی‌راند و آن زنان از طعن نیزه او به یکدیگر همی‌پنهند و رسول خدای و علی مرتضی را همی‌خوانند و به خدای، مُسْتَعَاث^۱ می‌برند و مرا از این حالت دل بطپید و اندام من بلرزید. هم در این حالت آن مخدول قصد من کرد و من از پیش دست او بگریختم و چنان دانستم که توانم گریخت و او برسید و کعب^۲ نیزه بر کتف من رسانید و من به روی فتادم. و او مِقْنَعَه از سر من بیرون کرد و گوشواره از گوش من بیرون کشید، چنانکه هر دو گوش من بدرید و خون بر روی من روان شد و آفتاب بر فرق من بتابید و مرا غشی افتاد. چون به خویش آمدم، سر خود در کنار عمه‌ام زینب دیدم. فرمود: خیزی ای فاطمه تا برویم و ندانم بر برادر بیمار تو و دیگر کودکان چه رسیده است؟ گفتم: آیا پاره‌ای بود که سر از این نامحرمان بیوشانم؟ فرمود: عَمَّتْكَ مِثْلَكَ.

چون بدو نگریستم، دیدم مِقْنَعَه از سر او برداشته‌اند و اندام او را به تازیانه سیاه کرده.^۳

و عمر هم در آن روز سر مبارک امام را به کوفه فرستاد و ده تن را بخواند تا بر اسبان، نعل تازه بستند و بر جسد کشتگان آل رسول تاختند و آن روز و روز دیگر بماند و بر کشتگان سپاه خویش نماز گزارد! و همگان را به خاک سپرد و آن انوار پاک و اجساد مطهر را بر همان حالت بگذاشت تا بادها بر آن وَزَد و آفتابها بر آن تابد.^۴

۱. فریادرس خواستن ۲. کعب: بند، بدنه

۳. الدمعة الساکبة ص ۳۴۸؛ تظلم الزهراء ص ۱۳۲.

۴. مقتل خوارزمی ج ۳۹/۲؛ الآثار الباقية ابوریحان بیرونی ص ۳۲۹، چاپ لیدن.

و پس از رفتن ایشان، طایفه‌ای از بنی اسد بیامدند و بر ایشان نماز گزاردند و ایشان را به خاک سپردند.

مَا رَوْضَةٌ إِلَّا تَمَنَّتْ أُنْهَا
أَيْقُظَتْ أَجْفَانًا وَ كُنْتَ لَهَا كَرِيٌّ
لَكَ حُفْرَةٌ وَ لِيَخْطَّ قَبْرَكَ مَضْجَعٌ^۱
وَ أَنْتَ عَيْنًا لَمْ تَكُنْ بِكَ تَهْجَعٌ^۲

و عمر سایر سران را که جمله هفتاد و اند بود، در میان قبایل تفرقه کرد تا بدان نزد عبیدالله تقرّب جویند و عطیّت و جایزه گیرند!^۳ و روز دیگر از عاشورا جانب کوفه گرفت و حریم آل رسول را همه گشاده روی پریشان موی بر شتران برهنه برنشانند. و امام علی بن الحسین را زنجیر نهادند و هر دو پای مبارک او را در زیر شکم شتر بیستند و بر صفت اسیران روم و ترک ایشان را برانندند.

يُصَلِّي عَلَى الْمَبْعُوثِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ
وَ يُغْزِي بَنُوهُ إِنَّ ذَا لَعَجِيبٌ^۴

چون به کوفه نزدیک شدند، مردم به نظاره ایشان بیرون دویدند. زنی از نظارگیان^۵ پرسید: شما اسیران از کدام خاندانید؟ گفتند: از خاندان نبوت و عترت رسولیم. زن برجست و مِقْنَعَه و اِزَارِي چند بیاورد و بر ایشان تفرقه کرد. و مردم کوفه را از آن حالت اختیار نماند و چشمهای ایشان خیره گشت و بر کرده خویش پشیمان شدند و جَزَع و زاری کردند و انگشت ندامت همی خاییدند.^۶ امام علی بن الحسین می فرمود: چون شما بر ما می‌گریید؟ پس ما را که کشت؟!

بشیر اسدی گوید: من در زینب دختر علی همی نگریستم و به خدای که هیچ زن

۱. هیچ باغ سرسبزی نیست جز آنکه آرزومند است که تو را در خود جای دهد و آرامگاه تو آنجا باشد.

۲. چشم‌هایی (پلک‌هایی) را بیدار کردی که آنها را خواب بودی و چشمی را خوابانیدی که با بودن تو به خواب نمی‌رفت.

۳. اللهوف ص ۱۹۰؛ وقعة الطف ص ۲۵۸؛ ارشاد ص ۲۴۳؛ الفتوح ص ۹۱۴.

۴. بر پیامبری که از دودمان هاشم مبعوث شد درود (صلوات) فرستاده می‌شود، در حالی که فرزندانش مورد هجوم و

قتال واقع می‌شوند، هرآینه این شگفت است. ۵. تماشاگران

۶. خاییدن: جویدن

ندیدم که چنان سخن گوید؛ گویی بر زبان پدر خویش علی مرتضی سخن می‌کرد.

خطبه حضرت زینب (علیها السلام) در کوفه

هم در آن روز با مردم کوفه اشارت کرد که، دم فروبندید و گوش فرادارید تا خطبه گویم و انصاف خویش از شما بستانم. همگان دم فروبستند و آوازا بنشست. آن گاه خدای سبحانه را بستود و بر رسول و آل او درود فرستاد و فرمود:

«ای اهل کوفه و ای اهل غدر و مکر! می‌گیرید و می‌نالید؟! آب چشم شما نایستاد و ناله و اندوه شما کم مباد» و هرآینه شما بر صفت آن زن باشید که ریسمان همی‌رستی و نیک تاب می‌دادی وزان پس تاب آن ریسمان باز می‌گشودی و تار تار می‌کردی.^۱ «أَلَا سَاءَ مَا قَدَّمْتُمْ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَفِي الْعَذَابِ أَنْتُمْ خَالِدُونَ»^۲ آیا می‌گیرید و ناحب و ناله می‌کنید؟ ای والله بسیار بگریید و اندک خندان باشید که عاری بزرگ بردید و به هیچ آب، شومی آن عار نتوانید شُست و چگونه توانید شست که سلاله پاک پیمبر و سید جوانان بهشت را کشته‌اید و بر مَفْرَع^۳ و پناه خویش دلیری کرده، پرده حرمت رسول دریده‌اید و آتش در پردگیان او افروخته؟! کاری شنیع و گناهی بزرگ کرده‌اید. دوری و مهجوری باد شما را! هرآینه سعی شما باطل ماند و دستهای شما بریده گشت و سودای شما زیان آورد و با خشم خدای سبحانه سزاگشتید و ذُلّت و خواری بر شما دست یافت. وای بر شما ای مردم کوفه! هیچ دانید که کدام جگر از رسول خدا بپریدید و کدام پردگی او بیرون کشیدید و کدام خون او

۱. «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَفَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا» النحل، ۹۲.

۲. اشاره است به آیه شریفه ۸۰ سوره مائده: «تَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَبِئْسَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُمْ أَنْفُسَهُمْ أَنْ

۳. ملجأ و پناهگاه

سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ».

بریختید و کدام حرمت او ضایع گذاشتید؟ امری بس منکر آوردید و کاری بس عجیب کردید. و عجب نباشد که از این واقعه، آسمان خون ببارد و زمین بشکافد و کوهها متلاشی شود. اگر چند عذاب آن جهان شدیدتر بود و شما البته بدان جهان یاری نیابید. باری بدین چند روزه مهلت فریفته نشوید که کس از خدای سبحانه پیش نتواند گرفت؛ و او - عَزَّ شَأْهُ - خون خویش بخواهد خواست.^۱

«إِنَّ رَبَّكُمْ لِبِالْمِرْصَادِ».

مردم همه از فصاحت این الفاظ و رشاق^۲ این معانی، به حیرت فرو شدند و سرانگشت تعجب گزیدن گرفتند. پیری همی گریست و ناله می کرد که پدر و مادرم فدای شما باد که پیران شما بهترین پیران اند و جوانان شما بهترین جوانان؛ و زنان شما بهترین زنان و نژاد شما بهترین نژادها.

خطبه فاطمه دختر امام حسین (ع)

و فاطمه بنت الحسین آواز بر آورد و نخست خدای سبحانه را بستود و بر رسول و آل او درود فرستاد و جملتی از مناقب و مفاخر امیرالمؤمنین علی علیه السلام یاد کرد. آن گاه فرمود:

«ای اهل کوفه و ای مردم غَدْر و مکر! هر آینه ما آن خاندانیم که خدای سبحانه شما را به ما آزمون خواست و ما را به شما نیازمود و آزمون ما نیکو دید و دانش و بینش خویش در ما نهاد و ما را جای علم و خانه دانش خواست و در زمین ودیعه نیکو و حجت قویم^۳ ساخت و بدیهه^۴ حکمت و ترجمه وحی

۲. رشاق: ظرافت

۱. اللهوف ص ۱۹۲ و ۱۹۳؛ احتجاج طبرسی ص ۱۶۶، چاپ نجف.

۴. فهم و درک بدون تفکر

۳. استوار

خویش فرمود و به اشرف مَحْتَدٍ^۱ و اَرْوَمَتْ^۲ نیکوی پیمبر پاک محمد مصطفی ﷺ فضلی روشن و کرامتی لایق بخشید. و شما مردم ما را دروغگوی خواندید و سزای ما نشناختید و کشتن ما روا دیدید و مالهای ما غارت کردید، گویی که ما از نژاد تُرک بودیم و یا در کابل بزادیم. و بسی برنیامده است که هم بر این صفت نیای ما را بکشید و شمشیرهای شما باری از تن و جان آل رسول خون همی چکاند و این همه از کینه قدیم و حقد دیرینه شما بود. و بدین کردارهای زشت، چشمهای شما روشن گشت و دلهای شما بیارمید و بسی مسرور گشتید. حال بدان چه کردید، شاد نباشید. چه، این مصیبت جلیل و رزیت عظیم هم از عهد ازل ما را در کتاب مبین محفوظ بود و خدای سبحانه ما را خبر داد و این معنی بر او - عَزَّ شَانَهُ - بسی آسان است «وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»^۳. نیستی و هلاک باد شما را. آماده نفرین و عذاب خدای باشید و گویا عذاب خدای پیاپی بر شما فرود آید و خدای سبحانه به آنچه کرده اید از شما بازخواستها کند و شما خود از یکدیگر بسی سختی بینید و در عذابی دردناک جاوید بمانید، الا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ. آری، دلهای شما سخت شده بود و جگرهای شما پلید گشته و بر دلهای شما مهر عصیان نهاده و سَمِعَ قَبُولَ و دیده بصیرت شما فرود دوخته و شیطان رجیم، این کردار زشت در چشم شما بیاراسته و ندانید که از آل رسول، چه خونهای بزرگ و دیتهای عظیم کرده اید. برادر او علی ابوطالب را بکشید و فرزندان او که عترت پاک و خیرة خلق بودند، نابود ساختید»^۴.

در این حال مخذولی از مردم کوفه مفاخرت آغاز کرد و این دو بیت بر خواند:

۳. لقمان: ۱۸

۲. نژاد

۱. اصل

۴. اللهوف ص ۱۹۶ و ۱۹۷.

نَحْنُ قَتَلْنَا عَلِيًّا وَ بَنِي عَلِيٍّ
 وَ سَبَبْنَا نِسَاءَهُمْ سَبِيَّ تُرْكٍ
 بِسُيُوفِ هِنْدِيَّةٍ وَ رِمَاحٍ^۱
 وَ نَطَخْنَاهُمْ فَأَيَّ نِطَاحٍ^۲

فاطمه فرمود:

«سنگ بر دهان تو باد! به کشتن آل رسول و عترت اخیار او همی نازی؟! مردمی که خدای سبحانه ایشان را به هرگونه پاک خواست و پلیدی از ایشان بزود، باز نشین و دم فرو بند. «انما لكل امرئ ما قدمته يده». و شما مردم بر ما رشک بردید که خدای تعالی ما را بر شما مزیت نهاد.»

فَمَا ذَنْبُنَا إِنْ جَاشَ دَهْرًا بُسْحُورُنَا
 وَ بَحْرُكَ سَاجٍ لَا يُوَارِي الدَّعَا مِصَا^۳
 «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»^۴ «وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ
 نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ»^۵.

خطبه امّ کلثوم (علیها السلام)

امّ کلثوم دختر امیرالمؤمنین علی هم در آن روز خطبه کرد و آواز به گریه بلند داشت و فرمود:

«ای اهل کوفه! بد و زشتی باد شما را! حسین را خوار گذاشتید و بکشید و مال او به غارت بردید و پردگیان او اسیر کردید. نیستی و دوری باد شما را. هیچ دانید که چه نازله بزرگ بر شما فرود آمد و چه گناه گران بر دوش کشیدید و چه خونها بریختید و چه کودکان برهنه کردید و چه مالها غارت نمودید؟ بهترین مردم، پس

۱. ماییم که علی و فرزندان او را با شمشیرهای تیز و با نیزهها کشتیم.

۲. و با آنان جنگی سخت کردیم و زنان و دخترانشان را اسیر کردیم همچون اسیران ترک.

۳. گناه ما چیست که دریاهای ما روزگاری بخروشید؟ و حال آنکه دریای تو فرونشسته است و کرمکی را بر نمی تابد.

از رسول بکشید و گویی رحمت و مهر از دل‌های شما برداشته بود)).

أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمَفْلُحُونَ،^۱ وَ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ.^۲
 قَتَلْتُمْ أَخِي صَبْرًا فَوَيْلٌ لِّأَمْكُم سَتُجْزَوْنَ نَارًا حَرُّهَا يَتَوَقَّدُ^۳
 سَفَكْتُمْ دِمَاءً حَرَّمَ اللَّهُ سَفْكَهَا وَ حَرَّمَ الْقُرْآنُ ثُمَّ مُحَمَّدٌ^۴
 أَلَا فَابْشُرُوا بِالنَّارِ إِنَّكُمْ غَدًا لَفِي سَقْرٍ حَقًّا يَقِينًا تَخْلَدُوا^۵

مردم همه به گریه درآمدند و بسی نوحه و زاری کردند و زنان مویها پیرا کردند و روپها بشخودند.^۶

خطبه امام سجاد (علیه السلام) در کوفه

آن گاه امام علی بن الحسین علیه السلام روی فراقوم کرد و اشارت فرمود تا همه خلق دم فرو بستند و چشم و گوش به گفتار او نهادند. و او خدای سبحانه را بخواند و بسی ثنا گفت و رسول را یاد کرد و بسی درود فرستاد و فرمود:

«هرکس مرا شناسد شناسد و آنکه نشناسد بگویم تا باز شناسد: منم علی بن الحسین بن علی، پسر آن کس که در کنار فراتش چون گوسفندان سر ببردند، با آنکه از او خونی نداشتند و ایشان را حقی نبود، آن کس که حریم او بدریدند و آرام از او برداشتند و مال او غارت کردند و زنان و فرزندان او اسیر نمودند. پسر آن کس که او را به سختی بکشتند و بسی خوار داشتند «و كَفَىٰ بِذَلِكَ عِزًّا». آیا

۱. متن: الفائزون

۲. المجادله: ۲۲-۱۹

۳. برادرم را کشتید پس وای بر مادران که به زودی شما دچار آتشی خواهید شد که گرمای آن سوزان است.

۴. خونهایی ریختید که خدا، قرآن و محمد صلی الله علیه و آله محترم شمرده و حرام کرده است.

۵. شما را بر آتش دوزخ مزده باد که فردا به یقین در جهنم جاوید خواهید بود.

۶. اللهوف ص ۱۹۸.

دانید که شما خود او را بخواندید و بفرفیتید و عهدِ درست و پیمان وفا سپردید؟
دوری و زشتی باد شما را! به کدام چشم در رسول خدای نظر کنید، به وقتی که
گوید خاندان من بکشید و حرمت من ضایع گذاشتید، پس از امت من نباشید؟!؟

لَا عَرَوْا إِنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ وَ شَيْخُهُ قَدْ كَانَ خَيْرًا مِنْ حُسَيْنٍ وَ أَكْرَمًا^۱
لَا تَفْرَحُوا يَا أَهْلَ كُوفَانِ بِالَّذِي أَصِيبَ حُسَيْنٌ كَانَ ذَلِكَ أَعْظَمًا^۲

مسلم جصاص گوید: مرا عبید زیاد به عمارت دارالاماره گفته بود، مگر روزی
غوغای عظیم خاست و همه کوفه متزلزل شد. با کسی که مرا خدمت کردی گفتم: چه
شده است که کوفه را متزلزل بینم؟ گفت: مردی بر امیرالمؤمنین یزید بیرون شده بود،
امیر عبیدالله به دفع او لشکر فرستاد، او را بشکستند^۳ و بکشند و اینک سر او و یاران
او را به کوفه همی آرند. گفتم: آن مرد که بود؟ گفت: حسین پسر علی ابوطالب. مرا
طاقت نماند، هر دو دست بر سر و روی زدم و گریبان چاک کردم و از قصر بیرون
دویدم و دیدم زنان و فرزندان رسول را بر شتران سوار کرده اند و سر حسین و یاران او
را بر نیزه ها برآورده و امام علی بن الحسین را دیدم بر شتری بی پوشش سوار است و
بر او زنجیری نهاده اند و هر دو پای مبارک او را در زیر شکم اشتر فرو بسته و آن زنجیر
اندام همایون او را بگزیده بود و مجروح ساخته و او همی گریست و می فرمود:

يَا أُمَّةَ السَّوِّءِ لَا سَقِيًّا لِرَبِّكُمْ يَا أُمَّةَ لِمَ تُرَاعِي جَدَّنَا فِينَا^۴
لَوْ أَنَّنَا وَ رَسُولَ اللَّهِ يَجْمَعُنَا يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَا كُنْتُمْ تَقُولُونَا^۵

۱. عجب نیست اگر کشته شد حسین و حال آنکه پدرش بهتر و بزرگوارتر از او بود و او هم کشته شد.

۲. ای کوفیان! سرخوش نباشید از آنچه بر حسین گذشت که مصیبت او بزرگترین مصیبتها بود.

۳. شکست دادند. ۲۰۰.

۴. ای امت بد، هرگز سیراب نشوید که حق فرزندان پیامبر را مراعات نکردید.

۵. اگر روز قیامت ما در کنار رسول خدا گرد آییم چه پاسخی خواهید داد؟

تُسَيِّرُونَا عَلَى الْأَقْتَابِ عَارِيَةً كَانْنَا لَمْ نُشَيِّدْ فِيكُمْ دِينًا^۱

و سر مبارک حسین چون ماه روشن می درخشید و محاسن شریف او گونه خضاب یافته و بسی بارسول خدای مانند بود. و زینب دختر علی بدان سر نگریست و سر خویش بر چوبهٔ محمل زد و خون از زیر مقنعهٔ او جاری گشت و می گفت:

يَا هَيْلًا لِّمَا اسْتَتَمَّ كَمَالًا حَالَهُ خَسَفَهُ فَأَبْدَا غُرُوبًا^۲

مَا تَوَهَّمْتُ يَا شَقِيْقُ فُوَادِي كَانْ هَذَا مُقَدَّرًا مَكْتُوبًا^۳

سیدبن طاووس گوید: عبیدالله به دارالاماره بنشست و بار^۴ عام داد و بزرگان قوم و سران قبایل را بخواند و حریم آل رسول را بخواست. و سر مبارک حسین را در طشتی زرین پیش او نهادند. زینب متنگروار^۵ به کنجی بنشست. عبیدالله از او پرسید، گفتند زینب است دختر علی ابوطالب. روی به زینب کرد و به طنز گفت: خدای را سپاس که شما را رسوا کرد و دروغ شما ظاهر ساخت.

زینب گفت: هرآینه فاسق رسوا شود و فاجر دروغ گوید و او غیر ما باشد.

گفت: صنیع^۶ خدای را با برادر خویش چگونه دیدی؟

فرمود: بسی نیکو دیدم که کشتن او در کتاب محفوظ بود و او به خوابگاه خویش شتافت و زود است که خدای سبحانه تو را با او به یکجای بازدارد و شما با یکدیگر خصمی کنید و هر دو به سوی او - عَزَّ شَأْنُهُ - حَجَّتْ برید و داد طلبید. یکی به خویش بنگر تا بازدانی که بدان روز ظفر که را بود؟ مادر مرگ تو بیناد ای پسر مرجانه! عبیدالله از این سخنان در خشم شد و برفروخت و گویی قصد او می کرد.

عمر و بن الحریث گفت: ای امیر! بر زنان ببخشای و زنان را بدان چه گویند

۱. ما را بر پشت شتران برهنه این سوی آن سوی می برید گویی ما نبودیم که دین را در میان شما استوار کردیم.

۲. ای هلالی که هنوز ماه تمام نشده غروب کرد.

۳. هرگز نپنداشتم ای گوشهٔ دلم که این سرنوشت مکتوب بود.

۴. حضور

۶. عمل و رفتار

۵. ناشناس

بازخواست نتوان کرد.

عبیدالله از فرط وقاحت دیگر باره شماتت آغاز کرد و گفت: خدای تعالی درد مرا درمان کرد و ضمیر مرا بیاسود و حسین و یاران او را که گناهکاران بودند بکشت. زینب آواز به گریه بلند کرد و فرمود: پیران ما را بکشتی و شاخه‌های ما بریدی و بیخ ما برآوردی.^۱ و اگر این معنی شفای درد تو بود، براستی شفای خویش یافته باشی. عبیدالله گفت: این زن سَجَّع همی گوید و بدیع^۲ نبود که پدر او نیز شاعر و سَجَّع^۳ بود.

زینب فرمود: یابن مرجانه! زن را با سجاعت چه کار؟! بسی عجب بود که کس شفای دل در کشتن امام خویش داند و خود داند که بدان جهان از او داد خواهند و انتقام جویند.

عبیدالله چوبی از خیزران در دست داشت و بدان چوب بر ثنایای^۴ امام اشارت می‌کرد و می‌گفت: حسین را دندانهای نیکو بود.

زیدبن ارقم صاحب رسول بانگ بر او زد که چوب از این لب بردار. و به خدای بسی دیدم که لبهای رسول بر این لب بود و می‌بوسید. و این بگفت و گریه آغاز کرد و از جای برخاست و به سرای خویش شد و همی‌گفت: ای معشر عرب! پس از این روز شما همه بندگان باشید، پسر فاطمه را بکشتید و پسر مرجانه را امیر خواندید، خوبان شما را بخواهد کشت و بدان شما را بندگی او باید کرد.^۵

و عبید زیاد فرمان داد تا سر مبارک امام را گرد کوه‌ها برآوردند و در بازار و برزن بگردانیدند.

۱. کنایه از قتل و غارت و اسارت فرزندان پیامبر است. طبری ج ۳/۳۳۶؛ اللهوف ص ۲۰۱؛ وقعة الطف ص ۲۶۲.

۲. تازه، شگفت ۳. آن که سخن آهنگین و موزون گوید.

۴. دندانهای جلوی دهان ۵. طبری ۳/۳۳۶؛ وقعة الطف ص ۲۶۰.

رَأْسِ ابْنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَوَصِيِّهِ
وَالْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَبِمَسْمَعٍ
كُجِلْتُ بِمَنْظَرِكَ الْعَيْونُ عَمَائَةٍ
لِلنَّاطِرِينَ عَلَيَّ قَنَاةٍ يُرْفَعُ^۱
لَا مُنِكَرٌ فِيهِمْ وَلَا مُتَفَجِّعُ^۲
وَاصَمَ رُزُوكَ كُلِّ أُذُنٍ تَسْمَعُ^۳

روزانه دیگر بر منبر شد و در جمله سخن گفت: حمد خدای را که حق را ظاهر ساخت و اهل حق را بنواخت و امیرالمؤمنین یزید و شیعه او را یاری کرد و آن دروغگوی پسر دروغگوی را بکشت!

عبدالله بن عقیف آزادی بر پای خاست و او مردی زاهد و پرهیزکار بود و از اختیار شیعه و یک چشم او به روز جَمَل و چشم دیگرش به وقعه صفین برفته بود و پیوسته ملازمت جامع اعظم داشت و تمام شب و روز در قیام و صیام بود.

گفت: یابن مَرَجانه! دروغگوی پسر دروغگوی تویی و پدر تو و آنکه تو را عمل داد و پدر او. ای دشمن خدای! پسران رسول را می کشید و بر منبر اهل ایمان چنین سخنان می گوید؟! دُرُیْت رسول را که خدای سبحانه پلیدی از ایشان دور کرد،^۴ بکشید و گمان می برید که بر ملت^۵ او باشید؟! کجایند فرزندان مهاجر و انصار تا انتقام او از تو بستانند و سزای تو در کنار تو نهند؟

عبید زیاد، عوانان را گفت این کور را فرامن آرید. یاران عبدالله از اشراف آزد او را از مسجد به در بردند و به سرای رسانید. عبید زیاد، حَیِّ مَضْر را بخواند و محمد بن اَسَعْت را بر ایشان امیر کرد و فرمان کرد تا عبدالله را به دست گیرند. آزد و قبایل یمن چون این بشنیدند، به هم پیوستند و حربی سخت رفت و یاران عبیدالله به سرای

۱. سر فرزند دختر رسول خدا و وصی او بر سر نیزهها افراشته می شود.

۲. مسلمانها می بینند و می شنوند ولی هیچ کس مانع نمی شود و دلی به درد نمی آید.

۳. چشمها از دیدن تو (بر این حال) کور شد و مصیبت تو هر گوش شنوا را کر کرد.

۴. اشاره به تصریح آیه تطهیر است: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» الاحزاب، ۳۳.

۵. آیین، دین

عبدالله رسیدند و در بشکستند و فراز آمدند. و عبدالله را دختری بود. دختر بر او بانگ زد که خصم از آن سوی که همی اندیشیدی فراسید. عبدالله گفت: بر تو باکی نباشد. شمشیر مرا فرامن آر و شمشیر برداشت و به اشارت دختر از هر سوی بر ایشان حمله می کرد و می گفت:^۱

أَنَا ابْنُ ذِي الْفَضْلِ عَفِيفِ الطَّاهِرِ عَفِيفِ شَيْخِي وَابْنِ أُمِّ عَامِرٍ^۲
كَمْ دَارِعٍ مِنْ جَمْعِكُمْ وَحَاسِرٍ وَبَطْلٍ جَدَّتُهُ مُغَاوِرٍ^۳

و دختر می گفت: کاش من مرد بودمی و در خدمت تو جهاد کردمی و با این مردم فاجر و کشندگان عترت رسول در انداختمی. و آن جمع از هر طرف بر او حمله کردند و او را فرو گرفتند. و دختر عویل^۴ برداشت که واذله^۵ پدر مرا فرو گیرند و کس نباشد که او را یاری کند. و عبدالله شمشیر همی گردانید و می گفت:

أُقْسِمُ لَوْ يُفْسَحَ لِي عَنْ بَصْرِي ضَائِقَ عَلَيْكُمْ مَوْرِدِي وَ مَصْدَرِي^۶

بر این جمله او را بگرفتند و هر دو دست او بیستند و نزد عیب بردند. عیب گفت: حمد خدای را که تو را خوار کرد. چه گویی در عثمان ای دشمن خدای؟

عبدالله گفت: ای پسر مرجان! تو را با عثمان چه کار که او نیک بود و یا بد، صلاحکار بود و یا تبهر روزگار، خدای سبحانه خود در میان او و کشندگان او حکم کند. از خویش و پدرت پرس و از یزید و پدرش.

عیب عبدالله گفت: به خدای هیچ نپرسم تا چاشنی مرگت نچشانم. عبدالله گفت: حمد خدای را تبارک و تعالی همیشه از او توفیق شهادت می طلبیدم

۱. اللهوف ص ۲۰۴ و ۲۰۵. ۲. من پسر با فضل عقیف طاهر هستم و پسر ام عامر.

۳. چه بسیار زره پوش و بی زره از جمع جنگجوی شما را بر خاک افکنده ام.

۴. فریاد و شیون ۵. ای وای چه ذلت و خواری!

۶. سوگند بخدا! اگر دیدگان من باز می شد دستیابی شما به من سخت می گردید.

و همی خواستم که نیل بدان درجتم^۱ بر دست بدترین خلق خدای، پیش خدای باشد و چون هر دو چشم مرا خلل افتاد، باری از این مسئلت دل برداشتم. سپاس خدای را که پس از همه ناامیدی، این سعادت ارزانی داشت و آن درخواست، به اجابت پیوست. عبیدالله در خشم شد و برافروخت و گفت: سخت ستیزه روی مردی که تویی، نه به غلط چشم از تو بازستندند^۲ که هر کو کور شود به کوری ارزانی بود و به قتل او گفت و او را بر دار زد.^۳



۱. درجه‌ام.

۲. بازگرفتند.

۳. اللهوف ص ۲۰۶؛ ارشاد ص ۲۴۵.

با خبر شدن مردم مدینه

عیدالله به اقطاع^۱ و اصقاع^۲ ولایات، مُسرِعان^۳ دوانید و عالمیان را از آن مصیبت موجش و رزیت هایل خبر داد. و در آن جمله به عمرو بن سعیدالعاص، والی مدینه نامه کرده بود و او را به شهادت حسین بن علی بشارت داده.

عمرو بن سعید بر منبر شد و خطبه کرد و مردم مدینه را از آن واقعه هایل خبر داد و بر یزید ثنا کرد و گفت:

إِنَّهَا لَدَمَةٌ بِلَدْمَةٍ وَ صَدْمَةٌ بِصَدْمَةٍ^۴
كَمْ خُطَّةٌ بَعْدَ خُطَّةٍ وَ مَوْعِظَةٌ بَعْدَ مَوْعِظَةٍ^۵
حِكْمَةٌ بِالْغَةِ فَمَا تُغْنِي التُّذْرُ^۶

خدای داند که بسی دوست داشتمی که سر او بر تن او بودی و جان او در کالبد او. ما را دشنام می دادی و ما آفرین می گفتیم؛ و از ما می بریدی و ما بدو می پیوستیم؛ ولی چه توان کرد که او بر قصد جان ما بود و ما را به ضرورت، حفظ جان بایست کرد. عبدالله بن سائب برخاست و گفت: اگر فاطمه زنده بودی و بر سر بریده حسین

۱. جمع قطعه یعنی منطقه

۲. جمع صُقَع، نواحی زمین را گویند.

۳. سواران تندرو

۴. این ضربه‌ای در مقابل ضربه‌ای است و صدمه‌ای در برابر صدمه‌ای است.

۵. چه بسا احوالی پی احوالی و چه پندی پی پندی.

۶. حکمتی است بلیغ اما این ضربه‌ها و پندها بیمرسانندگان را بی‌نیاز نکند!

نگریستی البتّه بر او بگریستی و جزع فراوان کردی.

عمر و بن سعید گفت: تو را با فاطمه چه کار که پدر او عمّ ما بود و شوی او برادر ما و پسر او پسر ما و اگر فاطمه بودی هر آینه چشم او می گریستی و جگر او می سوختی، ولی آن را که حفظ جان خود خواست و او را بکشت، ملامت نکردی. مردم مدینه خاصه آل هاشم از شنیدن این خبر ناله و نفیر بر آوردند و گریبانها چاک کردند.

و چون عمرو بن سعید، آن ناله و عویل از زنان هاشم بشنید، این بیت از عمرو بن معدیکرب بخواند:

عَجَبْتُ نِسَاءَ بَنِي زِيَادٍ عَجَبَةً
كَعَجَبِيحِ نِسْوَتِنَا غَدَاةَ الْأَرْنبِ^۱

و گفت: هَذِهِ وَاعِيَةٌ بِوَاعِيَةِ عُثْمَانَ.^۲

زینب دختر عقیل بر حسین ندبه می کرد و می گفت:

مَاذَا تَقُولُونَ إِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ
مَاذَا فَعَلْتُمْ وَ أَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ^۳

بِعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي بَعْدَ مُفْتَقِدِي
مِنْهُمْ أَسَارِي وَ مِنْهُمْ ضُرِّ جَوَائِدِمِ^۴

مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ
أَنْ تَخْلُفُونِي بِسُوءٍ فِي ذَوِي رَحِمِي^۵

چون شب بر آمد، مردم مدینه در میان زمین و آسمان ندایی شنیدند که کسی می گفت:

۱. زنان بنی زیاد شیون و زاری کردند چنان که زنان ما در بامداد جنگ آرنب کردند (ارنب جنگی بود که میان بنی زبید و بنی زیاد اتفاق افتاد و بنی زیاد مغلوب شدند).
۲. شیون امروز زنان هاشمی نسب، به جای شیون زنانی که از ما بنی امیه در کشتن عثمان سوگوار و داغدار شدند.
۳. چه خواهید گفت آن گاه که رسول خدا از شما بپرسد چه کردید؟ و شما آخرین امتهای هستید.
۴. با اهل بیت من پس از من چه کردید؟ برخی را اسیر گرفتید و گروهی را به خون کشیدید؟
۵. پادشاه من این نبود که شما را نیکخواهی کردم، که پس از من با خویشان من بدرفتاری ورزید. ر.ک: اللهوف ص ۲۰۷، طبری ج ۳/۲۴۳، وقعة الطف ص ۲۷۳.

أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا
 كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ
 قَدْ لَعْنَتْكُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ
 أَبَشِرُوا بِالْعَذَابِ وَ التَّنْكِيلِ^۱
 مِنْ نَبِيِّ وَ مَالِكٍ وَ قَبِيلِ^۲
 وَ مُوسَى وَ صَاحِبِ الْإِنْجِيلِ^۳

اهل بیت در مسیر شام

و چون یزید بن معاویه این خبر بشنید، حالی به عبیدالله نوشت که سرهای کشتگان آل رسول را با جمله زنان و کودکان آل علی به شام فرستد و در حفظ و حراست ایشان، شرط احتیاط و مراقبت، به کار برد.

ابومخنف گوید: عبید زیاد، شمر ذی الجوشن و خولی را بخواند و یک هزار و پانصد سوار در اعتداد ایشان کرد و گفت: تا حریم آل رسول و سرهای کشتگان آن خاندان را با اِرهاقی^۴ هر چه تمامتر به شام برند و به هر شهر و قریه، گرد بازارها بگردانند و آن ذراری^۵ پاک و ذراری^۶ تابناک را به همه مردم بنمایند و از بی حفاظی و عَدْر و سوءِ عشرت و هتک حرمت، هیچ فرونگذارند.^۷

چون به قادسیه رسیدند، امّ کلثوم آواز به گریه بلند کرد و بخواند:

مَاتَتْ رِجَالِي وَ أَفَنَى الدَّهْرُ سَادَاتِي وَ زَادَنِي حَسْرَاتٍ بَعْدَ لَوْعَاتٍ^۸

۱. ای قاتلانی که حسین را از سر جاهلیت کشتید، مزده باد شما را به شکنجه و بدبختی.

۲. اهل آسمان شما را نفرین کنند، از نبی و ولی و شهید.

۳. شما بر زبان سلیمان بن داوود و موسی بن عمران و عیسی بن مریم لعنت کرده شدید.

ر.ک: اللهوف ص ۲۰۷؛ مشیرالاحزان ابن نما ص ۵۱؛ الکامل ج ۳۶/۴؛ طبری ج ۳۴۲/۳؛ ارشاد ص ۲۴۸؛ سالار کربلا

(ترجمه مقتل مقوم) ص ۵۳۶. ۴. ستم کردن، سخت گرفتن

۵. جمع ذریه: فرزندان ۶. جمع ذری: درخشنده ۷. کوتاهی نکنند.

۸. مردان ماکشته شدند و روزگار سروران ما را نابود کرد و حسرت‌ها از پی سوزش‌ها بر من افزود.

صَالَ اللَّيْثُ عَلَيْنَا بَعْدَ مَا عَلِمُوا ۱
 أَنَا بَنَاتُ رَسُولٍ بِالْهُدَى آتٍ ۱
 يُسَيِّرُونَا عَلَى الْأَقْتَابِ عَارِيَّةً ۲
 كَأَنَّا فِيهِمْ بَعْضُ الْغَنِيْمَاتِ ۲
 أَعَزَّزَ عَلَيْكَ رَسُولَ اللَّهِ مَا صَنَعُوا ۳
 بِأَهْلِ بَيْتِكَ يَا نُورَ الْبَرِيَّاتِ ۳
 و همچنین مراحل و منازل پیمودن گرفتند و بر حسب فرمان عبیدالله، در اذلال حرم و اِزْهَاق اسیران، تقصیر نمی کردند.

چون به ارمینا رسیدند و آن شهری معمور^۴ بود، عموم پیران و جوانان و زنان پرده نشین بیرون دویدند و بر سر مبارک حسین بگریستند و بر پدر و جد او درود می گفتند و بر کشتندگان او لعن و نفرین می کردند، و ایشان بدان جایگاه نتوانستند زیست.

به راه موصِل شدند و به والی موصل کس فرستادند و از مَقْدَم آل رسول خبر دادند، و او همه مردم را بخواند و گفت: پذیره^۵ شوید و این جمع را پیش بازروید و نُزلی^۶ لایق نهد.

مردی در میان جمع بایستاد و گفت: وای بر شما! این سر حسین بن علی است که به دمشق همی برند و این اسیران ذریت آل رسولند که به پاکی ایشان کلام مجید گواه است.

چهار هزار تیغ زن فراهم شدند و سوگند یاد کردند که با سپاه عبیدالله مصادف دهند و سر مبارک امام و سبایای^۷ آل رسول را از ایشان بازستانند.
 آن مخاذیل را خبر شد و به راه نصیبین شدند و به نصیبین فرود آمدند و سرها و

۱. نامردمان پست بر ما یورش آوردند پس از آن که می دانستند ما دختران رسول خدا پیام آور هدایت هستیم.

۲. ما را بر پشت برهنه شتران از این سو و آن سو می برند گویی ما غنایم جنگی آنها هستیم!

۳. ای رسول خدا! وای نور آفریدگان! چه گران است بر تو آنچه با اهل بیت تو کردند!

۴. آباد

۵. استقبال کردن و پیشباز رفتن

۶. طعام، هدیه

۷. اسیران

اسیران را گرد کوچه‌ها بر آوردند.

و زینب چون سر برادر بدید، بر خواند:

أَتَشْهَرُونَا فِي الْبَرِّيَّةِ عَنُوةً
كَفَرْتُمْ بِرَبِّ الْعَرْشِ ثُمَّ نَسَبْتَهُ
لِحَاكِمِ آلِهِ الْعَرْشِ يَا شَرَّ أُمَّةٍ
لَكُمْ فِي لَطْفِي يَوْمِ الْمَعَادِ عَوِيلٌ^۱
وَإِلْدُنَا أَوْحَى إِلَيْهِ جَلِيلٌ^۲
كَانَ لَمْ يَجِئْكُمْ فِي الزَّمَانِ رَسُولٌ^۳

و چون به دعوات رسیدند، والی آن بُقعه با عموم خلق از ایشان پیش‌باز کردند و شرط اعزاز به جای آوردند و سر مبارک امام را از چاشتگاه تا به وقت بازپسین، بر فراز نیزه در ساحتی وسیع نصب کردند و طوایف اُمم بر آن می‌گذشتند. طایفه‌ای خنده می‌زدند و طایفه‌ای می‌گریستند و آن شب را آنجا بماندند و به فسق و فجور و شُرب خمور بامداد کردند.

و امام علی بن الحسین علیه السلام می‌گریست و می‌فرمود:

لَيْتَ شِعْرِي هَلْ عَاقِلٌ فِي الدِّيَاغِي
أَنَا نَجْلُ الْإِمَامِ مَا بِالْخَفِي
بَاتَ مِنْ فَجْعَةِ الزَّمَانِ يُنَاجِي^۴
ضَائِعٌ بَيْنَ عُصْبَةِ الْأَعْلَاجِ^۵

بامدادان کوچ کردند و چون به قَتسرين رسیدند، مردم قَتسرين درهای شهر بر ایشان فروبستند و از کنار رَبْض^۶ و اطراف حصار بدیشان سنگ همی پراکندند و نفرین همی کردند. و ایشان راه بگردانیدند و طریق مَعْرَةَ النَّعْمَانِ^۷ گرفتند. و امّ کلثوم بگریست و

۱. آیا ما را به زور در پیش چشم خلائق می‌گردانید و حال آنکه جدّ ما رسول خداست.

۲. نخست به پروردگار کافر شدید و سپس به پیامبر او و گویی هرگز رسولی از جانب خدا به سوی شما نیامده است.

۳. خداوند عرش شما را دشمن بدارد ای بدترین امت، شما را در آتش روز قیامت ناله و فریاد بسیار است.

۴. کاش می‌دانستم چگونه عاقلی در تاریکیها، شب را صبح می‌کند و از فجایع روزگار با پروردگار مناجات می‌کند.

۵. من فرزند امام هستم که بر کسی پوشیده نیست ولی اکنون میان گروهی از کافران تنومند، گمنامم.

۶. دیوار شهر، خانه‌های حاشیه شهر

۷. شهری است مختصر میان حلب و حماة ر. ک: ترجمه آثار البلاد ج ۱/۳۵۷

بفرمود:

كَمْ تَنْصُبُونَ لَنَا الْأَقْتَابَ عَارِيَةً كَأَنَّا مِنْ بَنَاتِ الرُّومِ فِي الْبَلَدِ^۱
 أَلَيْسَ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ وَيَلِكُمْ هُوَ الَّذِي دَلَّكُمْ قَصْداً إِلَى الرَّشْدِ^۲
 يَا أُمَّةَ السُّوءِ لَأَسْقِيَا لِرَبِّعِكُمْ إِلَّا الْعَذَابَ الَّذِي أَحْنَى عَلَيَّ الْكَيْدِ^۳

مردم معرّه ایشان را پیش‌باز آمدند و از مطعوم و مشروب همگنان را نزلها نهادند. و

چون به سیور رسیدند، امام علی بن الحسین این شعرها بخواند:

سَادَ الْعُلُوجُ فَمَا تَرْضَى بِهِ الْعَرَبُ وَ صَارَ يَقْدُمُ رَأْسَ الْأُمَّةِ الذَّنْبُ^۴
 يَا لِرِجَالٍ وَ مَا يَأْتِي الزَّمَانُ بِهِ مِنْ الْعَجِيبِ وَ مَا فِي مِثْلِهِ عَجَبُ^۵
 آلَ الرَّسُولِ عَلَى الْأَقْتَابِ عَارِيَةً وَ آلَ مَرَوَانَ تَسْرِي تَحْتَهُمْ نُجْبُ^۶

جوانان سیور به یاری آل رسول برخاستند، مردی سالخورده در میان جمع بایستاد

و گفت: ای مردم! فتنه مجوید و قوم را راه دهید که این فتنه را عاقبت نیکو نباشد.

جوانان گفتند: به خدای هرگز این نشود و البته راه ندهیم و اگر همه را سر برود،

جان دریغ نداریم. و بر این بسنده نکردند و ساز و سلاح بر تن راست کردند و سر راه

بر ایشان بگرفتند و آغاز مجالدت^۷ و مطارَدت^۸ نمودند. حربی سخت برخاست و

ششصد تن از آن مخاذیل، مقتول و مخذول ماند.

امّ کلثوم فرمود: این شهر را چه گویند؟

۱. گویی ما دختران رومی هستیم که بر پشت اسبان و شتران بی‌زین و بی‌محمل، از این سوی به آن سوی می‌برید.

۲. وای بر شما! آیا جدّ من رسول خدا نیست؟! آنکه شما را از گمراهی به سعادت رهنمون شد؟

۳. ای امت زشت‌کردار! هرگز سرزمین شما سیراب نشود جز غذایی که بر جگرهاتان فرود آید.

۴. مردی شرور و کافری گرگ‌صفت که عرب بر حکومت او راضی نیست، به فرمانروایی رسید و دم امت بر سر امت

پیشی گرفت. ۵. شگفتا چه مردانی! که زمان مانند آنها به خود ندیده است.

۶. خاندان رسول خدا بر پشت اسبان و شتران برهنه در حرکتند و حال آنکه آل مروان بر بهترین اسبان و شتران

سوارند. ۷. جدال و درگیری

۸. طرد کردن، دفع کردن، دور ساختن

گفتند: سیبور.

گفت: خدای سبحانه آب ایشان گوارا کند و نرخهای ایشان سبک گرداند^۱ و دست ستمکاران از ایشان باز دارد و اگر دنیا به ظلم و جور آکنده شود، ایشان را جز عدل و داد نرسد.

و چون به حمی رسیدند، مردم بشوریدند و درها بستند و بر فراز سور برآمدند و سوگندها یاد کردند که تا جان دارند، نگذارند تنی از ایشان بدان شهر فراز آید و ایشان بر جانب حِمْص^۲ شدند. مردم حِمْص به ممانعت خیره شدند و شانزده تن از ایشان بر دَرِ حِمْص بکشتند و ایشان با خوفی هرچه تمامتر جانب بَعْلَبَک شدند.

والی بعلبک بفرمود تا ایشان را بار دهند^۳ و به اعزاز و اِکرام، تلقی^۴ کنند. فوجی از مَخَانِیث^۵ شهر با آلات لُهو و انواع مَعَازِف^۶ بیرون شدند و رایتها برافراشتند و دَهْل کوبیدن گرفتند.

ام کلثوم فرمود: این شهر را چه گویند؟
گفتند: بعلبک.

گفت: خدای تعالی، زرع و حَرْث^۷ ایشان بَبَرَد و آبهای ایشان ناگوار کند و ظالمان را بر ایشان دست دهد و اگر همه دنیا به عدل و داد آکنده بود، ایشان را جز ظلم و بیداد نرسد.

چون از بعلبک کوچ کردند، شبانگاه به صَوْمَعَة راهی رسیدند، امام علی بن

۱. ارزانی و فراوانی نعمت دهد.

۲. مدینه‌ای است حصینه به زمین شام ر.ک: ترجمه آثار البلاد ج ۲۳۸/۱

۳. پذیرا شوند.

۴. استقبال و پیشباز رفتن

۵. جمع مَخْنَاث: مُطْرِبَان و مُغْنِيَهَا و زَن صَفْتَان

۶. جمع مِعْرَفَه: آلات موسیقی مانند نی و عود، به مطلق لُهو و مِلاهی هم گفته می‌شود.

۷. کشتزار

الحسین این چند بیت برخواند:

هُوَ الزَّمَانُ فَمَا تَفَنَّى عَجَائِبُهُ
عَنِ الْكِرَامِ وَلَا تُهْدَأُ مَصَائِبُهُ^۱
فَلَيْتَ شِعْرِي إِلَى كَمِذَا تُجَاذِبُنَا
صُرُوفُهُ وَإِلَى كَمِذَا نُجَاذِبُهُ^۲
يُسَيِّرُونَا عَلَى الْأَقْتَابِ عَارِيَةً
وَسَائِقُ الْعَيْسِ يَحْمِي عَنْهُ غَارِيَةً^۳
كَفَرْتُمْ بِرَسُولِ اللَّهِ وَيُلَكُّمُ
يَا أُمَّةَ السَّوِّءِ قَدْ ضَاغَتْ مَذَاهِبُهُ^۴

و چون شب درآمد، سر مبارک امام را بدان صومعه سپردند. و چون پاسی از شب بگذشت، راهب آوازی بر صفت رعد بشنید که جمعی تسبیح و تقدیس همی کردند و نورهای رخشان دید که بر هوا می شد. و نوری دید که از آن سر همی بالا گیرد و با آعنان^۵ آسمان همی پیوندد و دری دید از آسمان که زی زمین برگشوده اند؛ و فریشتگان دید که از آن دریچه فوج فوج بر زمین همی آیند و با حشمتی هرچه تمامتر بدان سر درود همی گویند.

وَلِلَّهِ دَرُّ الْمَعْرَى حَيْثُ يَقُولُ:

مَسَحَ الرَّسُولُ جَبِينَهُ فَلَهُ بَرِيْقٌ فِي الْخُدُودِ أَبَوَاهُ مِنْ عَلِيًّا قُرَيْشٍ وَ جَدَّهُ خَيْرُ الْجُدُودِ^۶
راهب از آن حالت خیره ماند و به حیرت فرو شد. چون بامدادان عزم رحیل کردند، آن سر مبارک را بازخواستند. راهب بر فراز صومعه شد و بزرگ آن قوم را بخواند. خولی به نزد او فراز آمد. راهب پرسید: این اسیران که باشند و این سر از

۱. شگفتیهای روزگار پایان ناپذیر است و مصائب و سختیهای آن از بزرگان آرام نمی گیرد.

۲. کاش می دانستم که دگرگونیهای روزگار تا چند با ما در کشاکش است.

۳. ما را بر شتران بی محمل سیر می دهند و ساریان مراقبت از شتر خود می کند!

۴. وای بر شما! ای امت ناصالح که به رسول خدا کافر شدید و راههای شما بسته شد.

۵. جمع عنان: اطراف و جوانب

۶. رسول خدا پیشانی او را دست کشید که درخششی بر گونه های اوست. پدر و مادرش از برترین قریش اند و جد او

کیست؟

خولی گفت: مردی بر امیرالمؤمنین یزید بیرون شد و از طاعت او سر باز زد، امیر عبیدالله با او در انداخت و او را بکشت و اینک سر اوست که به خدمت یزید می‌بریم. راهب گفت: او را چه نام بود و از کدام خاندان و نژادش به که می‌پیوست؟ گفت: نامش حسین و از آل هاشم و پسر علی ابوطالب و مادرش فاطمه و رسول خدای محمد بن عبدالله نیای او بود.

راهب گفت: هلاک باد شما را! هر آینه قیسین^۱ و احبار^۲ درست گفته‌اند: چون مردی بدین صفت کشته شود، آسمان خون تازه بارد و آسمان خون نبارد مگر بر قتل پیمبران و جای‌نشینان ایشان، چه شود که ساعتی دیگر این سر به من باز دهید؟ خولی دریغ کرد و گفت: ندهم و همی‌خواهم تا بدین سر به نزد امیرالمؤمنین یزید تقرب جویم و جایزتی بسزا ستانم.

راهب ده هزار دینار زر بدو داد و آن سر مبارک را لختی بازپس گرفت و همی‌بوسید و همی‌بویید و می‌گفت: به خدای بر من بسی گران است که با تو به تن و جان مواسات^۳ نکنم و افسوس که این سعادت در نیافتم و بدین شرافت نرسیدم. چون به نزد نیای خویش رسی، یکی گواهی ده که من گواهی می‌دهم که معبودی بحق جز خدای سبحانه نیست و محمد رسول او بود و علی جانشین محمد است.^۴

و خولی آن نقد در میان یاران قسمت کرد. ناگاه خرف پاره‌ای^۵ چند دیدند که بر آنها نبشته‌اند: «و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»^۶ این خبر پنهان داشتند و براندند.

۳. مواسات: یاری و نصرت کردن

۲. جمع خبز: عالم یهودی

۱. جمع قیسین: کشیش

۴. تذکرة الخواص سبط ابن جوزی ص ۱۵۰؛ منتخب طریحی ص ۳۴۱؛ سالار کربلا (مقتل مقررّم) ترجمه فهیم کرمانی

۶. الشعرا: ۲۲۷

۵. سفال، گل‌پخته

ص ۵۴۷

هاتفی آواز داد:

أَنْرَجُوا أُمَّةً قَتَلْتُمْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ^۱
 وَقَدْ غَضِبُوا إِلَاهَهُ وَخَالَفُوهُ وَلَمْ يَخْشَوْهُ فِي يَوْمِ الْمَأْبِ^۲
 إِلَّا لَعَنَ إِلَاهُهُ بَنِي زِيَادٍ وَاسْكَنَهُمْ جَهَنَّمَ فِي الْعَذَابِ^۳

و چون این ابیات بشنیدند، رُعب و هراس بر درون ایشان استیلا یافت، به جدی هرچه تمامتر برانندند و آرام نگرفتند تا به دمشق رسیدند. و یزید بفرمود^۴ تا یکصد و بیست رایت برافراشتند و همه بازار و برزن فرو بستند و حریم آل رسول را با زیب و زینتی هرچه تمامتر پذیره شدند و تکبیر و تهلیل کردن گرفتند.

ناگاه هاتفی شنیدند که در میان زمین و آسمان این چند بیت همی خواند:

جَاؤَا بِرَأْسِكَ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ مُتَرَمِّلاً بِدِمَائِهِ تَرْمِيلاً^۵
 لَا يَوْمَ اعْظَمَ حَسْرَةً مِنْ يَوْمِهِ وَارَاهُ رَهْنًا لِلْمَمْنُونِ قَتِيلًا^۶
 فَكَيْفَ نَمَّا بِكَ يَا ابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ قَتَلُوا جِهَاراً عَامِدِينَ رَسُولًا^۷
 وَ يُكَبِّرُونَ بِأَنْ قُتِلْتَ وَإِنَّمَا قَتَلُوا بِكَ التَّكْبِيرَ وَ التَّهْلِيلًا^۸

و آل رسول را از در خیزران وارد دمشق کردند و همه بر شتران بی جهاز^۹ سوار بودند و هیجده سر از آل هاشم بر نیزه کرده بودند. و آن نیزه که سر مبارک امام بر فراز

۱. آیا امتی که حسین سبط رسول خدا را به قتل رسانده، شفاعت جدّ او را در روز حساب دارد؟

رک: اللهوف ص ۲۱۰؛ مشیر الاحزان ص ۶۳؛ الخطط مقریزی ج ۲ ص ۲۸۵.

۲. امتی که خدا را به خشم آورد و ترسی از روز بازگشت به خود راه نداد.

۳. همانا خدا بر فرزندان زیاد نفرین کند و در دوزخ جای دهد و عذاب کند.

۴. فرمان داد. ۵. ای پسر دختر محمد! اینک سر تو را آغشته به خون بدینجا آوردند.

۶. هیچ روزی افسوس آور از روز او نیست که او را کشته و دستخوش مرگ می بینم. اللهوف ص ۲۱۱.

۷. گویی با قتل تو ای پسر دختر محمد، رسول خدا را آشکارا و عمدا کشتند.

۸. بانگ تکبیر برمی آورند که تو کشته شدی، و همانا با کشتن تو تکبیر و تهلیل (لا اله الا الله گفتن) را نابود کردند.

۹. بی محمل، بدون کجاوه

آن چون ماه تمام همی درخشید، بر دست شمر بود و او از در مباحثات همی گفت:

أَنَا صَاحِبُ الرُّمَحِ الطَّوِيلِ أَنَا صَاحِبُ الدِّينِ الْأَصِيلِ^۱
 أَنَا قَتَلْتُ ابْنَ سَيْدِ الوَصِيِّينَ وَ أَتَيْتُ بِرَأْسِهِ إِلَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ^۲

ام کلثوم فرمود: كَذَبْتَ يَا لَعِينُ بْنُ اللَّعِينِ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ.^۳

وای بر تو خود را به کشتن حسین همی ستایی؟! آن کس که خدای سبحانه نام او هم در آزل بر سُرَادِق^۴ عرش نبشت و به نیای او پیمبران را ختم کرد و به پدر او مشرکان را برانداخت!؟

سهل بن سعد گوید: من خود در آن جمع بودم و از مشاهدت این حالت آرام از من برفت و مرا شکیب نماند. به خدمت امام علی بن الحسین رفتم و گفتم: اگر خدمتی باشد باز فرمای که من سهل بن سعدم و از موالیان آل رسول.

فرمود: اگر با تو از نقود چیزی باشد، بدان کس ده که سر حسین همی برد و درخواه که لختی بر کنار شود که این زنان و کودکان را دیگر طاقت نماند و من چنین کردم و چون باز گشتم او را دیدم که همی خواند:

أَقَادُ ذَلِيلًا فِي دِمَشْقَ كَأَنِّي مِنْ الزَّئِجِ عَبْدٌ خَابَ عَنْهُ نَصِيرٌ^۵
 وَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ وَ شَيْخِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ زَيْرٌ^۶
 فَيَأْتِيَتْ لَمْ أَنْظُرْ دِمَشْقَ وَ لَمْ يَكُنْ يَزِيدُ يِرَانِي فِي الْبِلَادِ اسِيرٌ^۷

۱. من صاحب نیزه بلندم من صاحب دین ناب هستم.

۲. من پسر سرور اوصیاء را کشتم و سر او را برای یزید آوردم.

۳. دروغ می گویی ای نفرین شده فرزند نفرین شده که همانا لعنت و نفرین خدا بر ستمکاران است.

۴. پرده

۵. مرا در دمشق خوار و بی یاور می گردانند گویی برده ای زنگی ام که او را یآوری نیست.

۶. و حال آنکه جدم رسول خدا در هر جا ناظر است و پدرم امیرالمؤمنین علی وزیر اوست.

۷. ای کاش! دمشق را نمی دیدم و کاش یزید مرا در این دیار اسیر نمی دید.

اهل بیت در شام

و تمام روز آن حرم محترم و ذریت اطهار را گرد کوجه‌ها برآوردند و در بازارها بگردانیدند و بر گذرها بداشتند تا به بارگاه یزید رسانیدند و مروان بن حکم در کنار او بود.

یزید پرسید که با حسین بن علی چه کردید و مهمّ او بر چه صفت گذشت؟ گفتند: با هیجده تن از عشیره خویش و پنجاه و اند تن دیگر از قبایل عرب به عراق رسید و ما به فرمان امیر عبیدالله زیاد او را پذیره شدیم و نخست او را به طاعت و تبعات^۱ امیرالمؤمنین خواندیم، سر باز زد، لاجرم با او در انداختیم و عاقبت، او و جملگی یاران او را بکشتیم و سرهای ایشان بر فراز نیزه کردیم و بر بدن ایشان اسبان تاختیم و با سُمّ ستوران، استخوانهای بر و آغوش ایشان خُرد در هم شکستیم و زنان و پردگیان او را بر این صفت که امیرالمؤمنین همی بیند اسیر کردیم و اثاث و متاع او به غارت دادیم و بسیاری بسوختیم و اینک بدنهای ایشان سَلیب^۲ و عریان در خاک و خون آغشته است و برابر آفتاب افتاده و آفتاب بر آنها همی تابد و بادهای بر آن همی وَزَد و وُخْش و طیر را از گوشت و پوست ایشان نصیبی تمام باشد.

مروان حکم از شنیدن این کلمات در اهتزاز آمد و سر مبارک امام را برگرفت و

فروخواند:

يا حَبْدًا بَرْدُكَ فِي الْيَدَيْنِ
شَفَيْتُ نَفْسِي مِنْ دَمِ الْحُسَيْنِ
وَلَوْ نَكَ الْأَحْمَرُ فِي الْخَدَيْنِ^۱
أَخَذْتُ ثَارِي وَ قَضَيْتُ دِينِي^۲
اهل بیت در کاخ یزید

یزید گفت تا سر مبارک امام را در طشتی زرین بنهادند و به دستارچه‌ای^۳ از حریر بپوشیدند و پیش دست او بنهادند و بدین بیت از گفته عبدالله زبیری تمثیل^۴ کرد:

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرِ شَهَدُوا
و از گفته خود بی‌تی چند بر آن مزید کرد:
جَزَعُ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسْلِ^۵
لَوْ رَأَوْه لَأَسْتَهْلُوا فَرَحًا
ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلِّ^۶
لَسْتُ مِنْ خِنْدَفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمِ
مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلٌ^۷
لَعَبْتُ هَاشِمٌ بِالْمَلِكِ فَلَا
خَبْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ^۸
قَدْ أَخَذْنَا مِنْ عَلِيٍّ ثَارَنَا
وَقَتَلْنَا الْفَارِسَ اللَّيْثَ الْبَطْلَ^۹
وَعَدَلْنَا بِبَدْرِ فَأَعْتَدَلُ^{۱۰}
وَقَتَلْنَا الْقِرْنَ^{۱۰} مِنْ سَادَاتِهِمْ

۱. چه خوش است خنکای دست‌های تو و سُرخ‌ی گونه‌های تو.

۲. از خون حسین دلم آرام گرفت و انتقام خود را گرفتم و دین خود را ادا کردم.

ر.ک: مثیر الاحزان ابن‌نما ص ۵۴؛ ارشاد ص ۲۴۶؛ اللهوف ص ۲۱۳. ۳. عمامه

۴. ابن زبیری از کفار قریش و نامش عبداللوات بود و چون مسلمان شد، رسول خدا ﷺ او را عبدالله نام نهاد. ابن زبیری این اشعار را در جنگ احد سرود. مؤلف ناسخ‌التواریخ می‌نویسد: بیت اول و آخر این اشعار از ابن زبیری است و باقی را یزید انشاد کرد.

۵. ای کاش پدرانم در نبرد بدر می‌بودند و ناله خزرجیان از ضربت نیزه ما را می‌دیدند.

۶. اگر این را می‌دیدند می‌گفتند شادای یزید! دست تو را درد مباد.

۷. نیم از خندف اگر نستانم کینه‌ام ز آل نبی بی‌تردید

۸. بازی هاشم و ملک است و جز این خبری نامد و وحیی نرسید

۹. ما گرفتیم از علی خونهایمان ما بکشیم فارس شیرزیان

۱۰. اللهوف: قوم

هند دختر عبداللّه بن عامر، هم آغوش یزید، از پس پرده این سخنان بشنید و او در حُسن و جمال، به کمال بود و یزید به دیدار او بسی مشعوف؛ ردائی بخواست و بر سر کشید و بیرون دوید و بر سر مبارک امام نگریست و آواز به گریه بلند کرد و گفت: بر فاطمه دختر رسول خدای بسی گران بود که سر حسین فرزند دلبد او بر این صفت پیش روی تو گذاشته باشد. کاری کردی که به نفرین خدای و رسول، سزاگشتی و به خدای که از این پس تو را بر من حَقّی نباشد و مرا با تو نبایست بود. و یلّ لك! به چه روی در روی رسول خواهی نگریست که پسر او و فِلذة^۲ جگر او را بر این صفت کشته باشی؟ یزید گفت: ای هند! این سخن بگذار که این کار من نکردم و بدان رضا ندادم. این کار عبیداللّه زیاد کرد و مرا بدنامی اندوخت که عار و عوار^۳ آن به سالها باقی خواهد بود.

و شمر درآمد و این ارجوزه می خواند:

إِمْلَأْ رِكَابِي فِضَّةً وَ ذَهَبًا إِنِّي قَتَلْتُ السَّيِّدَ الْمُهَذَّبَا^۴
 قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمَّاً وَ أَبَا وَ أكرمَ النَّاسِ جَمِيعاً حَسَبًا^۵

یزید خشمگین بدو نگریست و گفت: چون او را به پدر و مادر بهترین مردم

همی دانی، پس چرا بکشتی؟

گفت: از امیرالمؤمنین جایزت همی خواستم.

یزید او را براند و گفت: بازگرد که تو را پیش من جایزتی نخواهد بود که من به

۱. آنقدر سرور از آنان کشته‌ایم تا برابر باشدش با جنگ بدر

ر.ک: اللهوف؛ ص ۲۱۴؛ مقاتل الطالبیین ص ۱۲۲، ۱۲۳؛ الفتوح ص ۹۱۵.

۲. پاره ۳. عیب و ننگ

۴. اکنون رکاب مرا از زر و سیم پُر ساز که من آن سرور پاک را کشته‌ام.

۵. بهترین و گرمای ترین کس را از لحاظ مادر و پدر و اصل و نژاد گشتم.

ر.ک: الفتوح ص ۹۱۳؛ مقتل خوارزمی ج ۶۲/۲.

کشتن حسین راضی نبودم و بدین چند بیت تمثّل کرد:^۱

تُفَلِّقُ هَاماً مِنْ رِجَالٍ اعَزَّةٍ عَلَيْنَا وَهُمْ كَانُوا أَعَفَّ وَ اضْبِرَا^۲
وَ أَكْرَمَ عِنْدَ اللَّهِ مِنَّا مَحِلَّةً وَ أَفْضَلَ فِي كُلِّ الْأُمُورِ وَ أَفْخِرَا^۳

قصارا^۴ جالوت که جبری از اَحبار یهود بود، آنجا حاضر بود. چون این حالت بدید، آن سر بشناخت گفت: باز گوید به چه جرم پسر پیغمبر خویش بکشید؟ یزید گفت: حسین مردم را به طاعت خویش خواند و خلقی بدو گرویدند. بفرمودیم تا والی بصره و کوفه، عبیدالله بن زیاد با او در انداخت و فیروز گشت و او را بکشت و آتش این فتنه خاموش کرد.

جالوت گفت: نفرین باد شما را! چه بد اُمّت که شماید! پسر پیغمبر خویش می کشید که او دعوی خلافت می کرد و می خواستی فتنه کند؟! پس از مصطفی کیست که منصب خلافت بر او شایسته تر بود، از نور دیده و فرزند او؟! هر آینه میان من و داوود نبی یکصد و سی پدر گذشته و امروز یهود به بزرگی مرا همی ستایند و در خاکپای من میمنت همی دانند و بدان تبرّک می جویند، دیروز پیغمبر شما گذشته^۵ است و امروز بر سلاله پاک و فلذّه جگر او برجستید^۶ و بکشید؟ نیستی و هلاک باد شما را و دین شما را.

۱. الفتوح ص ۹۱۶ .

۲. در برخی منابع، این بیت به این صورت آمده:

يُفَلِّقَنَّ (تُفَلِّقُ) هَاماً مِنْ رِجَالٍ أَعَزَّةٍ عَلَيْنَا وَهُمْ كَانُوا أَعَفَّ وَ أَظْلَمْنَا

می شکافند (می شکافیم) سرهای مردانی بزرگ و عزیز ولی ایشان نسبت به ما نافرمانی و ستم کردند. و معنای مصراع

دوم از بیت داخل متن چنین می شود: و حال آنکه عقیقترین و صبورترین بودند.

ر.ک: تجارب الامم ج ۷۵/۲؛ طبری ج ۳/۳۴۰؛ ارشاد ص ۲۴۶؛ عقدا لفرید ج ۱۲۳/۵.

۳. جایگاهی والاتر از ما نزد خدا دارند و در همه امور برتر و بافتخارترند.

۶. برجستن: پریدن

۵. گذشتن: مردن

۴. اتفاقاً

یزید گفت: اگر رسول نگفته بودی «مَنْ قَتَلَ مُعَاهِدًا كُنْتُ حَصْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۱ هر آینه تو را بکشتمی که حشمت ما نگاه نداشتی و بر خلاف ادب سخن زدی. جالوت گفت: چگونه بینی که رسول به روز بازپسین، با کشنده مُعَاهِدِی خصمی کند و کشنده فرزند خویش بازگذار؟! لا والله هرگز این نکند. آن گاه روی بدان سر مبارک کرد و گفت: فردا در پیش نیای خویش محمد مصطفی، گواه باش که من گواهی همی دهم که معبودی بحق، جز خدای سبحانه نیست و محمد بنده او و پیمبر اوست. یزید گفت: اکنون که بدین دین در آمدی، خون تو روا بود و بفرمود تا سر او برداشتند.

و یزید روی فرا جمع کرد و گفت: این است حسین بن علی که پیوسته خود همی ستودی و از جد و پدر و مادر خویش می گفتی و بدان فخرها همی کردی و عاقبت جان در سر این سخنان کرد. آری، جد او محمد مصطفی است، صفوت عالم و خیره بنی آدم است و مادر او فاطمه دختر رسول است و بتول عذرا؛ ولی پدر او در منصب خلافت با پدر من در انداخت و ظفر، پدر مرا بود و خدای تعالی این منصب بزرگ و رتبت عالی او را ارزانی داشت و اینکه گفتی من خود از یزید بهترم، گویی این آیت از کلام مجید نشنیده بود: «قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمَلِكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُدَلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».^۲ و یزید چوبی از خیزران در دست داشت و آن چوب بر لب و دندان امام می زد و

۱. هر کس همپیمانی را بکشد من روز قیامت دشمن او خواهم بود. در بحارالانوار به جای قتل، ظلم آمده است، ج

۲۱/۷۴

۲. آل عمران: ۲۶ «بگو ای خداوند! که فرمانروایی تو راست، هر که را خواهی فرمانروایی دهی و از هر که خواهی فرمانروایی بستانی، هر که را خواهی عزیز گردانی و هر که را خواهی خوار سازی، خوبی به دست توست و تو بر هر چیزی قادری».

می‌گفت: حسین را لب و دندانی نیکو بود.^۱ ابو بَرزَه اَسلمی گفت: وای بر تو ای یزید! خدای داند که بسی دیدم که رسول همین لب و لبهای برادر او حسن را می‌بوسید و می‌مکید و می‌فرمود: شما هر دو سید جوانان اهل بهشت باشید و بر کشنده ایشان بسی نفرین می‌کرد. یزید در خشم شد و برافروخت و بفرمود تا او را بیرون کشیدند و براندند.^۲

خطبه حضرت زینب در مجلس یزید

زینب دختر امیرالمؤمنین علی برخاست و خدای سبحانه را بستود و بر رسول و آل او درود فرستاد و گفت:

«خدای تعالی راست گفت در آنجا که فرمود «ثُمَّ كَانَ غَاقِبَةُ الَّذِينَ
 آسَاءُوا السُّوَايَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ».^۳
 و تو ای یزید در این حالت که اقطار زمین و آفاق آسمان بر ما گرفته
 و ما خویشتن می‌نگریم که چون اسیران روم و افرنج،^۴ خوار و
 بی‌غمگساریم، چنان گمان می‌بری که ما را در نزد خدای تعالی خواری
 است و تو را کرامتی؟ و این معنی از زیادت منزلت و شأن تو بوده و از
 این روی به شادی و سُرور، بینی بالاگیری^۵ و هر سوی خویش
 درنگری که دنیا را برای خویش مهیا دیده و امور را منتظم؛ و مُلک و

۱. اللهوف ص ۲۱۴؛ اعیان الشیعه ج ۱/۱۶۶؛ مقاتل الطالبتین ص ۱۲۲ و ۱۲۳.

۲. همان منابع.

۳. الروم: ۱۰ «سپس عاقبت کسانی که مرتکب بدیها شدند اینکه آیات خدا را تکذیب کردند و آنها را به سخریه گرفتند».

۴. روم و افرنج در اصل عربی خطبه موجود نیست و مؤلف آن را در شرح کلمه اسیر، آورده است.

۵. بینی بالاگرفتن: مغرور و متکبر شدن

سلطان که از آن ما بود برای خویش صافی، آرام گیر؛ مگر این آیت فراموش کرده‌ای «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ حَيْرًا لَا نُفْسِيهِمْ أَنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ»^۱.

ای پسر مردم طلیق!^۲ این از عدل باشد که تو خود، زنان و کنیزان خود را در پیس پرده داری و دختران رسول خدای را، برهنه بر صفت اسرای کابل و افرنج در شهرها برانی و در بازارها بگردانی که مردم مناهل^۳ و مناقل^۴ در ایشان نگرند و قریب و بعید و ضعیف^۵ و شریف، رویهای ایشان ببینند؟ و چگونه از چون تویی امید مراقبت توان داشت؟ از آن کس که کامش، جگر پاکان فروفکنده^۶ و گوشتش با خون شهیدان برآمده^۷ و چگونه در معادات آل رسول آهسته تواند بود؟ آن کس که بدیشان با چشم خصومت همی نگرد و با این همه، چون مردمی که گناهی نکرده‌اند و جنایتی عظیم نشمرده، همی گویی:

وَأَهْلُوا وَاسْتَهْلُوا فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلُّ^۸

و با چوبدست خویش، ثنایای ابی‌عبدالله سید جوانان بهشت را همی زنی؟!

آری، چگونه نگویی و نکنی:

۱. آل عمران: ۱۷۸ «آنان که کافر شدند گمان نبرند که مهلت ما به آنها به سود آنان است، بلکه به ایشان مهلت دهیم تا گناه خود فزون کنند و ایشان راست عذابی خوارکننده».

۲. اشاره است به آنان (از جمله ابوسفیان جد یزید) که حضرت رسول اکرم ﷺ در فتح مکه آزادشان فرمود و از خون آنها درگذشت. ۳. جمع منهل: سرچشمه، آب‌خور.

۴. جمع منقل: راه کوهستانی

۵. ضعیف: پست و فرومایه

۶. فروفکندن: پایین انداختن، بلعیدن

۷. اشاره به واقعه احد دارد که آن روز هند مادر معاویه و جدّه یزید، جگر عموی پیامبر ﷺ را به دندان گزید و خواست فرو دهد، نتوانست و بیرون افکند پس از فرزند هند جگر خوار چه امید است؟

۸. کاش بودند و بگفتندی شاد دست تو، درد مبیناد یزید

«وَقَدْ نَكَاتَ الْفَرَحَةَ وَاشْتَأَصَلَّتْ الشَّاقَّةُ بِإِرَاقَتِكَ دِمَاءَ ذُرِّيَّةِ مُحَمَّدٍ وَنُجُومِ الْأَرْضِ مِنْ آلِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ»^۱.

و نام پدران خویش همی بری و چون نیستند تا چنین حالت بر ما مشاهدهت کنند، افسوس همی داری! زود باشد که هم بر ایشان در آیی^۲ و بسی دریغ خوری که کاش دستی نداشتمی و از زبان لال بودمی تا نکردمی آنچه کردم و نگفتمی آنچه گفتم.

«اللَّهُمَّ خُذْ بِحَقِّنَا وَانْتَقِمْ مِنْ ظَالِمِنَا وَاحْلِلْ غَضَبَكَ بِمَنْ سَفَكَ دِمَائِنَا وَقَتَلَ حُمَاتِنَا فَوَاللَّهِ مَا فَرَيْتَ إِلَّا جِلْدَكَ وَلَا جَزَزْتَ إِلَّا لِحْمَكَ وَلَتَرَدُنَّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ بِمَا تَحَمَّلْتَ مِنْ سَفْكِ دِمَائِهِ ذُرِّيَّتِهِ وَانْهَكَتَ مِنْ حُرْمَتِهِ فِي عَثْرَتِهِ وَلُحْمَتِهِ حَيْثُ يَجْمَعُ اللَّهُ سَمْلَهُمْ وَيَلْتُمُّ شَعْنَهُمْ وَيَأْخُذُ بِحَقِّهِمْ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^۳.

و تو را خدای سبحانه به حکومت بس بود و به خصومتِ تو رسول کفایت کند و جبرئیل امین در این خصومت، ظهیر^۴ و معین او باشد و آنان که این کردار زشت در چشم تو بیاراستند و تو را این گونه تمکُن از جان و مال مسلمانان دادند، زود باشد که سوء صَنِيع^۵ خویش بدانند و بر کردار خویش در آیند و اگر چند احداث روزگار، چون منی را با تو رویاروی داشت و در مخاطبَت و محاورَت

۱. پوست از زخم برکشیدی و دَمَل را بترکاندی، با ریختن خونهای فرزندان محمد ﷺ و ستارگان زمین از دودمان عبدالمطلب. ۲. وارد شوی.

۳. خدایا! حق ما را بازستان و از ستمکار ما انتقام گیر و خشم خود را بر آنکه خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت فرو ریز. به خدا با این کار تنها پوست خود را پاره کردی و گوشت خود را دریدی و به زودی با بار سنگینی که از ریختن خون فرزندان پیامبر و هتک حرمت حریم اهل بیت بر دوش داری بر رسول خدا وارد می شوی، آن روز که خداوند جملگی را جمع کند و پراکندگیها را گرد آورد و حق آنها را بازستاند، پس گمان نبرند که کشتگان در راه خدا مردگان اند بل زنده اند و نزد خدایشان، روزی خوارند. ۴. ظهیر: پشتیبان. ۵. کردار.

آورد، هر آینه من قدر تو را بسی خوار دانم و ملامت تو را عظیم شمارم و سرزنش تو را بسیار انگارم؛ لیک چه کنم؟

«الْعِيُونُ عَبْرَىٰ وَالصُّدُورُ حَرَىٰ، أَلَا فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ، يُقْتَلُ حِزْبُ اللَّهِ النَّجْبَاءُ بِحِزْبِ الشَّيْطَانِ الطُّلُقَاءِ فَهَذِهِ الْأَيْدِي تَنْطَفُفُ مِنْ دِمَائِنَا وَالْأَفْوَاهُ تَحْلَبُ مِنْ لُحُومِنَا وَتِلْكَ الْجُثَثُ الطَّوَاهِرُ الزَّوَكِيُّ تَنْتَابُهَا الْعَوَاسِلُ وَتَعْفُوهَا أُمَّهَاتُ الْفِرَاعِلِ».^۱

و ایدون^۲ ما را غنیمتی همی شماری و زود باشد که این غنیمت را غرامتی بینی. «حین لا تجد إلا ما قدمت یداک^۳ و ما رُبک بظلام للعیبید»^۴ و من به سوی خدای سبحانه شکایت همی برم «و علیه الموعول»^۵ و تو خود کید خویش فرو مگذار و سعی خویش به کار بر و وسع و طاقت خویش کار فرمای.

فَوَ اللَّهُ لَا تَمَحُودِ كَرْنَا وَلَا تُمَيِّتْ وَحِينًا وَلَا تُدْرِكُ أَمْرَنَا وَهَلْ رَأَيْتَ إِلَّا فَنَدَ وَ أَيَّامُكَ إِلَّا عَدَدَ وَ جَمْعُكَ إِلَّا بَدَدَ يَوْمَ يُنَادِي الْمُنَادِ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ، فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَتَمَ لِأَوْلَادِنَا بِالسَّعَادَةِ وَ لِآخِرِنَا بِالشَّهَادَةِ وَ الرَّحْمَةَ نَسَأَلُ اللَّهَ أَنْ يُكْمِلَ لَهُمُ الثَّوَابَ وَ يُوجِبَ لَهُمُ الْمَزِيدَ وَ يُحْسِنَ عَلَيْنَا الْخِلَافَةَ إِنَّهُ رَحِيمٌ وَدُودٌ وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ».^۶

۱. چشمها اشک می ریزد و سینهها از آتش غم می سوزد. آه چه شگفت کاری است که سپاهیان خداوند به دست لشکریان شیطان کشته شوند، این دستها به خون ما آلوده است گوشت ما در این دهانها جویده و مکیده می شود و آن پیکرهای پاک پاکیزه عرضه هجوم گرگان و کفتاران است.
۲. ایدون: چنین، هم چنین
۳. یدالک: از اصل ساقط بود.
۴. آنگاه جز آنچه پیش فرستادی چیزی نیابی و خدا بر بندگان ستم روا ندارد.
۵. و بر او توکل می کنم.

۶. به خدا نام ما را محو نتوانی و وحی ما را خاموش نتوانی و امر ما را نابود نتوانی کرد. توان و عزم تو نیستی پذیرد و روزگار تو کوتاه باشد و جمع و حشم تو پراکنده شود در آن روز که منادی ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران باد. ستایش خدایی را سزاست که نخستین ما را با سعادت قرین کرد و آخرین ما را با شهادت پایان داد، و از خدا می خواهیم پاداش آنان

و چون یزید این کلمات بشنید، از سر وجد و نشاط فروخواند:

يا صَيِّحَةً تُحْمَدُ مِنْ صَوَائِحِ ما اهُونَ الموتِ عَلَى التَّوَائِحِ^۱

و یزید با مردم شام در کار حریم آل رسول استشارات کرد، جمله گفتند: از ایشان تنی باقی مگذار و نژاد ایشان برانداز.

نُعمان بن بشیر از انصار گفت: یکی باز نگر تا رسول خدای با ایشان چه کردی؟ تو نیز همان کن که رسول می کرد.

و [یزید] با امام علی بن الحسین گفت: یا بن الحسین پدر تو رَحِمَ من ببرید و حَقِّ من نشناخت و در سلطنت و غلبه من، منازعت آغازید و خدای تعالی با او کرد آنچه تو همی بینی.^۲

احتجاج امام سجّاد با یزید

امام علی بن الحسین علیه السلام فرمود: «ما أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنْ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ»^۳.

یزید در جواب این آیت فروخواند: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَغْفُو عَنْ كَثِيرٍ»^۴.

→

را به کمال رساند و بر آن بیفزاید و به جانسپینانی نیکو جایگزین سازد. او رحیم مهربان است و ما را بس و چه نیکو کارگزاری است بر ما. اللهوف ص ۲۱۶ و ۲۱۷.

۱. فریاد و ناله صیحه زندگان چه پسندیده است و چه آسان است مرگ بر زنان داغ دیده نوحه کننده!

۲. عقدالفرید ج ۱/۱۲۴.

۳. الحدید: ۲۲ «هیچ مصیبتی نیست در زمین و نه در جانهایتان جز آنکه در کتاب مسطور است پیش از آنکه آن را خلق

کنیم و این بر خدا آسان است».

۴. الشوری: ۳۰ «هر مصیبتی که بر شما فرود آید، به دست خودتان است و او از بسیاری گناهان درمی گذرد».

امام علی بن الحسین فرمود: یابن معاویه! نبوت و امارت^۱ پیوسته در خاندان ما بود و در روز پدر و اُحد و احزاب، رایت رسول خدای در دست نیای من علی ابوطالب بود و رایات کفر، در دست پدر و نیای تو. و یَلْکَ ای یزید! اگر بدانی که چه کرده‌ای و از پدر و اُرومت و برادر و عُمومت من، چه جسته^۲، هر آینه به کوهها خواهی گریخت و از خاک و خاکستر، خوابگاه خواهی کرد و نیستی و هلاکت از خدای سبحانه خواهی خواست.

مگر^۳ یزید روزی خطیب را بخواند و بفرمود تا بر منبر شود و در نکوهش امام حسین بن علی علیه السلام و پدر او امیرالمؤمنین علی علیه السلام فصلی پردازد.^۴ خطیب بر منبر شد و بسی ناستوده گفت و از یزید و پدر او ستایش فراوان کرد.^۵

امام علی بن الحسین بر او صیحه زد و فرمود: رضای مخلوق به جای سَخَط خالق باز خریدی، جای خویش در آتش دوزخ مهیا دان. و لَلَّه دَرُ ابْنِ سِنَانِ حَيْثُ يَقُولُ:

أَعْلَى الْمَنَابِرِ تُعَلِّنُونَ بِسَبِّهِ
و بِسَيْفِهِ نُصَبَّتْ لَكُمْ أَعْوَادُهَا^۶

آن گاه امام علی بن الحسین اجازت خواست تا بر منبر شود و کلمتی چند گوید که رضای خدای سبحانه در آن باشد و شنوندگان را نیز اجر و مزد بود. یزید تأبئی^۷ جست و اجازت نداد. دیگران گفتند: چه شود^۸ که بر منبر شود و چیزی از او شنویم؟ و در این معنی مبالغت کردند. یزید از سر ضرورت تن فراداد.^۹

۱. حکومت، امیر شدن ۲. چه رفته، چه ضایع شده ۳. همانا (قید تأکید).

۴. خطبه‌ای ایراد کند.

۵. ر.ک: اللهوف ص ۲۱۹؛ اعیان الشیعه ج ۱/۱۶۱۷؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۴/۱۶۸؛ مقتل خوارزمی ج ۲/۶۹-۷۱؛

الفتوح ص ۹۱۶ با نقل اندک؛ مقاتل الطالبیین ج ۲/۱۲۱۲؛ ارشاد مفید ص ۲۴۶؛ انساب الاشراف ج ۳/۲۲۰.

۶. و چه نیکو سروده ابن سنان: آیا بر سر منبرها به امیرمؤمنان دشنام می‌دهید در حالی که چوبهای آن منبرها با

شمشیر او برآورده شد؟ ۷. امتناع کرد - ۸. چه اشکال دارد؟

۹. قبول کرد.

خطبه امام سجّاد (علیه السلام) در مجلس یزید

و امام علی بن الحسین بر منبر شد و خدای سبحانه را بستود و بر رسول و آل او درود گفت و فرمود:

«خدای تعالی شش عطیت به ما ارزانی داشت و به هفت کرامت بر دیگر خلائق مزیت نهاد: علم و حلم داد و سماحت^۱ و فصاحت و زورمندی و شجاعت، و دوستی ما در دلهای مؤمنان به ودیعت نهاد و ما را به نبی مختار محمد بن عبدالله - صلی الله علیه و آله - مزیت داد و به صدیقه کبری ممتاز داشت. و از ماست جعفر ذوالجناحین طیار در بهشت و شیر خدای حمزه بن عبدالمطلب و شیر رسول او علی ابوطالب و دو سبط این امت حسن و حسین، دو مهتر جوانان بهشت. آنکه مرا شناسد شناسد و آنکه نشناسد او را به حسب و نسب خویش خبر گویم تا باز شناسد:

أَنَا ابْنُ مَكَّةَ وَمِنِّي، أَنَا ابْنُ رَمَزَمَ وَالصَّفَا، أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ الرُّكْنَ بِأَطْرَافِ
الرِّدَاءِ، أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنِ انْتَرَزَ وَارْتَدَى، أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنِ انْتَعَلَ وَاحْتَقَى، أَنَا ابْنُ خَيْرٍ
مَنْ طَافَ وَسَعَى، أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنْ حَجَّ وَلَبَّى، أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ عَلَى الْبُرَاقِ فِي
الْهَوَاءِ، أَنَا ابْنُ مَنْ أُسْرِيَ بِهِ مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى، أَنَا ابْنُ مَنْ
بَلَغَ بِهِ جَبْرَيْلُ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى، أَنَا ابْنُ مَنْ دَنَى فَنَدَلَى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى
أَنَا ابْنُ مَنْ صَلَّى بِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ، أَنَا ابْنُ مَنْ أَوْحَى إِلَيْهِ الْجَلِيلُ مَا أَوْحَى، أَنَا ابْنُ
مُحَمَّدِ الْمُصْطَفَى، أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى، أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ خَرَاطِيمَ الْخَلْقِ حَتَّى
قَالُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ بِسَيْفَيْنِ وَطَعَنَ بِرُمْحَيْنِ وَ
هَاجَرَ الْهَجْرَتَيْنِ وَبَايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ وَقَاتَلَ بِبَدْرٍ وَحُنَيْنٍ وَلَمْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ، أَنَا
ابْنُ ضَالِحِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ النَّبِيِّينَ وَقَامِعِ الْمُلْحِدِينَ وَيَعْسُوبِ الْمُسْلِمِينَ وَنُورِ

المُجَاهِدِينَ وَزَيْنِ الْعَابِدِينَ وَتَاجِ الْبَكَائِينَ وَأَصْبَرَ الصَّابِرِينَ وَأَفْضَلَ الْقَائِمِينَ مِنْ
 آلِ يَاسِينَ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، أَنَا ابْنُ الْمُؤَيَّدِ بِجَبْرِئِيلِ الْمَنْصُورِ بِمِيكَائِيلَ، أَنَا
 ابْنُ الْمُحَامِي عَنْ حَرَمِ الْمُسْلِمِينَ وَقَاتِلِ الْمَارِقِينَ وَالنَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمُجَاهِدِ
 أَعْدَاءَهُ النَّاصِيِينَ وَأَفْخَرَ مَنْ مَشَى مِنْ قُرَيْشٍ اجْمَعِينَ وَأَوَّلَ مَنْ أَحَابَ وَاسْتَجَابَ
 لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَأَوَّلِ السَّابِقِينَ وَقَاصِمِ الْمُعْتَدِينَ مُبِيدِ الْمُشْرِكِينَ وَسَهْمِ
 مِنْ مَرَامِي اللَّهِ عَلَى الْمُنَافِقِينَ وَلسَانِ حِكْمَةِ الْعَابِدِينَ وَنَاصِرِ دِينِ اللَّهِ وَوَلِيِّ أَمْرِ
 اللَّهِ وَبُستانِ حِكْمَةِ اللَّهِ وَعَيْنَةِ عِلْمِهِ، سَمِخَ سَخِيَّ بَهِيَّ بُهْلُولَ زَكِيِّ ابْطَحِيَّ رَضِيَّ
 مَقْدَامَ هُمَامَ صَابِرَ صَوَامَ مَهْدَبَ قَوَامَ قَاطِعِ الْأَصْلَابِ وَمُفَرِّقِ الْأَحْزَابِ أَرَبَطَهُمْ
 عِنَانًا وَأَثْبَتَهُمْ جَنَانًا وَأَمْضَاهُمْ عَزِيمَةً وَأَشَدَّهُمْ شَكِيمَةً؛ أَسَدٌ بَاسِلٌ يَطْحَنُهُمْ فِي
 الْحُرُوبِ إِذَا زِدْلَفَتِ الْأَسِنَّةُ وَقَرَّبَتِ الْأَعِنَّةُ طَحْنِ الرَّحَى وَيَذُرُّوهُمْ فِيهَا ذَرَوُ الرِّيحِ
 الْهَشِيمِ، لَيْثُ الْحِجَازِ وَكَبْشُ الْعِرَاقِ مَكِّيٌّ مَدَنِيٌّ حَنِيفِيٌّ عَقْبِيٌّ بَدْرِيٌّ أُحْدِيٌّ
 شَجْرِيٌّ مَهَاجِرِيٌّ مِنَ الْعَرَبِ سَيِّدُهَا وَمِنَ الْوَعَا لَيْثُهَا، وَارِثُ الْمَشْعَرِينَ وَ
 أَبُو السَّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ ذَاكَ جَدِّي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ،
 أَنَا ابْنُ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ»^۱.

و بر این صفت همی فرمود أَنَا أَنَا تا بدان جای که ضجیح^۲ از خلق برخاست و
 آوازاها به گریه بلند شد. یزید از فتنه خلق بترسید، مؤذِن را گفت تا خطبه بر او بپُرد و
 بانگ نماز گوید. مؤذِن گفت: اللّٰه اکبر. علی فرمود: چیزی از خدای بزرگتر نباشد.
 مؤذِن گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. علی فرمود: موی و روی و گوشت و خون من
 بدین کلمت گواهی همی دهد؛

و چون مؤذِن گفت: اشهد انّ محمداً رسول الله. علی از فراز منبر با جانب یزید
 نگریست و فرمود: این محمّد جدّ من است و یا جدّ تو؟ پس اگر گویی جدّ من است،

دروغ گفته باشی و اگر گویی جدّ توست، پس از چه روی، خاندان او برانداختی و ذریت او بکشتی؟

روزی امام علی بن الحسین علیه السلام در بازار دمشق همی گذشت، منہال بن عمرو بدو باز خورد و گفت: کَيْفَ اَمْسَيْتَ يَا بَنَ رَسُولِ اللّٰهِ؟ علی فرمود: «اَمْسَيْنَا كَمَا تَلِ بَنِي اِسْرَائِيلَ يُدَبِّحُونَ اَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَهُمْ، يَا مِِنْهَالُ! اَمْسَيْتِ الْعَرَبُ نَفْتَخِرُ عَلٰى الْعَجَمِ بِاَنَّ مُحَمَّدًا عَرَبِيٌّ وَ اَمْسَتْ قُرَيْشٌ تَفْتَخِرُ عَلٰى سَائِرِ الْعَرَبِ بِاَنَّ مُحَمَّدًا مِنْهَا وَ اَمْسَيْنَا مَعَشَرَ اَهْلِ بَيْتِهِ وَ نَحْنُ مَعْصُوبُونَ مَقْتُولُونَ مُشْرَدُونَ فَاِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاْجِعُونَ».

سید بن طاوس گوید: یزید با امام علی بن الحسین پیمان نهاد که سه حاجت از او قضا کند.

مگر روزی بدو گفت: حاجتهای خویش بخواه تا بدان پیمان وفا کرده شود. علی فرمود: اوّل حاجت آن است که جمال مبارک آقا و پدرم حسین را یک باری به من باز نمایی تا من از آن دیدار همایون توشه‌ای برگیرم. دوم آنکه آنچه از ما به غارت رفته است بفرمایی تا باز دهند. سه دیگر آنکه اگر قصد خون من داری، کسی را با این زنان همراه کن تا ایشان را به حرم رسول باز رساند. یزید به پاسخ گفت: آنکه دیدار روی پدر خواسته‌ای، این هرگز نشود و اینکه قصد خون تو کرده باشم، آری! کرده بودم، ولی درگذشتم. و اینکه زنان را باید به حرم رسول بازگشت، این معنی غیر از تو دیگری را نرسد و اما آنچه از شما به غارت رفته است، در عوض، اضعاف آن به قیمت داده می‌شود. علی فرمود: از مال تو نخواهم که آن خود بر تو موقر باد. آنچه از ما ستندند آن را همی خواهم که در آن میغزل^۱ فاطمه دختر رسول خدای بود و مقنعه^۲ او و قلابه^۳ او و پیراهن تن او. یزید بفرمود تا جمله را بازپس دادند و دوست دینار بر مزید داد و علی آن دنانیر در میان فقرا تفرقه کرد و خود تجهیز مدینه فرمود.^۳

بازگشت به مدینه

و یزید حریم آل علی را بر آیین نیکو جانب مدینه رسول بازگردانید و این وقت نیکوییها کرد و نَعْمَان بن بَشِير انصاری را به تجهیز رکاب و تهیه رحیل ایشان فرمود و از آنچه بر ایشان از ظلم و عدوان رفته بود به صورت مَعذِرَتها خواست و به ظاهر دلمودگیها کرد و آن جنایت عظیم را بر عبیدالله بست و خویشان به هر گونه تبری نمود - لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

و در وقت بازگشت از شام هم از طریق کوفه به کربلا رسیدند و جابر بن عبدالله انصاری با شیر ذمه‌ای از بنی هاشم و تنی چند از آل رسول به زیارت آن خاک پاک آمده بودند. روزی چند هم در جوار آن مرقد مطهر اقامت کردند و از قبایل عرب و اعراب نواحی، مرد و زن بسیار بدیشان پیوستند. و روزی دو بدن جای بماندند و نوحه گریها کردند و گریبانها چاک نمودند. و در کنار مدینه رسول، امام علی بن الحسین علیه السلام فرود آمد و رحل بیفکند و خیمه‌ها برافراشت.

و بشیر بن خَدَلَم را که از جانب نعمان بن بشیر قائد و رائد آن جمع بود، بخواند و فرمود: پدر تو شعر نیکو گفתי تو نیز شعر گفتن توانی؟ گفت: نعم یابن رسول الله! فرمود: با مدینه شو و مردم مدینه را به شعری دو از این مُصاب عظیم و قدوم آل رسول خبر ده. بشیر بر ناقه برنشست و به مدینه شد و چون به مسجد رسول رسید، آواز به

گریه بلند کرد و این چند بیت فرو خواند:

يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ بِهَا
قُتِلَ الْحُسَيْنَ فَأَدْمَعِي مِدْرَأُ^۱
الْجِسْمُ مِنْهُ بِكِرْبَلَاءَ مُضْرَجٌ
وَ الرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقِنَاةِ يُدَارُ^۲

و از آن پس گفت: این است امام علی بن الحسین با خواهران و پردگیان آل علی بیرون مدینه تشریف قدم ارزانی داشته است و من از جانب او به سوی شما شدم. لباس سوگواران پوشید و زی او گرایید.

مرد و زن مدینه آسیمه سر و حیران، موی کَنان و مویه کَنان بیرون دویدند و غوغای عظیم برخاست. گفتی که روز وفات رسول خداست. دخترکی بر امام حسین بن علی نوحه می کرد و این بیتها می خواند:

نَعَى سَيِّدِي نَاعٍ نَعَاهُ فَأَوْجَعَا
وَأَمْرَضَنِي نَاعٍ نَعَاهُ فَأَفْجَعَا^۳
فَعَيْتَنِي جُودًا بِالدَّمْعِ وَ اسْكَبْنَا
وَجُودًا بِدَمْعٍ بَعْدَ دَمْعِكُمَا مَعَا^۴
عَلِيٌّ مِنْ دَهْيِ عَرْشِ الْجَلِيلِ فَرَزَعَا
فَأَصْبَحَ هَذَا الْمَجْدُ وَالَّذِينَ أَجْدَعَا^۵
عَلَى ابْنِ نَسَبِي اللَّهِ وَ ابْنِ وَصِيِّهِ
وَإِنْ كَانَ عَنَّا شَاحِطِ الدَّارِ اشْسَعَا^۶

و چون آن جمع به خدمت امام علی بن الحسین فرا رسیدند، امام از سرای پرده بیرون شد و اشک از دیدگان او روان بود و مردم از هر سوی بدو تعزیت می گفتند و تسلیت می دادند و بر آن حَظَبٌ^۷ عظیم و مصیبت مُحْرِق، بسی سوگواری و نوحه و

۱. ای مردم مدینه! دیگر در شهر نمانید، حسین کشته شد و اشک من چون باران ریزان است.

۲. پیکر پاکش در زمین کربلا در خون غوطه ور است و سر مبارکش بر بالای نیزه گردانده می شود.

۳. خبر غمبار شهادت ما ولایم را خبر دهند، ای رساند و دلم را به درد آورد و مرا رنجور و بیمار کرد.

۴. ای اشکها از دو دیده من بسیار اشک ریزید و بسیار بگریید.

۵. برای آن کس که مصیبت او عرش خدا را به لرزه انداخت و از شهادت دیانت و عظمت نقصان یافت.

۶. اشک بریزید بر فرزند رسول خدا ﷺ و فرزند علی بن ابی طالب وصی او اگر چه از ما بسی دور افتاده است.

۷. امر مهم، اتفاق ناگوار

زاری می‌کردند.^۱

خطبه امام سجاد (علیه السلام) در مدینه

امام علی بن الحسین بر کرسی فراز آمد و به سرانگشت مبارک بدان جمع اشارت فرمود تا دم فروبستند و به چشم و گوش نگران^۲ شدند. و او - سلام الله علیه - خطبه کرد و فرمود:

((الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ بَارِيءِ الْخَلَائِقِ
اجْمَعِينَ الَّذِي بَعْدَ فَارْتَعَفَ فِي السَّمَوَاتِ الْعُلَىٰ وَقَرَّبَ فَشَهِدَ النَّجْوَىٰ نَحْمَدُهُ عَلَىٰ
عَظَائِمِ الْأُمُورِ وَفَجَائِعِ الدَّهْورِ وَ أَلَمِ الْفَجَائِعِ وَ مَضَاضَةِ اللَّوَادِعِ وَ جَلِيلِ الرَّزْءِ وَ
عَظِيمِ الْمَصَائِبِ وَ الْفَاطِئَةِ الْكَاطِئَةِ الْفَادِحَةِ الْجَائِحَةِ.

أَيُّهَا الْقَوْمُ إِنَّ اللَّهَ وَ لَهُ الْحَمْدُ ابْتِلَانًا بِمَصَائِبِ جَلِيلَةٍ وَ ثَلَمَةً فِي الْإِسْلَامِ عَظِيمَةٍ،
قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ وَ عَثْرَتْهُ وَ سَبِي نِسَاءَهُ وَ صَبِيئَتُهُ وَ دَارُوا بِرَأْسِهِ فِي الْبُلْدَانِ مِنْ
فَوْقِ غَامِلِ السِّنَانِ وَ هَذِهِ الرَّزِيَّةُ الَّتِي لَا مِثْلَهَا رَزِيَّةٌ.

أَيُّهَا النَّاسُ فَأَيُّ رِجَالٍ مِنْكُمْ يُسْرُونَ بَعْدَ قَتْلِهِ أَمْ [أَيْ فُؤَادٍ لَا يَحْزَنُ مَنْ أَجَلَهُ
أَمْ]^۳ أَيْةٌ عَيْنٍ مِنْكُمْ تَحِيْسُ دَمْعَهَا وَ تَضِنُّ عَنْ أَنْهَمَا لَهَا فَلَقَدْ بَكَتِ السَّبْعُ الشَّدَادُ
بِقَتْلِهِ وَ بَكَتِ الْبِحَارُ بِأَمْوَاجِهَا وَ السَّمَوَاتُ بِأَرْكَانِهَا وَ الْأَرْضُ بِأَرْجَائِهَا وَ الْأَشْجَارُ
بِأَغْصَانِهَا وَ الْحِيَتَانُ وَ لُجَجُ الْبِحَارِ وَ الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَ أَهْلُ السَّمَوَاتِ أَجْمَعُونَ.
أَيُّهَا النَّاسُ أَيُّ قَلْبٍ لَا يُصَدِّعُ بِقَتْلِهِ أَمْ أَيُّ فُؤَادٍ لَا تَحِنُّ إِلَيْهِ أَمْ أَيُّ سَمْعٍ يَسْمَعُ هَذِهِ
الثَّلْمَةَ الَّتِي ثَلِمَتْ فِي الْإِسْلَامِ.

۱. اللهوف ص ۲۲۷ و ۲۲۸؛ ارشاد ص ۲۴۸؛ الكامل ج ۵۸۰/۲.

۳. اللهوف اضافه دارد.

۲. اسم فاعل در حالت جمع از مصدر نگرستن.

أَيُّهَا النَّاسُ اصْبِحْنَا مَطْرُودِينَ مُشْرَدِينَ مَدُودِينَ وَ شَاسِعِينَ الْأَمْصَارِ كَأَنَّ أَوْلَادَ تَرَكَ وَ كَابُلَ مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ اجْتَرَمْنَاهُ وَ لَا مَكْرُوهٍ إِزْ تَكْتَبْنَاهُ وَ لَا تُثْلِمَةَ فِي الْإِسْلَامِ ثَلْمَانَهَا مَا سَمِعْنَا بِهِذَا فِي آبَائِنَا الْأَوْلِيَيْنِ إِنَّ هَذَا الْإِخْتِلَاقَ وَ اللَّهُ لَوْ أَنَّ النَّبِيَّ تَقَدَّمَ إِلَيْهِمْ فِي قِتَالِنَا كَمَا تَقَدَّمَ إِلَيْهِمْ فِي الْوِضَايَةِ بِنَا لِمَا زَادُوا عَلَيْنَا مَا فَعَلُوا بِنَا فَأَنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مِنْ مُصِيبَةٍ مَا أَعْظَمَهَا وَ أَوْجَعَهَا وَ أَكْظَهَا وَ أَفْطَعَهَا وَ أَمْرَهَا وَ أَقْدَحَهَا فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُ فِيمَا أَصَابَنَا وَ مَا بَلَغَ بِنَا فَإِنَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ^۱ .

و امام علی بن الحسین علیه السلام پس از شهادت پدر، سی و شش سال زندگانی یافت و نژاد پاک امام حسین بن علی هم از او ماند. و این ذکر مَحْلَد^۲ و بِنَاء مُنْصَد^۳ بدو مخصوص گشت. و از این روی، جنابش را آدم آل علی گفتندی و او - سلام الله علیه - تا نبود، وقتی از گریه و زاری و نوحه و بیقراری نیاسود. به هر وقت خوانی پیش او

۱. ستایش خداوندی را سزد که بخشنده و مهربان، پروردگار دو جهان است و مالک روز جزاست. آفریدگار جهانیان است. آنکه از ادراک خردها دور و همه چیز نزد او آشکار و نزدیک است. ستایش او راست بر مصائب سخت و بلاهای روزگار و دردهای کشنده و داغهای دردناک و گزندهای غم آلود و بلیات سنگین و دشواریهای سهمگین. ای مردم! حمد خدا را که ما را به مصائب بزرگ و رخنه‌ای بزرگ در اسلام آموذ. ابو عبدالله حسین و خانواده او را کشتند و زنان و فرزندان او را اسیر کردند و سر مقدسش را بر نیزه در شهرها گردانیدند و این رزیتی است که مانند ندارد. ای مردم کدام کس است که پس از شهادت او شادمان شود؟ و کدام دل است که از اندوه او خالی باشد؟ و کدام چشم است که از ریختن اشک فروگذار کند و حال آنکه هفت آسمان استوار بر او گریستند و دریاها با امواج خود و آسمان با ارکان خود و زمین با کرانه‌های خود و درختان با شاخه‌های خود و ماهیان و زرفای دریاها و فرشتگان مقرب و همه اهل آسمانها بر این مصیبت گریستند؟ ای مردم کدام قلب است که از شهادت او شکافته نشود؟ کدام دل است که به سوی او میل نکند؟ و کدام گوش است که این مصیبت بزرگ را که به اسلام رسیده، توان شنیدن باشد؟ ای مردم ما را پراکنده کردند و از شهرها مان راندند گویی فرزندان ترکان و کابلیان بودیم. بی آنکه جرمی را مرتکب شده باشیم یا مکروهی از ما سر زده باشد یا در دین رخنه‌ای پدید آورده باشیم. به خدا سوگند اگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به جای سفار شهایی که در حق ما فرمود فرمان جنگ با ما را می‌داد، بیش از این با ما نمی‌کردند. ما از خداییم و به سوی او بازمی‌گردیم. مصیبت ما چه بزرگ و دردناک و سوزاننده و سخت و تلخ و دشوار است! شدایدی که به ما رسیده به حساب او می‌گذاریم که او عزیز و انتقام‌گیرنده است.

نهادندی، بدان خوان همی نگرستی و می فرمودی: «قَتَلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ جَائِعاً قَتَلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَاناً» و چندان می گریستی که آن مطعوم و مشروب با اشک چشم او درهم آمیختی.

وقتی بدو گفتند تا چند همی گریبی؟ مگر این حُزن و اندوه را آخر نباشد؟ فرمود: یعقوب نبی را دوازده پسر بود و یکی را خدای تعالی از نظر او نماند داشت و او خود حیات آن پسر می دانست و با این همه چندان در مفارقت او گریست که دیدگانش سپید شد و من پدر و هفده تن از برادران و عمویان و عموزادگان به چشم دیدم که چون گوسفندان سر بریدند و برهنه و عریان برابر آفتاب افکندند، چگونه توانم که نگریم و یا خویشتن داری کنم؟ «وَلِلَّهِ دَرٌّ دِعْبَلٌ حَيْثُ يَقُولُ:

فَلَقَدْ بَكَتُهُ فِي السَّمَاءِ مَلَائِكُ	زُهْرٌ كِرَامٌ رَاكِعُونَ وَ سُجَّدُ
هَذَا حُسَيْنٌ بِالسُّيُوفِ مُبَضَّعٌ	مُتَخَضَّبٌ بِدِمَائِهِ مُسْتَشْهَدُ
عَارٍ بِلا ثَوْبٍ صَرِيحٌ فِي الثَّرَى	بَيْنَ الْحَوَافِرِ وَالسَّنَابِكِ يُقْصَدُ

و چون این حدیث مولم و واقعه جانسوز بدینجای رسید و با نازکی بیان و طراز صدق این مایه لطف سیاحت و جمال بلاغت یافت و از فیوضات قدس و سُبُحات انوار؛ گویی رَشْحی بدان در آمیخت، زبان و بَنان را دیگر باز طاققت تقریر و توان تحریر نماند و دمع فائض و خاطر هائم، آن رَافِضِ الدَّمُوعِ و عِبْرَةِ الْمُسْتَهَامِ^۴ خواند و حَقّاً که مطالعت آن از دیده خارا^۵ اشک زاید و آشفتهگان آلفته^۶ را غیرت و حیرت افزایش^۷.

۱. فرشتگان آسمان که همواره پرفروغ و گرمی و در حال رکوع و سجودند، برای او گریستند.

۲. این حسین است که بدنش با شمشیر پاره پاره شده و به خون خود رنگین و به شهادت رسیده است.

۳. برهنه و بی پوشش بر خاک افتاده و عرصه شمه‌های اسبان شده است.

۴. ریزش اشکها و اشک دل محزون و سرگشته.

۵. سنگ سخت

۶. آشفته و پریشان

۷. خطاط هنرمند مرحوم میرزا رضا کلهر زمان اتمام کتابت و تحریر نسخه‌ای که از روی آن چاپ سنگی شده در پایان

لَوْ لَا الدَّمُوعُ وَفَيْضُهُنَّ لَأَحْرَقَتْ خِرْقَ الْفُؤَادِ حَرَارَةُ الْأَكْبَادِ^۱

کتاب مبارک فیض الدموع از منشآت مقرب الخاقان بدایع نگار دولت ابد بنیان، میرزا محمد ابراهیم نواب تهرانی، خلف الصدق مبرور مغفور آقامحمد مهدی نواب تهرانی، در ید تحریر عبد خاظمی جانی محمدرضابن مرحرحوم محمد رحیم بیگ کلهر، سمت احتشام یافت. فی شهر رجب سنه ثلاث و ثمانین و مأتین بعد الالف (۱۲۸۳) من الهجرة علی هاجرها آلاف التحیه^۲.



→

چنین می نویسد: «و تمّ تحریر هذه النسخة الشريفة في شهر شعبان المعظم سنة ست و ثمانين و مأتين بعد الألف (۱۲۸۶) من الهجرة النبوية المصطفوية على هاجرها آلاف الثناء و التحية. در کارخانه سلالة السادات العظام آقاميرباقر طهرانی به حلیه طبع در آمد».

۱. اگر ریزش اشکها نبود هرآینه سوزش جگرها پاره های دل را می سوزاند.

۲. این عبارت از نسخه خطی فیض الدموع در کاخ گلستان است که در نسخه چاپ سنگی یعنی تحریر دوم آن، مکتوب

نیست.

فہارس

آیات

احادیث

اشعار

اعلام

جایہا

طوائف

منابع و ماخذ

آيات

- الله نور السموات والأرض مثل نوره كمشكاة (النور ٢٤/٣٥) ١٠٤
- إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ (آل عمران ٣/٣٣ و ٣٤) ١٩١
- إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (البقرة ٢/١٥٦) ١٢٠، ٩٠، ١٣٤، ١٤٢، ١٤٣
- إِنِّي رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (هود ١١/٥٦) ١٦٦
- إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ (الاحزاب ٣٣/٣٣) ٢٢٢
- إِن وَلِيَّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ (الاعراف ٧/١٩٦) ١٦٢
- إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ (يونس ١٠/٧١) ١٦٦
- أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ (المجادلة ٥٨/١٩) ٢١٨
- أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (المجادلة ٥٨/٢٢) ٢١٨
- أَلَا سَاءَ مَا قَدَّمْتُمْ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ (المائدة ٥/٨٠) ٢١٤
- أَنْفَقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تَقْبَلُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ (البقرة ٢/١٩٥) ٩٦، ٩٧
- ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوأَى (الروم ٣٠/١٠) ٢٤٢
- ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ (الحديد ٥٧/٢١) ٢١٧
- فَتُوبُوا إِلَى بَرِّئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ (البقرة ٢/٥٤) ٩٦
- فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ (الاحزاب ٣٣/٢٣) ١٧٣، ١٨٠

- ١٨٣ قال لهم موسى... فيسحتكم بعذاب (طه ٦١/٢٠)
- ٢٤١ قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء (آل عمران ٢٦/٣)
- ٨٢ كُفَّاراً حسداً من عند أنفسهم (البقرة ١٠٩/٢)
- ١٤٨ كل شيء هالك إلا وجهه (القصص ٨٨/٢٨)
- ٨٥ لا يغادر صغيرة ولا كبيرة إلا أحصيها (الكهف ٤٩/١٧)
- ٨٥ لا يلاف قريش إيلافهم رحلة الشتاء والصيف (قريش ١٠٦/١-٢)
- ٢٤٦ ما أصاب من مصيبةٍ في الأرض (الحديد ٢٢/٥٧)
- ١٦٤ وأعوذ بربي و ربكم من كل متكبر لا يؤمن بيوم الحساب (غافر ٢٧/٤٠)
- ٢٣٣ وسيعلم الذين ظلموا أئى منقلب ينقلبون (الشعراء ٢٦/٢٢٧)
- ٧٧ ولا تحسبن الذين قُتلوا فى سبيل الله أمواتاً (آل عمران ١٦٩/٣)
- ٢١٦ ولا تفرحوا بما آتاكم (لقمان ٣١/١٨)
- ٢١٤ ولا تكونوا كالتى نقضت غزلها (النحل ١٦/٩٢)
- ٢٤٣ ولا يحسبن الذين كفروا أنما نملى لهم (آل عمران ١٧٨/٣)
- ٢٤٦ وما أصابكم من مصيبةٍ فيما كسب أيديكم (الشورى ٣٠/٤٢)
- ٢١٧ و من لم يجعل الله له نوراً فما له من نور (النور ٢٤/٤٠)
- ١٦٤ يا عباد الله إئى عذت بربى (الدخان ٢٠/٤٤)
- ١٨٣ يا قوم إئى أخاف عليكم مثل يوم الأحزاب (غافر ٣٠/٤٠)

احاديث

- إذا ظهرت البدع ولعن آخر هذه الأمة أولها ١٨
- الايمان قيّد الفتك ١٠٨
- اللهم خذ بحقنا وانتقم من ظالمتنا ٢٢٢
- الولد سرّ أبيه ٣٩
- الولد للفراش وللعاهر الحجر ٨٤
- إنّ الأيدي بأصابعها والملوك بصنائعها ٥٩
- إنّ أخاك من صدّك ١١١
- إنّه قد نزل من الأمر ما ترون ١٤٦
- أرض كربٍ وبلاء ١٤٧
- ألست ابن بنت نبيكم ١٦٢
- أمسينا كمثل بنى اسرائيل يُذبّحون أبناءهم ٢٥٠
- أنا ابن مكّه و منى، أنا ابن زمزم والصفاء ٢٤٨
- أنت حرٌّ كما سمّتك أمك ١٧٢
- تبّاً لكم أيّتها الجماعة و تعساً لكم ١٦٤
- تزكية المرء نفسه قبيح ١١

- ٢٤٥ حين لاتجد إلا ما قدّمت يداك
- ١٢٥ خُطّ الموت على وُلد آدم
- ١٨٧ عند الله أحتسب نفسى
- ١٦٣ فإن كنتم فى شكّ من هذا
- ١٥٦ فأئى لا أعلم أصحاباً أوفى
- ٨٥ فأبشر يا معاوية بالقصاص
- ٨١ فزتُ وربّ الكعبة
- ٢٤٥ فوالله لا تمحو ذكرنا ولا تُميت وحيناً
- ١٩٣ قتل الله قوماً قتلوك
- ١٤٩ لا افلح قوم اشتروا مرضاة المخلوق
- ١٧٢ لا يبعدك الله يا زهير
- ٨٢ من أراد أن يبرّنى فى الدنيا والآخرة
- ٢٤١ من قتل معاهداً كنت خصمه
- ١٣ من لم يشكر المخلوق لم يشكر الخالق
- ٢٤٤ وقد نكأت القرحة واستأصلت الشأفة

اشعار

- أَلُ الرُّسُولِ عَلَى الْأَقْتَابِ عَارِيَةً وَ أَلُ مَرَوَانَ تَسْرِي تَحْتَهُمْ نُجُبٌ (٢٣٠)
- أَلُ عَلِيٍّ شَيْعَةُ الرَّخْمَنِ أَلُ زِيَادٍ شَيْعَةُ الشَّيْطَانِ (١٨٥)
- أَنْبِجَهَ دَرِ أَيَّنَهَ جَوَانَ بِيئِنْدَ بِسِيرِ دَرِ خَشْتِ خَامِ أَنْ بِيئِنْدَ (٥٠)
- أَتَرَجُّوْا أُمَّهُ فَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ (٢٣٤)
- أَتَرَكْتَ مُسْلِمًا لَا تُقَاتِلُ دُونَهُ حَذَرَ الْمَنِيَّةِ أَنْ تَكُونَ صَرِيحًا (١١٨)
- أَتَشَاهَرُونََا فِي الْبَرِيَّةِ عَنُوءَةً وَ الْوَالِدُنَا أَوْحَى إِلَيْهِ جَلِيلِ (٢٢٩)
- إِذَا جَادَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكَ فَجُدِّبْهَا عَلَى النَّاسِ طُرًّا قَبْلَ أَنْ تَتَقَلَّبَتْ (٨٧)
- إِذَا كُنْتِ قَاتِلَتِ الْحُسَيْنِ بْنِ فَاطِمَةَ وَ أَنْتِ تَرَاهُ أَشْرَفَ الثَّقَلَيْنِ (١٥١)
- إِذَا مَا الْمَوْتُ رَفَعَ عَنِ انْسِإِ كَلَا كِلَهُ أَنْأَخَ بِأَخْرِينَا (١٦٦)
- أَذَبَ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْيَدِ أَرْجُوبِهِ الْجَنَّةِ يَوْمَ الْمَوْرِدِ (١٨٢)
- أَصَابَهُمَا فَرْخُ الْبَغْيِ فَاصْبَحَا أَحَادِيثَ مَنْ يَسْرِي بِكَلْبِ سَبِيلِ (١٢٠)
- إِصْبِرْ قَلِيلًا فَاَلْمُنَى بَعْدَ الْعَطَشِ فَإِنَّ رُوحِي فِي الْجِهَادِ تَنْكَمِشِ (١٩٩)
- أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ أَخْمِي عَنْ أَبِي ضَرْبَ غُلَامٍ هَاشِمِيٍّ عَلَوِيٍّ (١٩٢)
- اضْرِبْكُمْ بِالصَّارِمِ الْمَهْتَدِ حَتَّى تَحِيدُوا عَنِ قِتَالِ سَيِّدِي (١٥٨)

أَضِقِ الْخِنَاقَ مِنْ ابْنِ هِنْدٍ وَازْمِهِ
أَعَزَزَ عَلَيْكَ رَسُولَ اللَّهِ مَا صَنَعُوا
أَعْلُو بِسَيْفِي هَامَةَ الْمُدَجِّجِ
أَعْلَى الْمَنَايِرِ تُعْلِنُونَ بِسَيْبِهِ
أُقَاتِلُ الْقَوْمَ بِقَلْبٍ مُهْتَدِي
أُقَادُ ذَلِيلًا فِي دِمَشْقٍ كَأَنِّي
أَقْتُلُكَ الْيَوْمَ وَنَفْسِي تَعْلَمُ
أَقْدِمِ هُدَيْتَ هَادِيًا مَهْدِيًا
أَقْتَمْتُ لَا أُقْتَلُ إِلَّا حُرًّا
أُقْسِمُ لَوْ يُفْسَحَ لِي عَنْ بَصْرِي
أَلَا أَيُّهَا النَّغْلُ الَّذِي خَابَ سَعْيُهُ
أَلَا فَابْشِرُوا بِالنَّارِ إِنَّكُمْ غَدًا
أَلَا لَعَنَ الْإِلَهُ بَنِي زِيَادِ
الْجِشْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلَاءَ مُضْرَجُ
الْحَرْبِ قَدْ بَانَ لَهَا الْحَقَائِقُ
السَّادَةِ الْبَيْضِ الْوَجْوهِ الزُّهْرِ
الضَّارِبِينَ بِالسِّيُوفِ الْبُشْرِ
الْمَاجِدِ الْجَدِّ الرَّحِيبِ الصَّدْرِ
إِلَى بَطَلٍ قَدْ هَشَّمَ السَّيْفُ وَجْهَهُ
أَلَيْسَ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ وَيَلِكُمْ
إِلَيْكُمْ مِنْ بَنِي الْمُخْتَارِ ضَرْبًا
إِلَيْكُمْ يَا نَفْسُ إِلَى الرَّخْمَنِ
مِنْ عَامِهِ بِفُؤَارِيسِ الْأَنْصَارِ (١٨٨)
بِأَهْلِ بَيْتِكَ يَا نُورَ الْبَرِّيَّاتِ (٢٢٨)
وَ أَتْرُكُ الْقِزْنَ لَدَى التَّعَرِّجِ (١٧٨)
و بِسَيْفِهِ نُصِيبَتْ لَكُمْ أَعْوَادُهَا (٢٤٧)
أَدَّبُ عَنْ سَبَطِ النَّبِيِّ أَحْمَدِ (١٥٨)
مَنْ الزَّنَجِ عَبْدٌ خَابَ عَنْهُ نَصِيرُ (٢٣٥)
أَنْ أَبَاكَ خَيْرٌ مَنْ تَكَلَّمَ (٢٠٩)
الْيَوْمَ تَلَقَى جَدَّكَ النَّبِيَا (١٨٥)
وَإِنْ رَأَيْتَ أَلْمَوْتَ شَيْئًا نُكْرًا (١١٥)
ضَاقَ عَلَيْكُمْ مَوْرِدِي وَ مَصْدَرِي (٢٢٣)
وَ رَاحَ مِنَ الدُّنْيَا بِبُخْسَةِ عَيْنِي (١٥٠)
لَفِي سَفَرٍ حَقًّا يَقِينًا تُخَلِّدُوا (٢١٨)
وَ اسْكَنْتَهُمْ جَهَنَّمَ فِي الْعَذَابِ (٢٣٤)
وَ الرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاةِ يُدَادُ (٢٥٢)
وَ ظَهَرَتْ مِنْ بَعْدِهَا مَصَادِقُ (١٩٢)
الطَّاعِنِينَ بِالرَّمَاكِ الشُّمْرِ (١٤١)
حَتَّى تُحَلِّيَ بِكَرِيمِ النَّجْرِ (١٤١)
أَصَابَهُ اللَّهُ بِخَيْرِ أَمْرِ (١٤١)
وَ آخِرَ يَهْوِيٍّ مِنْ طِمَارٍ قَتِيلِ (١٢٠)
هُوَ الَّذِي دَلَّكُمْ قَضْدًا إِلَى الرَّشْدِ (٢٣٠)
يَشِيْبُ لِهُوْلِهِ رَأْسَ الرَّضِيعِ (١٩٩)
فَابْشِرِي بِالرُّوحِ وَ الرَّيْحَانِ (١٧٧)

أَلْيَوْمَ تُجْزَيْنَ عَلَى الْإِحْسَانِ قَدْ كَانَ مِنْكَ غَايِرَ الزَّمَانِ (١٧٧)
 أَلْيَوْمَ قَدْ طَابَ لَنَا الْقِرَاعُ دُونَ حُسَيْنِ الضَّرْبِ وَالسِّطَاعِ (١٨٥)
 أُمِّدْ حَسِينًا سَيْدِي بِالنَّصْرِ عَلَى الطَّغَاةِ مِنْ بَقَايَا الْكُفْرِ (١٤١)
 إِمْلَأْ رِكَابِي فِضَّةً وَذَهَبًا إِنِّي قَتَلْتُ السَّيِّدَ الْمُهْدَبَا (٢٣٩)
 أَمِيرِي حَسِينُ وَنَعَمَ الْأَمِيرِ سُرُورَ فُؤَادِ الْبَشِيرِ التَّنْذِيرِ (١٨٧)
 أَنَا ابْنُ جُعْفٍ وَابِي مُطَاعُ وَفِي يَمِينِي مُرْهَفَ قَطَاعُ (١٨٥)
 أَنَا ابْنُ ذِي الْفَضْلِ عَفِيفِ الطَّاهِرِ عَفِيفِ شَيْخِي وَابْنِ أُمِّ عَامِرِ (٢٢٣)
 أَنَا ابْنُ ذِي التَّجْدَةِ وَالْإِفْضَالِ ذَاكَ عَلَى الْخَيْرِ ذَوَالْفَعَالِ (١٩٦)
 أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمِ كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخَرُ (٢٠٢)
 أَنَا الْغُلَامُ الْأَبْطَحِيُّ الطَّالِبِيُّ مِنْ مَعْشَرٍ فِي هَاشِمٍ وَغَالِبِ (١٩٤)
 أَنَا بُرَيْرُ وَابِي خُضَيْرُ لَيْثُ يَرُوعُ الْأَسَدَ عِنْدَ الرَّيْرِ (١٧٣)
 أَنَا جُنَادُ وَابْنُ الْحَارِثِ لَسْتُ بِخَوَارٍ وَلَا بِسِنَاكِثِ (١٨٨)
 أَنَا حَبِيبُ وَابِي مُظَاهِرِ فَارِسُ هَبِيجَاءٍ وَحَرْبِ تُسَعَّرِ (١٨٦)
 أَنَا زُهَيْرُ وَابْنُ الْقَيْنِ أَدُودَكُمْ بِالسَّيْفِ عَنِ حُسَيْنِ (١٨٦)
 أَنَا صَاحِبُ الرُّمَحِ الطَّوِيلِ أَنَا صَاحِبُ الدِّينِ الْأَصِيلِ (٢٣٥)
 أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ مِنْ عُضْبَةٍ جَدِّ أَبِيهِمُ النَّبِيِّ (١٩٢)
 أَنَا عَلِيُّ دِينَ عَلِيٍّ أَنَا هِلَالُ الْبَجَلِيِّ (١٧٩)
 أَنَا قَتَلْتُ ابْنَ سَيْدِ الْوَصِيِّينَ وَآتَيْتُ بِرَأْسِهِ إِلَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (٢٣٥)
 أَنَا نَجَلُ الْأَمَامِ مَا بِالْحَفِيِّ ضَائِعٌ بَيْنَ عُضْبَةِ الْأَعْلَاجِ (٢٢٩)
 أَنْتَ جَوَادُ وَ أَنْتَ مُعْتَمِدُ أَبُوكَ قَدْ كَانَ قَاتِلَ الْفَسَقَةِ (٨٦)
 لِي تَسْأَلُوا عَنِّي فَأِنِّي ذُو لَيْدِ مِنْ فَرَعِ قَوْمٍ مِنْ ذُرِّيِّ بَنِي أَسَدِ (١٧٩)
 لِي تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْكَلْبِ سَوْفَ تَزُونِي وَ تَزُونَ ضَرْبِي (١٧٦)

لَنْ تُنْكِرُونِي فَآنَا ابْنُ كَلْبٍ إِنِّي إِمْرُؤُ ذُو مِرَّةٍ وَ عَضْبٍ (١٧١)
 لَنْ حُسَيْنًا أَحَدًا لَسْبَطَيْنِ مِنْ عِثْرَةِ الْبِرِّ التَّقِيِّ الرَّيِّنِ (١٨٦)
 اندكى با تو بگفتم غم دل ترسیدم که دل آزده شوی ورنه سخن بسیار است (٦١)
 إِنَّمَا لَدَمَةٌ بِالْذَمَّةِ وَ صَدْمَةٌ بِصَدْمَةٍ (٢٢٥)
 إِنِّي أَنَا الْحُرُّ وَ مَاوَى الضَّيْفِ أَضْرِبُ فِي أَعْنَاقِكُمْ بِالسَّيْفِ (١٧٢)
 أَنِّي أَنَا الْحُرُّ وَ نَجْلُ الْحُرِّ أَشَجَعُ مِنْ ذِي لِبَدٍ هَزْبِرٍ (١٧٢)
 إِنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ صَعْبٌ بِاللِّقَا (١٥٩)

إِنِّي أَنَا جَعْفَرُ ذُو الْمَعَالِي إِبْنُ عَلِيِّ الْخَيْرِ ذِي السُّوَالِ (١٩٥)
 إِنِّي أَنَا عُثْمَانُ ذُو الْمَفَاجِرِ شَيْخِي عَلِيُّ ذُو الْفِعَالِ الظَّاهِرِ (١٩٥)
 إِنِّي أَنَا نَجْلُ الْإِمَامِ بْنِ عَلِيٍّ أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتَّى يُفْلَلِ (١٩٨)
 إِنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ ذُو التَّوَدِّدِ نَجْلُ عَلِيِّ الْمُرْتَضَى الْمُؤَيَّدِ (١٥٨)
 أَنِّي زَعِيمٌ لَكَ أُمَّ وَهَبٍ بِالطَّعْنِ فِيهِمْ تَارَةً وَ ضَرْبٍ (١٧٦)
 أَيَقَطَّتْ أَجْفَانًا وَ كُنْتُ لَهَا كَرِيًّا وَ أَنْمَتَ عَيْنًا لَمْ تَكُنْ بِكَ تَهَجُّعُ (٢١٣)
 اينقدر هم گرنگوييم اين سند شيشه دل از ضعيفي بشكند (٥٠)
 اين ندارد آخر از آغاز گو رو تمامي حكايه بازگو (٦١)
 ايها القاتلون جهلاً حُسَيْنًا أَبْشُرُوا بِالْعَذَابِ وَ التَّنْكِيلِ (٢٢٧)
 أَتَرَكُ مَلِكَ الرَّيِّ وَالرَّيُّ مُنِيَّتِي ام أَضِحُّ مَاتُومًا بِقَتْلِ حَسِينِ (١٥٠)
 أُرِيدُ حَيَاتِهِ وَ يُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادِ (١٠٩)
 أَلَا إِنَّمَا الدَّنْيَا لِحَيْرٍ مُعْجَلُ وَ مَا عَاقِلٌ بَاعَ الْوَجُودَ بِدَيْنِ (١٥٠)
 الْآنَ إِذْ عَالِقَتْ مَخَالِبُنَا بِهِ يَرْجُو النَّجَاةَ وَ لَاتَ حِينَ مَنَاصِ (١٥٢)
 أَلَا يَا عَيْنَ فَاحْتَقِلِي بِجَهْدٍ وَ مَنْ يَنْكِبِي عَلَى الشُّهْدَاءِ بَعْدِي (١٣٤)
 أَلَمْ آتِ أَقْصَى مَا كَرِهْتِ وَ لَمْ تَحُلْ عَدَاةَ الْوَعْيِ وَ الرُّوعُ مَا أَنَا صَانِعُ (١٧٤)

أِيرْكُبُ اسْمَاءُ الْهَمَالِيحِ أَمْنًا
 بِإِنَّ قَوْمِي أَفَّةُ الْأَقْرَانِ
 بِإِنِّي اللَّيْثُ لَدَى الْغِيَارِ
 بِخَيْرِ فِتْيَانٍ وَ خَيْرِ سَفَرِ
 بِعِزَّتِي أَهْلِي بَيْتِي بَعْدَ مُفْتَقِدِي
 وَ قَدْ طَلَبْتَهُ مَذْحِجَ بَذْحُولِ (١٢١)
 لَدَى الْوَعَا وَ سَادَةَ الْفِرْسَانَ (١٨٥)
 لِأَضْرِبِينَ مَعْشَرَ الْفُجَارِ (١٨٤)
 آلَ رَسُولِ اللَّهِ آلَ الْفَخْرِ (١٤١)
 مِنْهُمْ أَسَارِي وَ مِنْهُمْ ضُرَجُوا بِدَمِ (٢٢٦)

بَعْدَ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمُعْظَمِ (٢٠٩)

بِعَلَى الْخَيْرِ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ
 بِكُلِّ عَضْبٍ ذَكَرٍ بَتَارِ
 تَرَى جَسَدًا قَدْ غَيَّرَ الْمَوْتُ لَوْنَهُ
 تَزَلَّتِ الدُّنْيَا لِآلِ مُحَمَّدٍ
 تُسَيِّرُونَا عَلَى الْأَقْتَابِ عَارِيَةً
 تُفْلِقُ هَامًا مِنْ رِجَالِ اعْرَازَةٍ
 تُمَّ ابَاكَ ذَا النَّدَى عَلَيْنَا
 تُمَّ سَارُوا وَ تَوَاصُوا كُلَّهُمْ
 تُمَّ فِي الْأَخْزَابِ وَ الْفَتْحِ مَعًا
 جَانِ بِهِ جَانَانِ دَادِنِ أَمْدِ كَيْشَانِ
 جَاؤَا بِرَأْسِكَ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ
 حَسْبِي بِعَمِّي شَرَفًا وَ خَالِي
 حَسِينِ ابْنِ عَمِّي وَ الْحَوَادِثِ جَمَّةُ
 حَسِينُ حِينَ يَطْلُبُ نَضْرَ مِثْلِي
 وَ النَّبِيُّ الْفُرَشِيُّ الْوَالِدِينَ (٢٠١)
 ضَرْبًا وَجِيعًا عَنِ بَنِي الْأَخْيَارِ (١٨٤)
 وَ نَضَحَ دَمٍ قَدْ سَالَ كُلُّ مَسِيلٍ (١٢٠)
 وَ كَادَتْ لَهُمْ صُومُ الْجِبَالِ تَذُوبُ (٧٦)
 كَانْنَا لَمْ نُشَيْدِ فِيكُمْ دِينًا (٢٢٠)
 عَلَيْنَا وَ هُمْ كَانُوا أَعَفَّ وَ اضْتَبَرَا (٢٤٠)
 ذَاكَ الَّذِي نَعْرِفُهُ وَصِيًّا (١٨٥)
 بِاجْتِيَا حِي لِرِضَاءِ الْمُجْدِينَ (٢٠١)
 كَانَ فِيهَا حَتْفُ أَهْلِ الْفَيْلَقِينَ (٢٠٢)
 سَمَّ نَاقِعِ شَهْدِ نَافِعِ پَيْشَانِ (٧٧)
 مُتْرَمَلًا بِدِيمَائِهِ تَرْمِيلًا (٢٣٤)
 أُخْمِي حُسَيْنًا ذِي النَّدَى الْمُفْضَالِ (١٩٥)
 لَعَمْرِي وَلِي فِي الرِّيِّ قُرَّةُ عَيْنٍ (١٥٠)
 عَلَى أَهْلِ الْعِدَاوَةِ وَ الشَّقَاقِ (١٤٢)

حَقًّا وَ أَنْمِي مِنْكُمْ وَ اغْدَرِ (١٨٧)

حَقًّا مِنْهُمْ وَ قَالُوا أَجْمِعُوا
 وَ اخْشُرُوا النَّاسَ إِلَى قَتْلِ الْحُسَيْنِ (٢٠١)

خُذْهَا فَإِنِّي إِلَيْكَ مُعْتَذِرٌ
 خُضِبَتْ عَلَيَّ عَهْدُ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
 خَيْرُةُ اللَّهِ مِنَ الْخَلْقِ أَبِي
 ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ عِشْرَتَيْنِ
 رَأْسُ ابْنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَ وَصِيهِ
 رُبَّمَا تَنْجُحُ الْمَقَالَةُ فِي الْمَرِّ
 وَاعْلَمْ بِأَنِّي إِلَيْكَ ذُو شَفَقَةٍ (٨٧)
 فَالْيَوْمَ تُخَضَّبُ مِنْ دَمِ الْفُجَارِ (١٨٨)
 ثُمَّ أُمِّي فَأَنَا ابْنُ الْخَيْرَتَيْنِ (٢٠١)
 أَضْرِبُكُمْ وَ لَا أَرَى مِنْ شَيْنِ (١٨٦)
 لِلسَّائِرِينَ عَلَى قَنَاةٍ يُرْفَعُ (٢٢٢)
 إِذَا وَافَقَتْ هَوَى فِي الْفُؤَادِ (١١٢)
 زَهْطُ النَّبِيِّ سَادَةَ الْأَبْرَارِ (١٨٤)

سَادَ الْعُلُوجُ فَمَا تَرْضَى بِهِ الْعَرَبُ
 سَامِضِي وَ مَا بِالْمَوْتِ عَارُ عَلَيَّ الْفَتَى
 سَتَّضَلِي جَحِيمًا لَيْسَ يُطْفِئُ لَهيبُهَا
 سِيئَتُهُ كُأَلْهَمٍ لُصْلَبِ عَلَيَّ
 سَفَكْتُمْ دِمَاءَ حَرَمِ اللَّهِ سَفَكَهَا
 سَلِي تُخْبِرِي عَنِّي وَ أَنْتِ وَسِيمَةٌ
 سَيِّفُ رَسُولِ اللَّهِ ذُو النَّكَالِ
 شَفِيتُ نَفْسِي مِنْ دَمِ الْحُسَيْنِ
 صَالَ الْإِثْمَامُ عَلَيْنَا بَعْدَ مَا عَلِمُوا
 صَبْرًا عَلَى الْأَشْيَافِ وَ الْأَسِنَّةِ
 صَبْرًا عَلَى الْمَوْتِ بَنِي قَحْطَانَ
 ضَرْبِ غُلَامٍ مُؤْمِنٍ بِالرَّبِّ
 طَلَبُوا بِثَارِهِمْ بِبِذْرِ إِذْ أَتَوْا
 عَارٍ بِلَا تَوْبٍ صَرِيحٍ فِي الثَّرَى
 عَبْدَ اللَّهِ غُلَامًا يَافِعًا
 وَ صَارَ يَقْدُمُ رَأْسَ الْأُمَّةِ الذَّنْبِ (٢٣٠)
 إِذَا مَا نَوَى حَقًّا وَ جَاهَدَ مُسْلِمًا (١٤٠)
 وَ سَعِيكَ مِنْ دُونِ الرِّجَالِ بِشَيْنِ (١٥٠)
 قَدْ أَصَابُوا وَ سَبَعُهُ لِعَقِيلِ (١٩٧)
 وَ حَرَمَهَا الْقُرْآنُ ثُمَّ مُحَمَّدٌ (٢١٨)
 غَدَاةَ حُسَيْنٍ وَ الرِّمَاحِ شَوَارِعِ (١٧٤)
 فِي كُلِّ قَوْمٍ ظَاهِرِ الْأَهْوَالِ (١٩٦)
 أَخَذْتُ ثَارِي وَ قَضَيْتُ ذَيْنِي (٢٣٨)
 إِنَّا بَنَاتُ رَسُولٍ بِالْهُدَى آتِ (٢٢٨)
 صَبْرًا عَلَيْهَا لِذُخُولِ الْجَنَّةِ (١٧٨)
 كَيْمَا تَكُونُوا فِي رِضَى الرَّحْمَنِ (١٧٨)
 حَتَّى يُذِيقَ الْقَوْمَ مُرَّ الْحَرْبِ (١٧٦)
 بِالْمُرْهَقَاتِ وَ بِالْقَنَاةِ الْخَطَّارِ (١٨٨)
 بَيْنَ الْحَوَافِرِ وَ السَّنَابِكِ يُفْصَدُ (٢٥٥)
 وَ قُرَيْشُ يَعْجِدُونَ الْوَتْنَيْنِ (٢٠١)

وَ عَلِيٍّ الْوَرْدِ يَوْمَ الْجَحْفَلَيْنِ (٢٠٢)
 كَعَجِيحٍ نِسْوَتِنَا غَدَاةَ الْأَرْنَبِ (٢٢٤)
 وَلَئِنْ كَانَ عَنَّا شَاحِطُ الدَّارِ اشْسَعَا (٢٥٢)
 يَزِيدُ لَا زَالَ خَلِيفَ الْخَمْرِ (١٤١)
 بِمَقْدَارٍ إِلَىٰ إِنْجَارٍ وَعَدِ (١٣٤)
 فَأُضْبِحَ هَذَا الْمَجْدُ وَالَّذِينَ أُجْدَعَا (٢٥٢)
 وَ هَلْ تَعْلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظِيرِ (١٨٧)
 يَا مَالِكَ التَّفْعِ مَعَا وَ الضَّرِ (١٤١)
 أَلْيَوْمَ شِلْوِي فِي الصَّعِيدِ نَاكِثِ (١٨٨)
 أَضْرِبِكُمْ وَ لَا أَرَىٰ مِنْ حَيْفِ (١٧٢)
 سَبَطِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْأَمِينِ (١٦٠)
 بِأَتَىٰ مُطِيعٌ لِلْخَلِيقَةِ سَامِعٌ (١٧٤)
 وَ أَنَا الْكَوْكَبُ وَ ابْنُ الْقَمَرَيْنِ (٢٠٢)
 قَاصِمُ الْكُفْرِ بِبَدْرِ وَ حُسَيْنِ (٢٠١)
 كَمَا أَفَنَىٰ الْفُرُونَ الْأُولِينَا (١٦٤)
 فَكُونُوا بِنَايَا أَرْضِيَّتْ بِقَلِيلِ (١٢١)
 فَدَارُ ثَوَابِ اللَّهِ أَعْلَىٰ وَ أَنْبَلُ (١٣٥)
 أَتُوبُ إِلَىٰ الرَّحْمَنِ مِنْ سَنَتَيْنِ (١٥٠)
 كَفَىٰ بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَ تُرْعَمَا (١٤٠)
 إِلَىٰ هَانِيٍّ فِي السُّوقِ وَ ابْنِ عَقِيلِ (١٢٠)
 وَ لَنْ نَهْرَمَ فَغَيْرُ مُهْرَمِينَا (١٦٥)
 وَ أَقْطَعُ مِنْ ذِي شَفَرَتَيْنِ صَقِيلِ (١٢١)

عِثْرَةَ الْبَرِّ النَّبِيِّ الْمُضْطَفَى
 عَجَّتْ نِسَاءُ بَنِي زِيَادِ عَجَّةً
 عَلَىٰ ابْنِ نَبِيِّ اللَّهِ وَ ابْنِ وَصِيهِ
 عَلَىٰ اللَّعِينِينَ سَلِيلِ صَخْرٍ
 عَلَىٰ قَوْمٍ تَسْوَفُهُمُ الْمَنَايَا
 عَلَىٰ مَنْ ذَهَبَ عَرْشُ الْجَلِيلِ فَزَعَزَعَا
 عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَالدَّاهِ
 عَمَزَهُ اللَّهُ بِقَاءِ الدَّهْرِ
 عَنِ بَيْعَتِي حَتَّىٰ يَرِثَنِي وَارِثِي
 عَنِ خَيْرِ مَنْ حَلَّ بِأَرْضِ الْخَيْفِ
 عِنْدَ إِمَامِ صَادِقِ الْيَقِينِ
 فَأَبْلَغُ عُبيدِ اللَّهِ إِذْ مَا لَقِيْتَهُ
 فَأَبِي شَمْسٍ وَ أُمِّي قَمْرُ
 فَاطِمَةُ الزُّهْرَاءِ أُمِّي وَ أَبِي
 فَأَفَنِي ذَلِكُمْ سَرَواتِ قَوْمِي
 فَإِنَّ أَنْتُمْ لَمْ تَثَارُوا بِأَخِيكُمْ
 فَإِنَّ تَكُنِ الذَّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً
 فَإِنَّ صَدَقُوا فِيمَا يَقُولُونَ إِنَّنِي
 فَإِنَّ عِشْتُ لَمْ أُنْدَمْ وَ إِنْ مُتُّ لَمْ أَلَمْ
 فَإِنَّ كُنْتُ لَا تَدْرِينَ مَا الْمَوْتُ فَانظُرِي
 فَإِنَّ نَعْلِبُ فَغَلَابُونَ قَدْ مَا
 فَتِيَّ كَانَ أَحْيَىٰ مِنْ فَتَاةٍ حَيَّةٍ

فجزدته فى عُصْبَةٍ لیس دینهم کدینی و ائى بعد ذاك لقانغ (١٧٤)

فريسة الضبع الازل الأعرج (١٧٩)

فِضَّةٌ قَدْ خَلَصَتْ مِنْ دَهَبٍ
فَعَيْتَى جُودًا بِالدَّمْعِ وَ أَسْكَبَا
فَقُلْ لِلسَّامِتِينَ بِنَا أَفِيقُوا
فَكَانَمَا بِكَ يَا ابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ
فَلَا الْجُودُ يُفْنِيهَا إِذَا هِيَ أَقْبَلَتْ
فَلَا تَحْسَبَنَّ الرَّيَّ يَا أَخْسَرَ الْوَرَى
فَلَقَدْ بَكَتُهُ فِى السَّمَاءِ مَلَائِكُ
فَلَوْ أَنَّى أُوَاسِيهِ بِنَفْسِي
فَلَوْ خُلِدَ الْمَلُوكُ إِذْ نَ خُلِدْنَا
فَلَوْ شَاءَ رَبِّي مَا شَهِدْتَ قِتَالَهُمْ
فَلَيْتَ شِعْرَى إِلَى كَمْ ذَا تُجَاذِبْنَا
فَمَا ذَنْبُنَا إِنْ جَاشَ دَهْرًا بِحُورُنَا
فَمَنْ بَغَانَا جَائِرٌ عَنِ الرَّشْدِ
فَمَنْ مُبْلَغٌ عَنَى الْحُسَيْنِ رِسَالَهُ
فَوَاللَّهِ مَا أَدْرِي وَ إِنِّي لِحَائِرُ
فِيَارَبِّي أَضِيفُهُ فِى جَنَانِ
فِيَا سَوْءَتَا مَاذَا أَقُولُ لِخَالِقِي
فِيَا لَكَ حَسْرَةً مَا دُمْتُ حَيًّا
فِيَا لَيْتَ أَنِّي كُنْتُ فِى الرَّحِمِ حَيْضَةً
فِيَالَيْتَ لَمْ أَنْظُرْ دِمَشْقَ وَ لَمْ يَكُنْ

فَانَا الْفِضَّةُ وَ ابْنُ الدَّهَبَيْنِ (٢٠١)
وَ جُودًا بِدَمْعٍ بَعْدَ دَمْعِكُمَا مَعَا (٢٥٢)
سَيَلْقَى السَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا (١٦٦)
قَتَلُوا جِهَارًا عَامِدِينَ رَسُولًا (٢٣٤)
وَ لَا الْبُخْلُ يُبْقِيهَا إِذَا مَا تَوَلَّتْ (٨٧)
تَفُوزُ بِهِ مَنْ بَعْدَ قَتْلِ حُسَيْنِ (١٥١)
زُهْرُ كِرَامٍ رَاكِعُونَ وَ سُجَّدُ (٢٥٥)
لَيْلَتِ الْقَوْزِ فِى يَوْمِ التَّلَاقِ (١٤٢)
وَ لَوْ بَقِيَ الْكِرَامُ إِذْ نَ بَقِينَا (١٦٦)
وَ لَا جَعَلَ التَّعْمَاءُ عِنْدَ ابْنِ جَابِرِ (١٧٥)
صُرُوفُهُ وَ إِلَى كَمْ ذَا نُجَاذِبُهُ (٢٣٢)
وَ بَحْرُكَ سَاجٍ لَا يُوَارَى الدَّعَا مِصَا (٢١٧)
وَ كَافِرُ بِيَدَيْنِ جَبَّارِ صَمَدِ (١٧٩)
تَوَجَّعَ مِنْهَا أَنْفُسُ وَ قُلُوبُ (٧٦)
أَفَكِّرْ فِى أَمْرِي عَلَى خَطَرَيْنِ (١٥٠)
وَ زَوَّجَهُ مَعَ الْحُورِ الْمِلاَحِ (١٧٣)
وَ مَا حُجَّتِي يَوْمَ الْجِسَابِ الْقُمَاطِرِ (١٧٥)
تَرَدَّدُ بَيْنَ صَدْرِي وَ التَّرَاقِي (١٤٢)
وَ يَوْمَ حُسَيْنٍ كُنْتُ ضِمْنَ الْمَقَابِرِ (١٧٥)
يَزِيدُ يِرَانِي فِى الْبِلَادِ اسِيرِ (٢٣٥)

فى سبيلِ اللّٰهِ ما ذا صَنَعَتْ أُمَّهُ السُّوءِ مَعاً بِالعِزَّتَيْنِ (٢٠٢)
 قَتَلَ القَوْمُ عَلِيّاً وَ ابْنَهُ حَسَنَ الحَيِّزِ كَرِيمِ الأَبوينِ (٢٠٠)
 قَبِلْتُ بُزَيْراً ثُمَّ جُلْتُ لَهُمِهِ غَدَاةَ الوَعَى لَمَّا دَعَا مَنْ يُقَارِعُ (١٧٥)
 قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمَّاً وَ أَباً وَ أَكْرَمَ النَّاسِ جَمِيعاً حَسَباً (٢٣٩)
 قَتَلْتُمْ أَخَى صَبِراً فَوَيْلٌ لِّأَمْكَمِ سَتُجْزَوْنَ نَاراً حَرْها يَتَوَفَّدُ (٢١٨)
 قَدْ أَخَذْنَا مِنْ عَلِيٍّ نَارَنَا وَقَتَلْنَا الفَارِسَ الأَلِيثَ البَطْلَ (٢٣٨)
 قَدْ رُفِعَ الفَتْحُ فَمَاذَا تَحْذِرُ (١٢٤)

قَدْ عَلِمْتُ حَارِثَ وَالدُّودَانَ وَ الخِنْدَفِيَّ وَ قَيْسَ عِيلَانَ (١٨٤)
 قَدْ عَلِمْتُ حَقّاً بَنُو غِفَارِ وَ خِنْدِيفٌ بَعْدَ بَنِي نِزَارِ (١٨٤)
 قَدْ عَلِمْتُ سَعْدُ وَ حَى مَدْحِجِ إِنِّي لَدَى الهَيْجَاءِ لَيْثٌ مُّحْرِجِ (١٧٨)
 قَدْ قَطَعُوا بِبَغْيِهِمْ يَسَارِي فَاصْلِهِمْ يَا رَبِّ حَزَّ النَّارِ (١٦٠)
 قَدْ لُعِنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاؤُ دَوْ مُوسَى وَ صَاحِبِ الإنجِيلِ (٢٢٧)
 قَوْمٌ إِذَا نُودُوا لِيَدْفَعِ مُلِمَّةِ وَ الخَيْلُ بَيْنَ مُدْعِسِ وَ مُكْرَدَسِ (١٨٩)
 كَأَنَّ قَاصِدَهَا بِالضَّرِّ نَافِعُهَا وَ أَنَّ قَاتِلَهَا بِالسَّيْفِ مُخْبِيهَا (٧٨)
 كُجِلْتُ بِمَنْظَرِكَ العُيُونُ عَمَائِيَّةِ وَ أَصَمُّ رُزُوكُ كُلِّ أُذُنٍ تَسْمَعُ (٢٢٢)
 كَذَاكَ فَعَلَ الخَيْرِ مِنْ بُزَيْرِ (١٧٣)

كَفَرَ القَوْمُ وَ قَدِمْأً رَغَبُوا عَنِ ثَوَابِ اللّٰهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ (٢٠٠)
 كَفَرْتُمْ بِرَبِّ العَرْشِ ثُمَّ نَبِيَّهِ كَانَ لَمْ يَجِئْكُمْ فِي الزَّمَانِ رَسُولِ (٢٢٩)
 كَفَرْتُمْ بِرَسُولِ اللّٰهِ وَ يَلِكُمْ يَا أُمَّةَ السُّوءِ قَدْ ضَاقَتْ مَذَاهِبُهُ (٢٣٢)
 كُلُّ امْرِئٍ يَوْمًا مُّمْلَقِي شَرًّا أَخَافُ أَنْ أَكْذَبَ أَوْ أُغْرَا (١١٥)
 كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ مِنْ نَبِيِّ وَ مَالِكٍ وَ قَيْبِلِ (٢٢٧)
 كَمْ تَنْضُبُونَ لَنَا الأَقْتَابَ عَارِبَةً كَانْنَا مِنْ بَنَاتِ الرُّومِ فِي البَلَدِ (٢٣٠)

وَ مَوْعِظَةٍ بَعْدَ مَوْعِظَةٍ (٢٢٥)
 وَ بَطَلٍ جَدُّهُ مُغَاوِرٍ (٢٢٣)
 بِالسَّيْفِ ضَرْباً عَنِ بَنِي مُحَمَّدٍ (١٨٢)
 وَ لَمْ أَكُنْ عِنْدَ الْإِلْقَاءِ رَعَشٍ (١٩٩)
 حَتَّى أُوَارِي مَيِّتاً عِنْدَ اللَّقَا (١٥٩)
 أُصِيبَ حُسَيْنٌ كَانَ ذَلِكَ أَغْظَمًا (٢١٩)
 ضَرْباً شَدِيداً فِي الْعِدَاةِ مُعْجِلاً (١٨٤)
 وَ لَا أَخَافُ الْيَوْمَ مَوْتاً مُقْبِلاً (١٨٤)
 قَدْ كَانَ خَيْراً مِنْ حُسَيْنٍ وَ أَكْرَمًا (٢١٩)
 غَيْرِ فَخْرِي بِضِيَاءِ الْفِرْقَدَيْنِ (٢٠١)
 وَ ارَاهُ زَهْنًا لِلْمَنُونِ قَتِيلًا (٢٣٤)
 يَتَهَفَّتُونَ عَلَى ذَهَابِ الْأَنْفُسِ (١٨٩)
 لَكُمْ فِي لَظِي يَوْمِ الْمَعَادِ عَوِيلٍ (٢٢٩)
 مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلَ (٢٣٨)
 خَبِرُ جَاءَ وَ لَا وَخِي نَزَلَ (٢٣٨)
 وَ خَابَ الْآخَرُونَ ذُوو النِّقَاقِ (١٤٣)
 تُعْبِرُ بِهِ الْإِبْنَاءُ عِنْدَ الْمَعَاشِرِ (١٧٥)
 وَ الْكَفُّ مِنِّي قَلِيلَةُ النَّفْقَةِ (٨٧)

لِكُنْتِي كَاللَّيْثِ أَحْمَى أَشْبِلًا (١٨٤)

لَمْ يَخَافُوا اللَّهَ فِي سَفْكِ دَمِي
 لَمْ يَخِبِ الْآنَ مِنْ رَجَائِكَ مَنْ
 لِيَنْعَمَ الْحَرُّ حُرُّ بَنِي رِيَاحٍ
 لِعُبَيْدِ اللَّهِ نَسَلِ الْكَافِرِينَ (٢٠١)
 حَرُّكَ مِنْ دُونِ بَابِكَ الْحَلَقَةُ (٨٤)
 صَبُورٌ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ (١٧٣)

كَمْ خُطَّةٌ بَعْدَ خُطَّةٍ
 كَمْ دَارِعٍ مِنْ جَمِيعِكُمْ وَ حَاسِرٍ
 كَيْفَ يَزِي الْكُفَّارُ ضَرْبَ الْأَسْوَدِ
 لَا أَرْهَبُ الْمَوْتَ إِذِ الْمَوْتُ دَهَشَ
 لَا أَرْهَبُ الْمَوْتَ إِذِ الْمَوْتُ رَقَا
 لَا تُفْرَحُوا يَا أَهْلَ كُوفَانٍ بِالَّذِي
 لَا ضَرِبْنَ الْقَوْمَ ضَرْباً فَيَصِلُ
 لَا عَاجِزاً فِيهَا وَ لَا مُؤَلُّولاً
 لَا عَزْوَانٍ قُتِلَ الْحُسَيْنُ وَ شَيْخُهُ
 لَا لَشَيْءٍ كَانَ مِنِّي قَبْلَ ذَا
 لَا يَوْمَ اعْظَمَ حَسْرَةً مِنْ يَوْمِهِ
 لَسِسُوا الْقُلُوبَ عَلَى الدُّرُوعِ كَأَنَّهُمْ
 لِحَاكِمِ إِلَهِ الْعَرْشِ يَا شَرُّ أُمَّةٍ
 لَسْتُ مِنْ خِنْدَفٍ لَنْ لَمْ أَنْتَقِمِ
 لَعَبَيْتُ هَاشِمٌ بِالْمَلِكِ فَلَا
 لَقَدْ فَازَ الَّذِي نَصَرُوا حُسَيْنًا
 لَقَدْ كَانَ ذَاعَارٍ عَلَيَّ وَ سَبَّةٍ
 لِكِنَّ زَيْبَ الزَّمَانِ ذُو غَيْرٍ

لَو أَنَّنَا وَ رَسُولَ اللَّهِ يَجْمَعُنَا
 لَو رَأَوْهُ لَأَسْتَهْلُوا فَزَحاً
 لَو كَانَ فِي سَيْرِنَا الْعِدَاءُ عَصاً
 لَو كُنْتُ مِنْ أَسَدٍ عَرَفْتُ مَكَانَهُ
 لَو لَا الدُّمُوعُ وَ فَيِضُهُنَّ لَأَخْرَقْتُ
 لَو لَا الْأَذَى كَانَ مِنْ أَوَائِكُمْ
 لَهُ طَلْعَةٌ مِثْلُ شَمْسِ الضُّحَى
 لَهُمْ نَفُوسٌ عَلَى الرِّمَاضِ مُهْمَلَةٌ
 لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرِ شَهْدُوا
 لَيْتَ شِعْرِي هَلْ عَاقِلٌ فِي الدِّيَاغِي
 مَا الْإِنْتِظَارُ بِسَلْمِي أَنْ تُحْيِيَهَا
 مَا تَثَّ رِجَالِي وَ أَفْنَى الدَّهْرِ سَادَاتِي
 مَا تَوَهَّمْتُ يَا شَقِيقَ فُؤَادِي
 مَا خُطُّ فِي اللُّوْحِ لَدَى الدِّيَانِ
 مَاذَا تَقُولُونَ لِنِ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ
 مَا زَوْضَةٌ إِلَّا تَمَنَّتْ أَنَّهَا
 مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ
 مَا بَاشِرُ الْمَوْتِ بِطَعْنِ أَنْ
 مَسَّحَ الرَّسُولُ جَبِينَهُ فَلَهُ بَرِيقٌ فِي الْخُدُودِ
 مَعَ ابْنِ الْمُصْطَفَى رُوحِي فَدَاهِ
 مَعَ النَّبِيِّ سَيِّدِ الْأُبْرَارِ
 مَعِيَ مُزْنِي لَمْ تَخُنْهُ كُعُوبُهُ
 يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ (٢١٩)
 ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلِّ (٢٣٨)
 أَمَسْتَ سَمَانًا عَلَيْكَ مُنْدَفَقَةٌ (٨٧)
 وَ رَجَوْتُ أَحْمَدَ فِي الْمَعَادِ شَفِيعًا (١١٨)
 خِرَقَ الْفُؤَادِ حَرَارَةُ الْأَكْبَادِ (٢٥٦)
 كَانَتْ عَلَيْنَا الْجَحِيمُ مُنْطَبَقَةٌ (٨٦)
 لَهُ غَرَّةٌ مِثْلُ بَدْرِ مَنِيرِ (١٨٧)
 وَ أَنْفُسٌ فِي جِوَارِ اللَّهِ يَفْرِيهَا (٧٨)
 جَزَعَ الْخَرْزَجِ مِنْ وَقْعِ الْإِسْلِ (٢٣٨)
 بَاتَ مِنْ فَجَعَةِ الزَّمَانِ يُنَاجِي (٢٢٩)
 كَأَسِ الْمَنِيَّةِ بِالتَّجْجِيلِ إِسْقُوهَا (١٠٨)
 وَ زَادَنِي حَسْرَاتٍ بَعْدَ لُوعَاتِ (٢٢٧)
 كَانَ هَذَا مُقَدَّرًا مَكْتُوبًا (٢٢٠)
 لَا تَجْزَعِي فَكُلُّ حَيٍّ فَا نِ (١٧٨)
 مَاذَا فَعَلْتُمْ وَ أَنْتُمْ أَجْرُ الْأُمَمِ (٢٢٦)
 لَكَ حُفْرَةٌ وَ لِحْطٌ قَبْرِكَ مَضْجَعُ (٢١٣)
 أَنْ تَخْلُقُونِي بِسُوءٍ فِي ذَوِي رَجْمِي (٢٢٦)
 لَسَانَتِي الْعَجْزَ عَنِ الطِّعَانِ (١٨٥)
 أَبَوَاهُ مِنْ عَلِيٍّ قُرَيْشٍ وَ جَدُّهُ خَيْرُ الْجُدُودِ (٢٣٢)
 فَوَيْلِي يَوْمَ تَوَدَّعَ الْفِرَاقِ (١٤٢)
 مَعَ جُمَلَةِ السَّادَاتِ وَ الْأَطْهَارِ (١٦٠)
 وَ ابْيَضُّ مَشْهُودُ الْغِرَازِينِ قَاطِعُ (١٧٤)

مِنْ طَالِبٍ بِحَقِّهِ قَتِيلٌ وَ الدَّهْرُ لَا يَفْتَعُ بِالْبَدِيلِ (١٤٨)

مِنْ عَثْرَةِ الْبِرِّ التَّقَى الْعَاقِبِ (١٩٤)

مَنْ لَهُ جَدُّ كَجَدِّي فِي الْوَرَى؟ أَوْ كَشَيْخِي فَأَنَا ابْنُ الْعَلَمَيْنِ؟ (٢٠١)
 نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد (٥٦)
 نَبِي صِدْقِي جَانِنًا بِالذِّينِ مُصَدِّقًا بِالْوَاوَحِدِ الْأَمِينِ (١٦٠)
 نَحْنُ قَتَلْنَا عَلِيًّا وَ بَنِي عَلِيٍّ بِسُيُوفِ هِنْدِيَّةٍ وَ رِمَاحِ (٢١٧)
 نَحْنُ وَ بَيْتَ اللَّهِ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ أَطَعْتُمْ بِالرُّمُحِ وَسَطَ الْقَسْطِ (١٩٩)
 نَعَى سَيِّدِي نَاعٍ نَعَاهُ فَأَوْجَعَا وَ أَمْرَضَنِي نَاعٍ نَعَاهُ فَأَوْجَعَا (٢٥٢)
 نَفْسِي لِنَفْسِ الطَّاهِرِ الطَّاهِرِ وَقَا إِنِّي صَبُورٌ شَاكِرٌ لِمَلْتَقَى (١٥٩)

وَ ابْنِ زِيَادٍ عَيْرِ بْنِ الْعَهْرِ (١٤١)

وَ ابْنُ سَعْدٍ قَدْ زَمَانِي عَنُوءَةً بِجُنُودِ كَوْكُوفِ الْهَاطِلَيْنِ (٢٠١)
 وَ ابْنُ عَمِّ لِنَبِيِّ الطَّاهِرِ أَخَى حُسَيْنٍ خَيْرُهُ الْأَخَايِرِ (١٩٥)
 وَ أَدْفَعُ الْكَرْبَ أَمَامَ الْكَرْبِ لَيْسَ جِهَادِي فِي الْوَعْيِ بِاللُّعْبِ (١٧٦)
 وَ أَسَدَ اللَّهِ الشَّهِيدَ الْحَيَا (١٨٥)

وَ أَكْرَمَ عِنْدَ اللَّهِ مَتَا مَجَلَّةً وَ أَفْضَلَ فِي كُلِّ الْأُمُورِ وَ أَفْخَرَا (٢٤٠)
 وَ الْحَسَنَ الْخَيْرَ الرَّضَى الْوَلِيَا وَ ذَا الْجَنَاحَيْنِ الْفَتَى الْكَمِيَا (١٨٥)
 وَ السُّمْرَ فِي رَأْسِهِ لِمَاعٍ يُرَى لَهُ مِنْ ضَوْئِهِ شُعَاعُ (١٨٥)

وَ الصَّبْرُ أَخْطَى لَكَ بِالْأَمَانِ (١٧٨)

وَاللَّهِ رَبِّ الْعِزِّ لَا نُفَارِقُ جُمُوعَكُمْ أَوْ تُغَمِّدَ الْبَوَارِقُ (١٩٢)
 وَ اللَّهُ رَبِّي لَا أزالُ مُضَارِبًا فِي الْفَاسِقِينَ بِمَرْهَفِ بَتَارِ (١٨٨)
 وَ اللَّهُ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعَى أَطَعْتُمْ بِالرُّمُحِ حَتَّى يَنْتَنِي (١٩٢)
 وَ اللَّهُ لَوْ قَطَعْتُمَا يَمِينِي لِأَخْمِيْنِ مُجَاهِدًا عَنِّي دِينِي (١٦٠)

وَالْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَبِمَسْمَعٍ
 وَالْيَوْمَ تُخْضَبُ مِنْ دِمَائِ أَرَادِلٍ
 وَإِنَّ إِلَهَ الْعَرْشِ يَغْفِرُ زَلَّتِي
 وَإِنْ تَكُنْ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أُنْشِئَتْ
 وَإِنْ تَكُنْ الْأَرْزَاقُ قِسْمًا مَقْدَرًا
 وَإِنْ تَكُنْ الْأَمْوَالُ لِلتَّرِكِ جَمْعَهَا
 وَأَنْتُمْ عِنْدَ الْعَدِيدِ أَكْثَرُ
 وَأَنْتُمْ عِنْدَ الْوَفَاءِ أَغْدَرُ
 وَإِنْ كَذَبُوا فُزْنَا بِدُنْيَا عَظِيمَةٍ
 وَإِنَّمَا الْأُمُورُ إِلَى الْجَلِيلِ
 وَاهْلُؤُوا وَاسْتَهْلُؤُوا فَزَحًا
 وَجَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ أَكْرَمَ مَنْ مَشَى
 وَجَدَى رَسُولِ اللَّهِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ
 وَحَمَلْتِي وَصَوْلْتِي فِي الْحَرْبِ
 وَدِينُهُ دِينُ النَّبِيِّ (١٧٩)

وَسَابَيْتُنَا نِسَائَهُمْ سَبِيَّتِي تُرْكِي
 وَسَبِيَّتِي الْكِبَارِ وَالْأَصَاغِرِ
 وَشَيْعَتُنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمَ شَيْعَةٍ
 وَفَاطِمَةُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدٍ
 وَفِينَا كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا
 وَقَتَلْتِ وَأَفْدَى آلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ
 وَقَتَلْنَا الْقِرْنَ مِنْ سَادَاتِهِمْ
 وَنَطَخْنَاهُمْ فَمَائِي نَطَاحٍ (٢١٧)
 بَعْدَ الرَّسُولِ وَالْوَصِيِّ النَّاصِرِ (١٩٥)
 وَمُبِغْضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَحْسَرُ (٢٠٣)
 وَعَمِي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ (٢٠٢)
 وَفِينَا الْهُدَى وَالْوَحْيُ بِالْخَيْرِ يُذَكَّرُ (٢٠٢)
 وَسَلَبْتِ أَسْيَافًا لَهُمْ وَدُرُوعًا (١١٨)
 وَعَدَلْنَا بِبَدْرٍ فَأَعْتَدَلِ (٢٣٨)

لَا مُنْكَرُ فِيهِمْ وَلَا مُتَفَجِّعُ (٢٢٢)
 رَفَضُوا الْقُرْآنَ لِنُصْرَةِ الْأَشْرَارِ (١٨٨)
 وَ لَوْ كُنْتُ فِيهَا أَظْلَمَ الثَّقَلَيْنِ (١٥٠)
 فَقَتَلَ امْرَأَةً بِالسَّيْفِ وَاللَّهُ أَفْضَلُ (١٣٥)
 فَقَلَّهُ حِرْصِ الْمَرءِ فِي الرِّزْقِ اجْمَلُ (١٣٦)
 فَمَا بِالْ مَتْرُوكٍ بِهِ الْحُرِيُّ يَنْخَلُ (١٣٦)
 وَ نَحْنُ أَعْلَى حُجَّةً وَأَظْهَرُ (١٨٦)
 وَ نَحْنُ أَوْفَى مِنْكُمْ وَ اضْبِرْ (١٨٦)
 وَ مُلْكِكَ عَقِيمٍ دَائِمٍ الْحَجَلَيْنِ (١٥٠)
 سُبْحَانَ رَبِّي مَا لَهُ مَثِيلُ (١٤٨)
 نُمْ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلَّ (٢٤٣)
 وَ نَحْنُ سِرَاجُ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ يَزْهَرُ (٢٠٢)
 وَ شَيْخِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ زِيْرُ (٢٣٥)
 أُدْرِكُ نَأْرِي بَعْدَ نَأْرِ صَاحِبِي (١٧٦)

وقد صبروا للطعن و الضرب حُسرًا
 وَ قَدْ غَضَبُوا إِلَاهَهُ وَ خَالَفُوهُ
 وَ كَلَّ حَتَّى سَالَكُ سَبِيلِي
 وَ لَا أَخَافُ طَارِقًا إِنْ طَرَقَا
 وَ لَسْتُ بِالْجَبَانِ عِنْدَ الْكَرِّ
 وَ لَسْتُ بِالْخَوَارِ عِنْدَ السَّلْبِ (١٧١)

وَ لِلسَّيْفِ إِعْوَالٌ وَ لِلرُّمْحِ رِزْنَةٌ
 وَ لَهُ فِي يَوْمٍ أُخْدٍ وَ قُفْعَةٌ
 وَ مَا لِيِنْ طَبُّنَا جُبُنٌ وَ لَكِنْ
 وَ مَنْ ذَا الَّذِي تَرْضَى سَجَايَاهُ كُلُّهَا
 وَ مُهَاجِرِينَ مُخَصَّصِينَ رِمَاحِهِمْ
 وَ نَحْنُ أَمَانُ اللَّهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ
 وَ نَحْنُ حَقًّا سَادَةُ الدَّوَائِبِ
 وَ نَحْنُ وِلَاةُ الْحَوْضِ نَسْقِي وَ لَا تَنَا
 وَ نَعْمُ الْحُرُّ إِذْ نَادَى حُسَيْنًا
 وَ نَقْرَى مَا شِئْتِ أَنْ تُنْقِرَى
 وَ وَاسِيَ الرِّجَالِ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ
 وَ يُخَلِّطُ الْبَارِدُ سُخْنًا مُرًّا
 وَ يُكَيِّرُونَ بِأَنْ قُتِلَتْ وَ إِنَّمَا
 هَذَا الْحُسَيْنُ خَارِجٌ فَانْتَشِرَى
 هَذَا حُسَيْنٌ بِالسُّيُوفِ مُبْصَعٌ
 هَذَا حُسَيْنٌ شَارِبُ الْمَنُونِ
 وَ لِلخَيْلِ مِنْ بَعْدِ الصَّهَيْلِ نَحِيبٌ (٧٦)
 شَقَّتِ الْغِلَّ بِقَضِ الْعَسْكَرَيْنِ (٢٠٢)
 مَنَايَا نَا وَ دَوْلَةَ آخِرِينَا (١٦٦)
 كَفَى الْمَرْءُ نُبْلًا أَنْ تُعَدَّ مَعَايِبُهُ (٣٨)
 تَحْتَ الْعِجَاجَةِ مِنْ دَمِ الْكِفَارِ (١٨٨)
 نُسِرُّ بِهَذَا فِي الْأَنَامِ وَ نَجْهَرُ (٢٠٢)
 هَذَا حُسَيْنٌ أَطْيَبُ الْأَطَائِبِ (١٩٤)
 بِكَأْسِ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ (٢٠٣)
 فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ (١٧٣)
 قَدْ رَحَلَ الصِّيَادُ عَنكَ فَابْشِرَى (١٢٤)
 وَ فَارَقَ مَشْبُورًا وَ وَدَّعَ مُحْرَمًا (١٤٠)
 رُدَّ شِعَاعُ النَّفْسِ فَاسْتَقْرَأَ (١١٥)
 قَتَلُوا بِكَ التَّكْبِيرَ وَ التَّهْلِيلَا (٢٣٤)
 إِلَى الْعِرَاقِ رَاجِعِيًّا لِلظَّفَرِ (١٢٤)
 مُتَخَضِّبٌ بِدِمَائِهِ مُسْتَشْهَدٌ (٢٥٥)
 وَ تَشْرِبِينَ بَارِدَ الْمَعِينِ (١٥٩)

هَذَا عَلَى الْأَزْدِيِّ حَقٌّ وَاجِبٌ فِي كُلِّ يَوْمٍ تَعَانِقِي وَ كِرَارِ (١٨٨)
هَرَكَةٌ أَنْدَرِ مَرَكٍ بَيْنَ صَدِّ وَجُودِ هَمَجُو بِرَوَانِهِ بِسُوزَانِدِ وَجُودِ (٧٧)
هُوَ الزَّمَانُ فَمَا تَفْنَى عَجَائِبُهُ عَنِ الْكِرَامِ وَ لَا تُهْنَدُ مَصَائِبُهُ (٢٣٢)
هَيِّهَاتَ مَا هَذَا فِعَالٌ دِينِي وَ لِأَفْعَالٍ صَادِقِ الْيَقِينِ (١٥٩)
يَا أَبَتَا قَدْ صِرْتَ فِي الْجِنَانِ فِي قَضْرِ رَبِّ حَسَنِ الْبُنْيَانِ (١٧٨)
يَا أُمَّةَ السُّوءِ لَا سَفِيًّا لِرَبِّكُمْ إِلَّا الْعَذَابَ الَّذِي أَخْنَى عَلَى الْكَيْدِ (٢٣٠)
يَا أُمَّةَ السُّوءِ لَا سَفِيًّا لِرَبِّكُمْ يَا أُمَّةً لَمْ تُرَاعَى جَدْنَا فِينَا (٢١٩)
يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ بِهَا قُتِلَ الْحُسَيْنَ فَأَذْمَعِي مِدْرَارُ (٢٥٢)
يَا حَبِذَا بَزْدُكَ فِي الْبَيْدَيْنِ وَ لَوْنُكَ الْأَخْمَرُ فِي الْخَدَيْنِ (٢٣٨)
يَا ذَهْرُ أَفٍّ لَكَ مِنْ خَلِيلِ كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَ الْأَصِيلِ (١٤٨)
يَا صَيْحَةً تُحْمَدُ مِنْ صَوَائِحِ مَا أَهْوَنَ الْمَوْتِ عَلَى النَّوَائِحِ (٢٤٤)
يَا عَيْنُ جُودِي بِعَبْرَةٍ وَ عَوِيلِ وَأَنْدَبِي لِنِ نَدَبَتِ آلِ الرَّسُولِ (١٩٧)
يَا لِقَوْمٍ مِنْ أَنْاسٍ رُدُّلِ جَمَعُوا الْجَمْعَ وَ أَهْلَ الْخَرَمَيْنِ (٢٠١)
يَا لِكَ مِنْ قُبْرَةٍ بِمَعْمَرِ خَلَا لَكَ الْجَوْ فَيْضِي وَ أَضْفِرِي (١٢٤)
يَا لِرِجَالٍ وَ مَا يَأْتِي الزَّمَانُ بِهِ مِنْ الْعَجِيبِ وَ مَا فِي مِثْلِهِ عَجَبُ (٢٣٠)
يَا لَيْتَ نَفْسِي قُسِّمَتْ قِسْمَيْنِ (١٨٤)

يَا نَاقَتِي لَا تَذْعَرِي مِنْ رَجْرِي وَ أَمْضِي بِنَا قَبِيلِ طَلُوعِ الْفَجْرِ (١٤١)
يَا نَفْسُ لَا تَخْشَى مِنَ الْكُفَّارِ وَ ابْشِرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ (١٦٠)
يَا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُونِي قَبْعُهُ لَا كُنْتِ أَنْ تَكُونِي (١٥٩)
يَا هِلَالًا لِمَا اسْتَمَّتْ كَمَالًا حَالَهُ خَسَفَهُ فَأَبْدَا غُرُوبًا (٢٢٠)
يُبِيدُ مَعَاشِرَ الْكُفَّارِ جَمْعًا بِكُلِّ مُهَيَّبٍ عَضْبٍ قَطِيعِ (١٩٩)
يُرجى بِذَلِكَ الْفَوْزُ وَ الدَّفَاعُ عَنْ حَرِّ نَارِ جُبْنِ لَا انْتِفَاعُ (١٨٥)

يُسَيِّرُونَ عَلَى الْأَقْتَابِ عَارِيَةً
يُسَيِّرُونَ عَلَى الْأَقْتَابِ عَارِيَةً
يُضَلُّ عَلَى الْمَبْعُوثِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ
يَطُوفُ حَافِيَةً مُرَادٌ وَكُلِّهِمْ
يَسْتَعْبُدُونَ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ مَعًا
يَعْرِفُ فِينَا الْخَيْرَ أَهْلَ الْخَيْرِ
يَقُولُونَ إِنَّ اللَّهَ خَالِقُ جَنَّةِ
كَأَنَّا فِيهِمْ بَعْضُ الْغَنِيمَاتِ (٢٢٨)
وَ سَائِقُ الْعَيْسِ يَحْمِي عَنْهُ غَارِبُهُ (٢٣٢)
وَ يُغْزَىٰ بَنُوهُ إِنَّ ذَا لَعَجِيبٌ (٢١٣)
عَلَى رِقْبَةٍ مِنْ سَائِلٍ وَ مَسْئُولٍ (١٢١)
وَ عَلِيٌّ كَانَ صَلَّى الْقِبْلَتَيْنِ (٢٠٢)
أَضْرِبُكُمْ وَ لَا أَرَىٰ مِنْ ضَيْرٍ (١٧٣)
وَنَارٍ وَ تَعْذِيبٍ وَ غُلٍّ يَدِينِ (١٥٠)



اعلام

۶۳	ابوالفضل بیهقی	۵۲، ۵۱، ۵۰، ۲۸، ۳۵، ۳۲، ۲۶	آقاسی، حاج میرزا
	ابوالفضل عباس ← عباس	۲۵۶	آقامیر باقر طهرانی
۶۷	ابوالقاسم علی بن حسین بن محمد	۲۶	آل داوود، سیدعلی
۹۷	ابویوب انصاری	۱۶۳	ابا سعید خُدری
۲۴۲	ابوبرزّه اسلمی	۱۲۹	ابا هزّه ازدی
۱۷	ابوبکر	۲۰۷	ابحر بن کعب
۱۵۱	ابوتمامه صیداوی	۱۹۱، ۱۰۴، ۸۱	ابراهیم <small>رضی اللہ عنہ</small>
۱۰۷	ابوتمامه صایدی	۱۱۴	ابراهیم اشتر
۱۹۴	ابوجرهم ازدی	۱۶۰	ابرص بن شیبان
۲۱۲، ۱۹۶	ابوریحان بیرونی	۱۹۴	ابطحی
۱۹۳، ۱۴۱، ۹۹	ابوسفیان	۳۶	ابن ابی الحدید
۱۰۱	ابوعبیده ثقفی	۱۷۵	ابن اثیر
۸۱	ابومحمد	۱۲	ابن شهر آشوب
۲۰۵، ۱۹۹، ۱۵۸، ۱۵۱، ۱۴۷، ۱۱۶، ۱۲	ابومخنف	۲۵۰، ۲۲۰، ۱۷۵	ابن طاووس
	۲۲۷، ۲۰۷	۱۰۱	ابن عبدربه
۱۸۲	ابی ذر	۲۰۴	ابوالحتوف جُعیفی
۱۹۳	ابی مزه	۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۳	ابوالفرج اصفهانی

- احمد بن حسن بن علي عليه السلام ١٩٧، ١٩٨، ١٩٩
- انسن بن مالك ١٦٣
- اخو بنى اسد ١٢٨
- انسن بن حارث كاهلى ١٨٤
- اسلم ٩٧
- بحرين عمرو ٢١٠
- اسماء بن خارجه ١٠٨
- بدايع نگار، محمد ابراهيم بن نواب ١١، ١٢، ٢٠، ٢٣
- اسود بن حنظله ٢١٠
- ٢٥، ٢٧، ٣٠، ٣١، ٣٤، ٣٥، ٣٧، ٣٨، ٤٠، ٤٣، ٤٦، ٤٧
- أسيد بن مالك حصرمى ١١٣
- ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٥٩، ٢٦٧، ٢٨٢
- اشعث ١٨
- بُرير بن خُصير ١٤٧، ١٧٤، ١٧٥
- اشعث بن زيد ١١٣
- بُرير بن عبدالله ١١٣
- اصفهانى، حاج محمد حسن ٦٠
- بسطامى، حسين على خان ٥١
- اعتضاد السلطنة ٢١، ٢٧، ١٩٦
- بُشَير بن سوط همدانى ١٩٤
- اعتماد السلطنة ٢٧، ٣٤، ٣٥
- بشير اسدى ٢١٣
- اعور شلمى ٢٠٤
- بشير بن خذلم ٢٥١
- ام البنين ١٩٥، ١٩٦، ١٩٧
- بشير بن غالب ١٢٨
- ام الفضل لبابه ٨٩
- بكير بن حمران ١٢٠
- امام جعفر صادق عليه السلام ٨١، ٩٧، ١٠٤
- بلال ١١٣، ١١٤
- امام حسن عليه السلام ١٥، ١٦، ١٧، ١٨، ٨١، ٨٧، ٨٨، ٨٩
- تميمى ١٨٧
- تهرانى، آقا بزرگ ٢٣، ٢٧
- ٩٠، ٩٥، ٩٦، ١٥٨، ١٩٦، ١٩٧، ١٩٨، ٢٠٠، ٢٤٨
- تيمور ٢١١، ١٩٣، ١٩٢، ١٩١، ١٧٢، ١٢٨
- ثعلبة بن عمر ٢١٣، ٢١٨، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٥، ٢٤٦، ٢٤٧
- جابر بن عبدالله انصارى ١٦٣، ٢٥١
- ٢٤٨، ٢٥٠، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٤
- جابر بن يزيد ٢١٠
- امام محمد باقر عليه السلام ٩٥، ١٠٤، ٢٠٠
- جالوت ٢٢٣
- أم كلثوم ٢١٧، ٢٢٧، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٥
- جبرئيل عليه السلام ١٢، ٨٨، ٨٩، ٩٠، ٩١، ٢٤٤
- امير المؤمنين على عليه السلام ١٥، ١٦، ١٩، ٣١، ٤٥، ١٥٨
- جرقا دقانى ٦٧
- امير كبير، ميرزا تقى خان ٢٦، ٥١، ٥٢، ٥٣
- جعه ١٨
- امير نظام زنگنه، محمد خان ٥٠، ٥٢
- جعفر ١٥٥

- ۱۹۴ جعفر بن عقيل خواجه نصيرالدين طوسي ۶۳
- ۱۹۶ جعفر بن علي خواجه نظام الملك ۶۷
- ۱۹۴ جعفر بن محمد بن عقيل خوارزمي ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۴۷
- ۲۰۲ جعفر طيار خولي ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳
- ۶۷ جمال الدين آي ابه خولي بن يزيد اصبحي ۱۹۵، ۲۰۵
- ۱۸۸ جناده انصاري دانش پڑوه، محمدتقي ۲۳، ۲۳
- ۱۸۲ جَوْن دريذ ۱۷۰
- ۵۹ حاج ميرزا معصوم (ميرزا آقا) دهخدا ۲۰۶
- ۱۷۱، ۱۶۳ حبيب بن مظاهر ديلم ۱۳۲
- ۱۸۵، ۱۳۸ حجاج بن مسروق ذرعة بن شريك ۲۰۷
- ۱۶۸ حجاج بن يوسف ذوالفقار خان دامغانى ۵۸
- ۱۶۴، ۱۰۱ حجتار بن ابهر ربيع بن تميم ۱۸۹
- ۱۶ حجرين عدى رسول خدا ﷺ ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۳۱، ۵۶، ۱۴۰
- ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۴۸، ۱۲، ۱۲ حزين يزيد ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵
- ۱۴۷، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷ حربن يزيد تميمى ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰
- ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰
- ۱۶۰ حڪم بن طفيل طائى رضاقلى خان ۱۹۶
- ۲۴۸، ۲۰۹، ۱۶۳ حمزه رفاعه بن مظاهر ۱۰۰، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶
- ۱۸۳، ۱۷۸ حنظلة بن سعد شمامى رمله ام ولد ۱۹۷
- ۱۰۰ خالد بن خلى زبير بن بكار ۱۷
- ۱۵۲ خُزيمى زهير بن القين ۸۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱
- ۵۱ خواجه قراباغى، آقا بهرام ۵۱

٢٤، ١٢	سیدین طاووس	١٨٥، ١٨١، ١٧١، ١٦١، ١٥٧
٦٥	سید مهدی بحر العلوم	١٧١
٥٩	سید نیر	٨٤
٢٠٧، ١٦٤، ١٦٢، ١٥١، ١٠٠، ١٠١	شبه بن ربیع	٢٢١، ١٦٣
٦٤	شرف الدین علی یزدی	١٦٠
١١١، ١١٠	شریح قاضی	زینب <small>علیها السلام</small> ٢١٤، ٢١٣، ٢١٢، ٢١١، ٢٠٠، ١٤٨، ١٣٣
٦٩، ٢٢	شعرانی، ابوالحسن	١٥٥، ٢٤٢، ٢٢٨، ٢٢٠
٢٠٥، ٢٠٤، ١٧٧، ١٦٣، ١٦٢	شمر بن ذی الجوشن	٢٢٦
١٥٥، ١٥٤، ٢٣٩، ٢٢٧، ٢٠٩، ٢٠٨		١٧١
١٨١	شمر بن میسرہ	١٠٧
٢٤٧، ٢٠٣، ١٩٤، ١٩٣، ١٩٢، ١٧٨، ١٠٧	شهر آشوب	٦٤
١١	شیخ بهائی	٣٩
٢١١، ١٩١، ١٠٤، ٢٧	شیخ صدوق	١٣١
١٧٥	شیخ مفید	١٧٨
١٠٤، ١٠٣	صخر بن قیس	١٠٤
٨٥	صولی	٦٥، ٦٤، ٢٧
١٩٨	طبری	١٨
١٧٥، ٦٤	طبری، ابوجعفر	١٨١، ١٠٠
١٤١	طرماح	١٣٣
١١٦، ١١٥، ١١٣	طَوْعَه	٢٢٧
١٨٨	عابس بن شیب الشاکری	١٠٠، ٩٩
١٩٦	عامر بن نهشل	١٩٧
		١٠٢
١٦١، ١٦٠، ١٥٩، ١٥٦، ١٥٥، ٥٨	عباس <small>علیهم السلام</small>	٢٤٧، ٢٠٨، ٢٠٧، ١٥١
٥٨، ٥١	عباس میرزا	١٨٣
١٨	عبدالرحمان بن ابی بکر	٢٣٥، ١٦٣
		سعد بن سعد ساعدی
		سعد بن ابیه
		سعد بن سمیه
		سعد بن ارقم
		سعد بن ورقا
		سعد بن عقیل
		سالم
		سالم بن مسیب
		سامانی، نوح بن منصور
		سردار نواب معتمد التجار، جعفر قلیخان
		سعد بن ابی وقاص
		سعد بن حنظلة التمیمی
		سعد بن زید
		سعدی
		سعید بن عاص
		سعید بن عبدالله
		سلمان
		سلیمان بن داوود
		سلیمان بن صرد
		سلیمان بن قتیبه
		سلیمان غلام امام حسین <small>علیهم السلام</small>
		سنان بن انس
		سوید بن عمر
		سهل بن سعد ساعدی

عبدالله بن حَزَّ جَعْفَى	١١٤	عبدالرحمن اشعث	١١٤
عبدالله بن زياد	١٠١، ١٠٢، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٨، ١٠٩	عبدالرحمن بن عقيل	١٩٤
عثمان بن خالد	١١٠، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٥، ١١٦	عبدالرحمن شَمُوى	٨٧
عثمان بن زياد	١٠٢، ١٩٦، ٢٢٣، ٢٢٦، ١٥٥	عبدالرزاق مقرّم	١٩٨
عثمان بن عَقَّان	١٥، ١٦، ١٣٢	عبدالله	١٥٥
عثمان بن على	١٩٥، ١٩٦	عبدالله اصغر بن عقيل	١٩٤
عثمان بن مطعون	١٩٥	عبدالله اكبر بن عقيل	١٩٤
عروة بن زيد طائى	١٦٩	عبدالله بن الحسن <small>رضي الله عنه</small>	٢٠٧
عروة بن عبدالله خنمى	١٩٤	عبدالله بن جناب كلبى	١٧٥، ١٧٦
عروة بن قيس	٥١، ١٠١، ١٣١، ١٦٢	عبدالله بن زبير	١٨، ٩٣، ١٠٠، ١٢٣، ١٢٤
عزّت الدولة	٥٢	عبدالله بن سائب	٢٢٥
عقبة بن سيمان	١٣٩، ١٤٣، ١٦٤	عبدالله بن عامر	٢٣٩
على اصغر	٢٠٠	عبدالله بن عباس شَمُوى	١١٦
على بن عقيل	١٩٤	عبدالله بن عقيف	٢٢٢، ٢٢٣
عمارة بن الوليد	١٠٢	عبدالله بن على	١٩٦
عمر	١٧	عبدالله بن عمر	١٨، ١٢٤، ١٢٥
عمران	١٩١	عبدالله بن عُمير	١٧١، ١٧٥
عمر بن سعد	٩٧، ١٠٢، ١٤٩، ١٥١، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٤	عبدالله بن مسلم	١٩٣
عمر بن سعد	١٥٥، ١٦٠، ١٦١، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠، ١٧٧، ١٨٠	عبدالله بن مطيع	١٣١، ١٣٢
عمر بن صبيح	١٨٩، ١٩١، ٢٠١، ٢٠٣، ٢٠٥، ٢٠٧، ٢١١، ٢١٢، ٢١٣	عبدالله بن وائل	١٠٠
عمر بن عبدالله مذحجى	١٨٧	عبدالله بن يزيد شيبانى	١٦٠
عمر بن على	٩٦	عبدالله جعفر	١٥٧
عمر بن قرظة انصارى	١٨٢	عبدالله زبعرى	٢٢٨
عمرو بن الحرث	٢٢٠	عبدالله زبير اسدى	١١٨، ١٢٠
		عبدالله طائى	١٩٤
		عبدالله عباس	١٢٣، ١٢٤

۸۶، ۸۱	قنبر	۱۸۸	عمرو بن جناده
۱۸۴	قُرّة غفاری	۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۱، ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۱	عمرو بن حجاج
۵۱	قهرمان میرزا	۲۰۴، ۱۶۱	
۱۶۴	قیس بن اشعث	۱۱۴	عمرو بن حرب
۱۳۱، ۱۲۹، ۱۱۴	قیس بن مسهر صیداوی	۸۴	عمرو بن حمق
۱۱	کاشفی سبزواری، ملا حسین	۱۸۳، ۱۸۱، ۱۷۸، ۱۷۷	عمرو بن خالد صیداوی
۵۲	کاظم خان نوری (نظام الملك)	۲۲۶، ۲۲۵	عمرو بن سعید
۱۵۱، ۱۱۱	کنیر بن شهاب	۹۳، ۸۳	عمرو بن عثمان
۱۸۶	کنیر بن عبدالله	۱۸۵	عمرو بن مطاع جُعی
۷۶، ۶۹، ۳۰، ۲۲، ۲۱، ۲۰	کلهر، میرزا محمد رضا	۲۲۶	عمرو بن معدیکرب
۲۵۶، ۲۵۵		۶۸	عنصر المعالی
۱۹۴	لقیطن بن یاسر جهنی	۱۹۴	عون
۱۹۳	لیلی	۲۲۷، ۱۷۰	عیسی <small>عليه السلام</small>
۶۵	مالک اشتر	۱۸۱	فاضل دربندی
۶۱، ۵۸	ملك الشعرا	۲۱۵، ۲۱۲، ۲۱۱	فاطمه (بنت الحسين) <small>عليها السلام</small>
۲۱۰	مالک بن بشر	۱۹۷	فاطمه بنت عقیل
۱۷۷، ۱۲	مجلسی، محمد باقر	۲۰۱، ۱۸۷، ۱۶۲، ۱۵۱، ۹۶، ۸۹	فاطمه زهراء <small>عليها السلام</small>
۱۹۶	محدث، میرهاشم	۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۲۱، ۲۲۶	
۱۹۴	محمد بن ابی سعید بن عقیل	۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۵۰	
۱۹۴، ۱۸۶	محمد بن ابی طالب	۱۹۶، ۵۸، ۵۰، ۳۵	فتحعلی شاه
۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۲۲۸، ۱۰	محمد بن اشعث	۱۶۹	فرحزاد
۲۲۲، ۱۱۸، ۱۱۷		۲۲۳	فضل عقیف
۱۸۹	محمد بن سلیمان تنکابنی	۵۳	فیروز میرزا (نصرت الدوله)
۸۵، ۸۲، ۸۱	محمد بن علی (حنفیه)	۶۵، ۶۴، ۵۱	قائم مقام فراهانی، میرزا ابوالقاسم
۱۰۱	محمد بن عمیر	۹۰	قابیل
۱۹۴	محمد بن مسلم بن عقیل	۱۹۸، ۱۹۷	قاسم بن حسن بن علی <small>عليه السلام</small>

- ۳۵ محمد حسنخان قاجار
- ۵۸ محمد حسينخان اصفهانی (امين الدوله)
- ۱۰۶، ۱۰۱ مختار
- ۱۷۹ مراحمين حريث
- ۵۲، ۵۱ مراغه‌ای، محمد حسينخان (نظام الدوله)
- ۲۳۷، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۸۶، ۸۳ مروان
- ۳۳ مستوفی الممالک، ميرزا يوسف
- ۱۷ مسعودی
- ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۹، ۱۲ مسلم‌بن عقیل
- ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹ مسلم‌بن عقیل
- ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۹ مسلم‌بن عقیل
- ۲۰۹، ۱۹۷، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۰ مسلم‌بن عوسجه
- ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۵۷، ۱۰۷، ۱۰۶ مسلم جصاص
- ۲۱۹ مسیب بن نخیه
- ۱۰۰ مشیرالدوله، ميرزا جعفرخان
- ۵۱ مصعب بن زبیر
- ۱۰۱ مطرف بن مغیره
- ۱۷ معاویه
- ۲۲، ۱۹، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۲ معتمد التجار
- ۶۰ معتمد الملك، يحيى خان
- ۶۱ معصوم عليشاه دکنی
- ۵۹ معصوم عليشاه قزوینی
- ۵۹ معقل
- ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۶ ملا احمد نراقی
- ۶۵ ملا علی نوری
- ۶۵ ملا هادی سبزواری
- ۶۷، ۶۶، ۶۲ ملك الشعراى بهار
- ۱۰۵ منذرين جارود
- ۳۹، ۳۴، ۲۳ منزوی، احمد
- ۱۹۲ منقذین مُرّة عبدي
- ۲۵۰ مينهال بن عمرو
- ۲۲۷ موسى بن عمران عليه السلام
- ۵۳ ميرزا آقا خان نوری
- ۵۹ ميرزا بزرگ قائم مقام
- ۳۱ ميرزا حسينخان
- ۵۴، ۵۳ ميرزا سعيدخان انصارى (مؤتمن الملك)
- ۵۳ ميرزا صادق خان نوری (قائم مقام)
- ۶۵ ميرزا فتحعلی تبریزی
- ۶۴، ۲۶ ميرزا مهدي خان
- ۵۹ ميرزا مهدي ملك الكتاب
- ۶۵، ۵۹، ۵۸ ميرزای قمی
- ۷۸، ۷۶، ۵۲، ۵۱، ۳۵، ۳۳، ۳۱، ۲۹، ۲۱ ناصرالدين شاه
- ۶۴ ناصر خسرو قبادیانی
- ۱۷۹ نافع بن هلال البجلي
- ۶۷ نظام الملك
- ۲۵۱، ۲۴۶، ۱۰۰ نعمان بن بشير
- ۳۴، ۳۳ نواب، حسين
- ۲۳، ۲۲ نواب، سيف الله
- ۵۱ نواب، ميرزا مهدي
- ۱۹۱ نوح عليه السلام
- ۲۶ نوری، ميرزا آقاخان

١٢٧	بُخَيْر بن ريسان حميري	٩٤، ٩٣، ٨٦	وليد بن عتبه
١٢٥	يحيى <small>عليه السلام</small>	١٧٧، ١٧٦، ١٧٥	وهب بن عبدالله بن حباب كلبى
١٨٣	يحيى بن سُلم	٩٠	هاثيل
٩٩	يزيد بن حصين	١٩٦	هاني بن ثابت خضرمى
١٠٥، ١٠٢	يزيد بن مسعود	١٠٦، ١٠٧، ١٠٨، ١٠٩، ١١٠، ١١١	هاني بن عروه
١٥٣، ١٩، ١٨، ١٧، ١٦، ١٥، ١٢	يزيد بن معاوية	١٢٠، ١٢١، ١٣٤	
١٧٤	يزيد بن معقل	١٠٠	هاني بن هاني
١٧١	يسار	١٤٦	هلال بن نافع
٢٥٥، ١٢٦	يعقوب <small>عليه السلام</small>	١٣٥	همام بن غالب
٥٨	يغما، ابوالحسن	٢٤٣، ٢٣٩، ١٨٨	هند
١٢٦	يوسف <small>عليه السلام</small>	٨٤	هود <small>عليه السلام</small>

جايها

۱۶۸	جرجان (گرگان)	۱۸۱، ۶۷، ۵۸، ۵۴، ۵۳، ۵۱	آذربايجان
۳۹	چين	۲۷	آرامگاه ابن بابويه
۱۳۱، ۱۲۹	حاجز	۲۲۸	ارمينا
۱۷۸، ۱۳۱، ۱۲۸، ۱۲۴، ۱۲۳، ۸۶، ۸۳، ۱۵	حجاز	۱۹۶	افغانستان
۱۵۳		۱۸۱، ۱۶۹، ۱۳۱	ايران
۲۲۹	حلب	۲۴۰، ۱۲۹، ۱۰۵، ۱۰۲، ۱۰۱	بصره
۲۲۹	حماة	۲۳۱	بعلبك
۲۳۱، ۱۰۰	حمص	۱۳۴	بغداد
۲۳۱	حمى	۵۱	بلوك غار
۱۲۹	خفان	۸۴	تريم
۱۹۶، ۶۶	دارالفنون	۱۲۸	تهامه
۲۲۹	دعوات	۱۸۱، ۱۶۸، ۷۶، ۵۲، ۵۱، ۳۸، ۳۷، ۲۱	تهران
۲۵۰، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۲۸، ۱۰۰	دمشق	۱۲۷	تعميم
۱۲۸	ذات عرق	۱۳۴، ۱۳۳، ۱۲۸	ثعلبيه
۱۳۴	ذروده	۱۱۷	حيره

١٣٦	ذى حُشم	١٣٧
١٦٨، ١٥١	رى	١٦٨، ١٥١
٥٣	سلطانيه	٥٣
٢٣٠	سيبور	٢٣٠
٢٣١، ٢٢٧، ١١٦، ١١٢، ١٠٦، ٩٣، ٨٥، ٨٤، ١٨	شام	٢٣١، ٢٢٧، ١١٦، ١١٢، ١٠٦، ٩٣، ٨٥، ٨٤، ١٨
٢٥١، ٢٣٧		٢٥١، ٢٣٧
٥١	شيراز	٥١
١٠١	طائف	١٠١
٨٤	عدن	٨٤
١٢٥، ١١٢٤، ١٢٣، ١٠٠، ٨٤، ٨٣، ٢٩، ١٢	عراق	١٢٥، ١١٢٤، ١٢٣، ١٠٠، ٨٤، ٨٣، ٢٩، ١٢
٢٣٨، ١٨٤، ١٦٢، ١٥٢، ١٥١، ١٣١، ١٢٩، ١٢٨، ١٢٧		٢٣٨، ١٨٤، ١٦٢، ١٥٢، ١٥١، ١٣١، ١٢٩، ١٢٨، ١٢٧
١٤١	عين التمره	١٤١
١٤٧	غازييه	١٤٧
١٥١، ١٣٤، ١٣٣	خزيميه	١٥١، ١٣٤، ١٣٣
٢٢٧، ١٣١، ١٢٩	قادسيه	٢٢٧، ١٣١، ١٢٩
١٥٤	قاهره	١٥٤
١٤١	قصر بنى مقاتل	١٤١
١٤١، ١٢٩	قطقطانيه	١٤١، ١٢٩
٢٢٩	قتسرين	٢٢٩
٥١	كبوتر خان	٥١
١٤٥، ١٣٢، ١٢٨، ١٢٦، ١١٤، ١٠١، ٩٠، ١٢	كربلا	١٤٥، ١٣٢، ١٢٨، ١٢٦، ١١٤، ١٠١، ٩٠، ١٢
٢٥٢، ٢٥١، ١٩٨، ١٩٧، ١٩٦، ١٧٥، ١٤٩، ١٤٨، ١٤٧		٢٥٢، ٢٥١، ١٩٨، ١٩٧، ١٩٦، ١٧٥، ١٤٩، ١٤٨، ١٤٧
٥١	كرمانشاه	٥١
١١٤، ٨٥	كعبه	١١٤، ٨٥
١٠٧، ١٠٦، ١٠٥، ١٠٢، ١٠١، ١٠٠، ٩٩، ١٢	كوفه	١٠٧، ١٠٦، ١٠٥، ١٠٢، ١٠١، ١٠٠، ٩٩، ١٢
١٢٩، ١٢٥، ١٢٣، ١١٧، ١١٤، ١١٢، ١١١، ١٠٩		١٢٩، ١٢٥، ١٢٣، ١١٧، ١١٤، ١١٢، ١١١، ١٠٩
١٣١، ١٣٢، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٩، ١٤٠، ١٥١، ١٥٢		١٣١، ١٣٢، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٩، ١٤٠، ١٥١، ١٥٢
١٥٣، ١٥٥، ١٥٦، ١٦٨، ١٧٠، ١٧٩، ٢٠٠، ٢١٩		١٥٣، ١٥٥، ١٥٦، ١٦٨، ١٧٠، ١٧٩، ٢٠٠، ٢١٩
٢٥١، ٢٤٠		٢٥١، ٢٤٠
٤١٨	كيلان	٤١٨
١٢، ١٨، ١٥، ٨١، ٨٣، ٨٦، ٩٣، ١٢٣، ١٢٤	مدينه	١٢، ١٨، ١٥، ٨١، ٨٣، ٨٦، ٩٣، ١٢٣، ١٢٤
١٢٩، ١٥٧، ٢٠١، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٣١، ٢٥٠، ٢٥١		١٢٩، ١٥٧، ٢٠١، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٣١، ٢٥٠، ٢٥١
٢٥٢، ٢٥٣		٢٥٢، ٢٥٣
٢٠٢	مسجد الاقصى	٢٠٢
٢٠٢	مسجد الحرام	٢٠٢
٦١	مصر	٦١
٢٣٠، ٢٢٩	معرة الثعمان	٢٣٠، ٢٢٩
١٢، ٨٥، ٩٧، ٩٩، ١٢٣، ١٢٤، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٢	مكه	١٢، ٨٥، ٩٧، ٩٩، ١٢٣، ١٢٤، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٢
٢٠١، ٢٠٢، ٢٤٣		٢٠١، ٢٠٢، ٢٤٣
١٨	منى	١٨
٢٢٨، ١٠١	موصل	٢٢٨، ١٠١
١٢٩، ١٢٨	نجد	١٢٩، ١٢٨
١١٧، ٢٩	نجف اشرف	١١٧، ٢٩
٢٢٨	نصيبين	٢٢٨
٥٨	نوغان	٥٨
١٥٢، ١٤٧، ١٤٥	نينوا	١٥٢، ١٤٧، ١٤٥
٦١	هند	٦١
٨٦	يثرب	٨٦
١٢٨، ١٢٧، ١٢٣، ١٠٠، ١٨	يمن	١٢٨، ١٢٧، ١٢٣، ١٠٠، ١٨
٦١	يونان	٦١

طوائف

۱۷۸، ۱۰۵، ۱۰۲	بنی سعد	۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۹، ۱۲۸، ۹۷، ۹۵، ۱۹	آل بنی امیه
۱۷۴	بنی صبه	۲۲۶، ۱۹۳	
۱۵۷، ۱۳۵	بنی عقیل	۲۳۰	آل مروان
۱۷۸	بنی قحطان	۱۷۴، ۱۴۰	اوس
۱۷۹	بنی قطيعه	۱۸۴	بنو غفار
۱۹۷	بنی کلاب	۱۸۸	بنی ازد
۹۳	بنی مروان	۲۱۳، ۱۸۴، ۱۷۹، ۱۳۴، ۱۲۸، ۱۱۸	بنی اسد
۱۷۴	بنی مزینه	۱۸۶، ۱۲۵	بنی اسرائیل
۱۸۴	بنی نزار	۱۹۵	بنی ابان
۲۲۶، ۲۱۳، ۲۰۲، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۸، ۱۷	بنی هاشم	۲۱۰، ۱۸۷، ۱۷۸، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۲	بنی تمیم
۲۵۱، ۲۳۴، ۲۳۳		۱۹۳	بنی ثقیف
۶۱	ترك	۱۸۴	بنی حارث
۶۵	تیموریان	۱۰۳، ۱۰۲	بنی خنظله
۱۸۲	ثمود	۱۷۳	بنی رباح
۲۲۲	حی مضر	۲۲۶	بنی زیاد

١٤٠	خزرج
١٨٤	خندیف
١٦	خوارج
١٨٤	دودان
٦٨	سامانیان
٦٧، ٢٨	سلجوقیان
١٨٢	عاد
١٨٢	ثمود
٦٥، ٢٩	قاجار
٢٣٨، ٢٣٢، ٢٠١، ٨٥	قربش
١٨٤، ١١٤	قیس
١٧٠	مجوس
١٧٨، ١١٢، ١١١، ١١٠	مذحج
٦١	مغول
١٧٩	هلال بجلی
١٩٤، ١٨٣	همدان
١٧٠	یهود

منابع و مأخذ

۱. آثار الباقیه: ابوریحان بیرونی، چاپ لیدن.
۲. آثار البلاد و اخبار العباد: زکریا بن محمد قزوینی، ترجمه محمد مرادبن عبدالرحمان تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱ش.
۳. احوال و آثار خوشنویسان: مهدی بیانی، علمی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳ش.
۴. اخبار الطوال: دینوری، احیاء الکتب العربی، قاهره، ۱۹۶۰ ه.ق.
۵. از صبا تا نیما: یحیی آرین پور، تهران، زوار، چاپ چهارم، ۱۳۷۳ش.
۶. اسد الغابه: ابن اثیر جزری، مصر، ۱۲۸۰ ه.ق.
۷. اسرار الشهادة: فاضل دربندی، تهران: اعلمی، ۱۳۸۶ ه.ق.
۸. اعلام النساء المؤمنات: محمد حسون، تهران، انتشارات أسوه.
۹. اعلام الدین: ابومحمد الحسن بن محمد الدیلمی، مؤسسه آل البيت بیروت، ۱۴۰۹ ه.ق.
۱۰. اعیان الشیعه: سید محسن عاملی، بیروت: دارالتعارف.
۱۱. افکار اجتماعی و سیاسی در آثار منتشر نشده دوره قاجار: فریدون آدمیت، آگاه، تهران، ۱۳۵۶ ش.
۱۲. اکیلی المصائب فی مصائب الأطائب: محمدبن سلیمان تنکابنی، دفتر نشر معارف اسلامی، قم، ۱۳۷۳ش.
۱۳. الاحتجاج: طبرسی، مشهد، نشر مرتضی، ۱۴۰۳ ه.ق.

١٤. الارشاد: شيخ مفيد، ترجمه سيد هاشم رسولی محلاتی، حوزه علمیه، تهران.
١٥. الاعلام زرکلی: بيروت: دارالعلم للملایین، چاپ ششم، ١٩٨٤م.
١٦. الامالی: شيخ صدوق، قم: ١٣٧٣ش.
١٧. الامامة والسياسة: ابن قتیبہ دینوری، الشریف الرضی، قم، ١٣٨٨ هـ.
١٨. البداية والنهاية: ابن كثير دمشقی، احياء التراث، بيروت، ١٤٠٨ هـ.
١٩. الجامع الصغير: جلال الدين سيوطی، مصر.
٢٠. الخصائص الحسينيه، شيخ جعفر شوشتری، نجف: ١٣٥٧ هـ.ق.
٢١. الدعة الساكبة: بيروت، مؤسسه اعلمی، ١٤٠٩ هـ.ق.
٢٢. الدرعه: شيخ آقا بزرك تهرانی، بيروت، دار الأضواء، چاپ دوم، ١٤٠٣ ق.
٢٣. ذریعة النجاة: ميرزا رفیع گرمرودی، کتابفروشی بنی هاشم، تبریز.
٢٤. العوالم: عبدالله بحرانی، مدرسة الامام مهدي، قم، ١٤٠٧ هـ.ق.
٢٥. الفتوح: ابن اعثم كوفي، ترجمه محمدبن احمد مستوفی هروی، تصحيح غلامرضا طباطبائي مجد، تهران، انتشارات انقلاب اسلامي، ١٣٧٢ش.
٢٦. الفخرى فى الآداب السلطانية والدول الاسلاميه: محمدبن على ابن طباطبا، معروف به ابن طلققا، قم، شريف الرضى، ١٤١٤ هـ.ق.
٢٧. الكامل فى التاريخ: ابن اثير، احياء التراث، بيروت، ١٤٠٤ هـ.ق.
٢٨. اللهوف: سيدبن طاووس، تهران، انتشارات أسوه، ١٤١٤ هـ.ق.
٢٩. المآثر و الآثار: محمد حسنخان اعتماد السلطنه، تهران: كتابخانه سنائی، سنگی.
٣٠. المنتخب: فخرالدين طريحي، الشريف الرضى، قم، ١٤١٣ هـ.ق.
٣١. الميزان فى تفسير القرآن: علامه محمد حسين طباطبائي، جامعه مدرسين، قم.
٣٢. انساب الاشراف: بلاذرى، مؤسسه الاعلمی، بيروت، ١٣٩٤ هـ.ق.
٣٣. بحار الانوار: علامه محمدباقر مجلسی، دارالكتب اسلامية، تهران، ١٤٠٣ هـ.ق.

۳۴. تاریخ ابن عساکر: علی بن حسن شافعی، بیروت، مؤسسه المحمودی، ۱۳۸۹ ه.ق.
۳۵. تاریخ الاسلام: محمد احمد ذهبی، دارالکتاب العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه.ق.
۳۶. تاریخ بلعمی: ابو علی بلعمی، محمد تقی بهار ملک الشعراء، زوار، تهران، ۱۳۵۳.
۳۷. تاریخ تذکره‌های فارسی: احمد گلچین معانی، تهران، کتابخانه سنائی، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش.
۳۸. تاریخ رجال ایران: مهدی با مداد، زوار، تهران، ۱۳۴۷ ش.
۳۹. تاریخ زبان فارسی: پرویز ناتل خانلری، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۷.
۴۰. تاریخ طبری: محمد بن جریر طبری، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۰۸ ه.ق.
۴۱. تاریخ منتظم ناصری: اعتماد السلطنه، تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۴ ش.
۴۲. تاریخ و وقایع و سوانح افغانستان، تصحیح میرهاشم محدث، چاپ ۱۳۶۴ ش.
۴۳. تاریخ یمینی: عبدالجبار عتبی، ترجمه ابوالشرف جرفادقانی، چاپخانه فردین، تهران، ۱۳۳۴ ش.
۴۴. تجارب الامم: ابوعلی مسکویه، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۶۶ ش.
۴۵. تذکره الخواص: سبط ابن جوزی، مؤسسه اهل البيت، بیروت، ۱۴۰۱ ه.
۴۶. ترجمه تاریخ یمینی: ابوالقاسم علی بن حسین، تصحیح جعفر شعار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۴۷. ترجمه الامام الحسین من کتاب الطبقات: چاپ مجله تراثنا.
۴۸. تظلم الزهراء: رضی بن امین القزوی، بیروت.
۴۹. جامع الشتات: میرزا ابوالقاسم قمی.
۵۰. چهل سال تاریخ ایران: به کوشش ایرج افشار، تهران، اساطیر، ۱۳۶۳ ش.
۵۱. دایرة المعارف تشیع، تهران: ۱۳۷۱ ش.
۵۲. دیوان امام علی علیه السلام: قطب الدین کیدری، ترجمه و تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی، تهران، انتشارات اسوه، ۱۳۷۳.

۵۳. ذیل المذیل: چاپ سودان.
۵۴. رجال شیخ طوسی: منشورات شریف الرضی، قم.
۵۵. روزنامه خاطرات: اعتماد السلطنه، ایراج افشار، امیرکبیر، ۱۳۵۰ش.
۵۶. روضة الواعظین: ابن فتال نیشابوری، الشریف الرضی، قم، ۱۳۶۸ش.
۵۷. ریحانة الالب: مدرس تبریزی، تهران، انتشارات خیام، چاپ چهارم، ۱۳۷۴ش.
۵۸. زندگی حاج میرزا آقاسی: حسین سعادت نوری، وحید، تهران.
۵۹. زندگینامه رجال و مشاهیر ایران: مهدی بامداد، تهران، زوار، ۱۳۴۷ش.
۶۰. سالار کربلا: ترجمه مقتل عبدالرزاق مقرّم، ترجمه ناصر پاکپور، انتشارات سیدالشهدا، قم، ۱۳۷۱ش.
۶۱. سبک شناسی: ملک الشعراى بهار، امیرکبیر، چاپ اول.
۶۲. سیاستگران دوره قاجار: خان ملک ساسانی، تهران، بابک، ۱۳۴۶ش.
۶۳. سیاستنامه: خواجه نظام الملک، جعفر شعار، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ ششم، ۱۳۷۳ش.
۶۴. شرح نهج البلاغه: محمد ابراهیم بدایع نگار، چاپ سنگی، ۱۲۷۸ ه.ق.
۶۵. شمس التواریخ: اسدالله گلپایگانی، اصفهان، رقی. سنگی ۱۳۳۱ ه.
۶۶. صبح الاعشى: احمد بن علی قلقشندی، مصر.
۶۷. صدر التواریخ: محمد حسنخان اعتماد السلطنه، تهران، روزبهان، چاپ دوم، ۱۳۵۷ ه.ق.
۶۸. طبقات اعلام الشیعه: شیخ آقا بزرگ تهرانی، قم، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان.
۶۹. عقد الفرید: شهاب الدین ابن عبدربه أندلسی، چاپ مصر.
۷۰. فرهنگ سخنوران: عبدالرسول خیامپور، تبریز، ۱۳۴۰ش.
۷۱. فن نثر در ادب پارسی: حسین خطیبی، زوار، اول، ۱۳۶۶ش.
۷۲. فهرست آستان قدس رضوی: مهدی ولایی، احمد گلچین معانی، مشهد.

۷۳. فهرست الفبائی آستان قدس رضوی: محمد آصف فکرت، انتشارات آستان قدس، مشهد.
۷۴. فهرست فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه سلطنتی: پری آتابای، تهران.
۷۵. فهرست فیلم‌های دانشگاه تهران: دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۳ش.
۷۶. فهرست کتابخانه ملی ایران: سید عبدالله انوار.
۷۷. فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی: عبدالحسین حائری، تهران.
۷۸. فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار: ابن یوسف شیرازی، تهران.
۷۹. فهرست کتابخانه ملک: ایرج افشار، تهران.
۸۰. فهرست کتابخانه ملی تبریز: میر ودود سید یونسی، تبریز.
۸۱. فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی: سید عبدالله انوار، تهران.
۸۲. فهرست نسخه‌های خطی: اصغر مهدوی، تهران.
۸۳. فهرست نسخه‌های خطی دانشکده حقوق: محمد تقی دانش پژوه دانشگاه تهران.
۸۴. فهرست نسخه‌های خطی فارسی: احمد منزوی، مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، تهران، ۱۳۵۳ش.
۸۵. فهرست نسخه‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران: محمد تقی دانش پژوه، تهران.
۸۶. قابوسنامه: عنصر المعالی، تصحیح غلامحسین یوسفی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
۸۷. کامل الزیارات: ابن قولویه، نجف، ۱۳۵۶ه.ق.
۸۸. کشف الغمه: علی بن عیسی اربلی، کتابخانه بنی هاشم، تبریز.
۸۹. کنز الدقائق: میرزا محمد مهدی، جامعه مدرسین، قم، ۱۴۱۰ ه.ق.
۹۰. لسان العرب: ابن منظور، بیروت.
۹۱. لغت نامه: علی اکبر دهخدا، چاپ دوم، دانشگاه تهران.
۹۲. مثیر الاحزان: نجم‌الدین جعفر بن محمد علی، قم، مؤسسه امام مهدی، ۱۴۰۶ ه.ق.
۹۳. مجمع الفصحا: رضا قلی خان هدایت، تهران، ۱۲۹۵ ه.ش.

۹۴. مجموعه هفتاد مقاله: به کوشش محسن صبا، تهران، اساطیر، ۱۳۶۹ ش.
۹۵. مرآت البلدان: اعتماد السلطنه، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۷ ش.
۹۶. مروج الذهب: مسعودی، چاپ بولاق، مصر.
۹۷. مروج الذهب: مسعودی، دارالاندلس، بیروت.
۹۸. مستدرک علم الرجال: علی نمازی، چاپ حیدری، تهران، ۱۴۱۴ ق.
۹۹. معجم البلدان: یاقوت حموی، داراحیاء التراث، بیروت ۱۳۹۹ ه.ق.
۱۰۰. معجم المؤلفین: عمر رضا کحاله، بیروت، مکتبه المتنبی، ۱۳۷۶ ه.ق.
۱۰۱. مقاتل الطالبیین: ابوالفرج اصفهانی، دارالمعرفه، بیروت.
۱۰۲. مقتل الحسین: ابوبکر خوارزمی، قم، مکتبه المفید.
۱۰۳. مکارم الآثار: معلم حبیب آبادی، اصفهان، چاپ ۱۳۵۵ ش.
۱۰۴. مناقب آل ابی طالب: ابن شهر آشوب، انتشارات علامه، قم.
۱۰۵. موسوعة کلمات الامام الحسین علیه السلام: معهد تحقیقات باقر العلوم علیه السلام، دار المعروف، قم، ۱۴۱۵ ه.
۱۰۶. مؤلفین کتب چاپی: خانبا با مشار، تهران، رنگین، ۱۳۴۰ ش.
۱۰۷. ناسخ التواریخ: محمدتقی سپهر، کتابخانه اسلامیة تهران، ۱۳۶۳ ه.ق.
۱۰۸. نثر فارسی از آغاز تا نظام الملک طوسی: ذبیح الله صفا، کتابفروشی ابن سینا، تهران، ۱۳۴۷.
۱۰۹. نقد ادبی: عبدالحسین زرین کوب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳ ش.
۱۱۰. وقعة الطف: ابی مخنف، قم، انتشارات جامعه مدرسین، ۱۳۶۷ ش.
۱۱۱. هدایه المتعلمین فی الطب: ابوبکر ربیع بن احمد الاخوانی النجاری، مشهد.
۱۱۲. ینابیع المودة: سلیمان بن ابراهیم بلخی، مکتبه الحیدریه، نجف، ۱۴۱۱ ه.ق.

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

The advancement and improvement of every society is possible when it understands its cultural background and civilization, and becomes aware of the reasons for the society's progress or stagnation. And this recognition is not possible except through studying the works of those gone before as they themselves have written them, and not in the way in which they have been later distorted and revised. This is an unavoidable necessity in the written culture of every society which has been continuously exposed to turbulent events.

Therefore, in order to reach this awareness, to protect the genuine culture and its identity, and to resist alien cultures it is compulsory to revive and introduce the written legacy. The first step to reach this aim is the scientific critique and rectification of the intellectuals' writings on Iranian Islamic culture.

All efforts and searches have been done to identify and compile the indices of manuscripts and also correct and restore the scientific resources and written treasures of this frontier. But, these works remain as though obsolete, untouched and even set aside. What has been accomplished is very little in comparison with what must be done. And that small accomplishment faces many difficulties. Such problems include: the way of research and investigation, the collection of volumes, the heavy expense of this task, preparing for the start of publication, drawing together scientific and specialty works, and financial return which is the condition for the continuation of research and publication.

Thus, the Office of Cultural Affairs of Ministry of Culture and Islamic Guidance in the path of the Islamic Revolution's cultural goals (which in reality is a cultural revolution) established an office by the name of 'The Written Heritage Publication Office'. In this way they could support the efforts of the researchers, editors, scientific and research centers, back up the cultural publishers, and attract talented and skilled potential. Also, the intention was to publish and make available research sources and precious literary works. It was also to prevent repetition of efforts and publish critical texts on various matters with a priority given to works in Farsi. In this way a genuine movement in the path of reviving the written culture could be created. And it offers a complete aggregate to the cultural society of Islamic Iran.

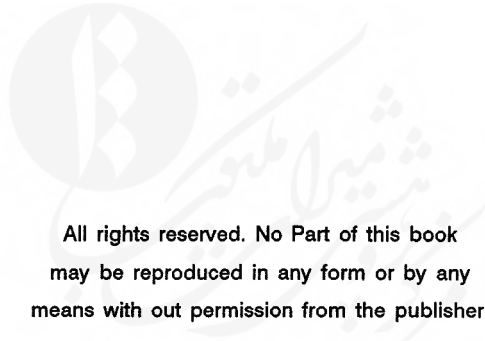
***The Written Heritage Publication Office
Deputy Minister's Office of Cultural Affairs
Ministry of Culture & Islamic Guidance***

A HEJRAT BOOK

With Collaboration of the Written Heritage Publication Office

Copyright © 1995 Hejrat Publishing Co.

First Published in Iran by Hejrat



All rights reserved. No Part of this book
may be reproduced in any form or by any
means with out permission from the publisher.

FEYZ-AL-DOMU'

(The Life and Martyrdom of Imam Hussein)

MOHAMMAD EBRĀHIM NAVVĀB TEHRĀNI

(BADĀYE' NEGĀR)

(1241 - 1299)

EDITED & INTRODUCED

BY

AKBAR IRĀNI QOMI



HEJRAT